

كتاب نقد النصوص للولانا الجامعي عليه الرقة

في شرح فصوص الحكم من مصنفات

شيخ محمد الدين بن عمر بن الحاتمي

الاندلسي وقد اهتم

على طبعه لندرة

وجودة

الذي جمع الكاوم واجتنب الخاوي الميرزا محمد ملك الكتاب الشيرازي ام علا

امين

Supplied by
Muza Law House
ETAWAH

161-



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

CHECKED

الحمد لله الذي جعل صفائح قلوب ذوي الحزم قابلة لنقش فصوص الحكم والصلوة على
الظهر الأتم للاسم الأعظم محمد وآله واصحابه الهادين إلى الطريق الأقوم سپاس بقیاس
نثار حضرت خداوندی تعالی و تقدس که در جمیع مراتب وجود واحد و محمود است پس بزبان هر
ستانیه و لغات همه و تناء خود سراید و در لباس هر ستوده و لغات جمال و کمال خود نماید ششوی هر چه
در چشم جهان بنیت نکوست: به عکس حسن و بر تو احسان است: به که بران احسان و حسن حق شناس
از تو روزی در وجود آید سپاس: به در حقیقت آن سپاس بود: به نام این و آن لباس او بود: به
چنین شکر تو ظل شکر است: به آن او مغر آمد و آن تو پوست: به یکن اینجا پوست باشد عین سفر
چشم بکشد در ریه و حده مغر: به که کشائی چشم عرفان اندکی: به اصل و فرع اینجا یکن بینی یکی: به و در دنیا محمد
سزاوار پیشوای مطلق کنت نبیا و آدم بین المأذ و الطین و دانی محقق فعلت علم الاولین
والآخرین: عارف خیر حقایق کونی و الهی: به ناقد بصیر امرنا الانشیاء حکم اهی
بلبل شاخسار باغ بلاغ شهباز نشمین باز اغ سے داشت چشم سرشش چو دیده سر: به و شنائی
ز کحل بی تبصره: چون بنظر ره جهان پیر داشت: به هر بد و نیک را که دیده شناخت: به کانی نیک
از خصایص قدم هست: به و آنچه بد از لغایص عدم هست: به گفت انخیر کله بیدیت: به لکن
الشرا لایعود الیک: به صلی الله علیه وآله واصحابه و ورثه علویه و مقاماته و احواله اما
بعد این کلمه چند هست از نصوص ارباب خصوص که در شرح معانی نقش الفصوص که شرح کامل
کامل قدوة القائلین بوحدة الوجود و اسوة الفائزين بشهود الحق فی کل موجود و انام العارفین

قطب الموحدين محي الحق والملة والدين محمد بن علي العربي قدس الله سره واعلى ذكره الكتاب
 فصوص الحكم که خاتم مصنفات وی است اختصار فرموده است وبر اصول واهیات آن اقتضای نمود
 بجهت تصحیح عبارات و توضیح اشارات آن بی تشابه تکلفی و عارضه تصرفی جمع کرده میشود و
 بنیت تیسر و استر شاد در قید کتابت آورده میباشد چون مرقع صوفیان هر پاره از جای انداخته
 و برشته مناسبت و رابطه ملائمت بر یکدیگر دوخته و از هر گوشه نوشته و از هر خرمی خوشه بعضی
 از انقباس مبتکره شیخ بزرگوار و بعضی از سعاض قدسیه متابعان او از مشایخ کبار چون شیخ
 عالم مدقق و عارف کامل محقق و ارث علوم سید المرسلین صدر الحق والملة والدين محمد بن اسحاق
 القولوی روح الله تعالی روضه و عظم فتنه و مریدان و مستفیدان او چون شیخ عارف کامل
 سؤید الدین جندی که شارح اول فصوص الحكم است و شیخ سعد الدین فرغانی که شارح قصیده
 ناییه فارصیه است و غیر از ایشان از ارباب ذوق و وجدان و اصحاب کشف و عرفان بتخصیص
 شارحان فصوص الحكم قدس الله تعالی ارواحهم شاید که خود را بدین وسیله توان بر فتر اک
 دولت این صاحب دولتان بسن و بزمه محبان و محققان ایشان پیوستن و چون این شرح
 مشتمل آید بر مفهومی که انتقاد کرده میشود از سخنان ارباب فصوص مستفی میگردد بنقد
 النصوص فی شرح نقض المفصوص رجایکم ارباب دانش و اتق است و اسید بالطف اصحاب
 پیشش صادق که وجود مستصدی این جمع و تالیف را که بعجز و قصور معترف است و بقلبت بضاعت
 و برین صناعت متصف در میان نمینند و زبان قریح بر سخنان کبر و دین و عطاء این تعمیر نکشاید
 و از صوره عیب جوئی و سیرت بد کوئی اجتناب فرماید سه چو دانی که مقصود کویند چیست
 سبین ای برادر که کویند کیست : نباید بدین قدر که بر شکست : که از دست بقدر آید بدست
 کی افته در اعجاز قرآن شکی : اگر خواند سخن بنحیر کو کی : و فی مشنوی المولوی قدس الله سره
 چون خدا خواهد که پرده کس در : میانش اندر طعنه پاکان برد : و ر خدا خواهد که پوشد عیب
 کس : کم زند در عیب اهل دل نفس : نکمتا چون تیغ پولاد دست نیز : که ندرای تو سپردا پس
 که نیز : پیش این الماس بی اسپر میا : که بریدن شیخ را بنود حیا : و اکنون پیش از شروع
 در مقصود و رجوع بشرح موعود ناچار است از تمهید مقدمه سابق که مد باشد در فهم معانی لاحق

والله هو الموفق والمعين مقدمه حقیقت الحق سبحانه وتعالى لیست غیر الوجود
 البحت من حیث هو وجود زیر که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه میتوان بود اول موجودیکه
 وجود وی مستفاد از غیر بود چون کمالات موجوده و وهم موجودیکه حقیقت وی متغیر وجود وی
 و مقتضی آن بر وجیکه الفکاک وجود از وی محال باشد اگر چه بنابر تغایر بیان ذات و وجود تصور
 الفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر نهیب متکلمین ستوهم موجودیکه وجود او عین ذات او
 باشد یعنی بذات خود موجود بوده بامر ی مغایر ذات و لا شک چنین موجود واجب بود ضرورت
 سه حاله تصور انفکاک الشئ عن نفسه فضلا عن انفکاکه وان اردت زیاده توضیح لما صورنا
 من المراتب الثلاث فی الوجود فاستوضح الحال فیما فورد فی هذا المثال وهوان مراتب المضي
 فی کونه مضیا ثلاثا **الاول** المضي بالغير ای الذي استفاد ضوءه من غیره کوجه الارض
 الذي استفاد بمقا بلة الشمس فهما مضي وضوء یغایره وشي الشفا فاده الضوء **والثاني**
 المضي بالذات بضوء هو غیره ای الذي تقتضي ذاته ضوء بحيث یمتنع تخافعه عنه کجر الشمس
 اذا فرض اقتضاءه بضوءه كذلك فمذه المضي له ذاته وضوء یغایر ذاته **والثالث** المضي
 بالذات بضوء هو عینه کضوء الشمس فانه مضي بذاته لا بضوء زائد علی ذاته فهذا اعلی
 واقوی ما یصور فی کون الشئ مضیا فان قیل کیف یوصف الضوء بانه مضي مع ان معنى
 المضي کما یتبادر الی الاقهار ما قام به الضوء قلنا ذلک المعنى هو الذي یتعارفه العامة و
 قد وضع له لفظ المضي فی اللغة و لیس کلامنا فیه فانا اذا قلنا الضوء مضي بذاته لم نرد انه
 قام به ضوء اخر فصار مضیا بذلک الضوء بل اردنا به ان مکان حاصله لا کل واحد من
 المضي بالغير والمضي بضوء هو غیره اعنی الظهور علی الابصار بسبب الضوء فهو حاصل للضوء
 فی نفسه بحسب ذاته لا بامر زائد علی ذاته بل الظهور فی الضوء اقوی و اکمل فانه ظاهر بذاته
 ظهورا تاما لا اخفاء فی اصلا و مظهر لغيره علی حسب قابلیته للظهور و اذا انكشف ذلک حال
 هذه المراتب فی الامور المحسوسة ففس علیها حالها فی الامور المعنویة المعقولة و پرشیده فانه
 که اکمل مراتب وجود مرتبه نوم است و فطره سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی بیاید که بر اکمل مرتبه
 وجود باشد پس حقیقت واجب تعالی عین وجود وی باشد **فصل** قال بعض اهل النظر اما البهائم

الموضع لتحقيق كون وجوده سبحانه وتعالى عين ماهيته وان ليست له حقيقة ومراء الوجود
فيوانه لو كان له وجود وماهية كان مبدء لكل اثنين وكل اثنين محتاج الى واحد هو مبدء
الاثنين والمحتاج الى المبدء لا يكون مبدء لكل فان قيل الماهية موصوفة والموجود صفة
والموصوف متقدم على الصفة القائمة به فالمبدء الاول واحد وهو الماهية قيل الماهية على
تقدير تقدمها على الوجود لا تكون موجودة فاذا كان يكون مبدء الوجود اذ غير موجود وهذا
محال واين مقدمه كالاتحاد وجود واجب است سبحانه با حقيقته بيان حكما متقدمين كما اصحاب
النظر انه وصوفياي موحدين كما رباب كشف وظهر انه متفق عليها است اما پیش حکماي متقدمين جزئي
حقيقي است و متعين است بتعيني كه غير ذات اوست على طريق الوجود و پیش موفيه موحده نه كلي است نه جزئي
ونه خاص و نه عام بلكه مطلق است از همه قيود و تاحيد كه از قيد اطلاق نيز فان قيد الاطلاق يشترط فيه
ان يتعقل بموجب انه وصف سلبى لا بمعنى انه اطلاق ضد التقييد بل هو اطلاق عن الوجود و
الكثرة المعلومتين وعن الحسن ايضا في الاطلاق والتقييد وفي الجمع بين ذلك والتزعم عنه فيجمع
في حقيقة كل ذلك حال تنزهه عن التقييد بالجمع واين راجع اليه كشف صريح وذوق صحيح يمكنه
واين طورى است وراى طور عقل يعنى قوة عقلية با درك آن و افي نيت نه آنكه سافى طور عقل است زير كه
سقدات عقلية نه اثبات آن ميتواند كرد و نه نفى آن و الله تعالى اعلم **فصل** وهو الوجود اظهر
من كل شئ متحققا وانية حتى قيل انه بدلي و اخفى من جميع الاشياء حقيقة وليس عبارة عن
الكون والحصول والتحقيق اذ الاربين بهما للتعالي المصدرية لانها مفهومات عقلية اعتبارية
لا تتحقق لها الا في الذهن پس چون لفظ وجود بر واجب تعالي اطلاق كنند بدان موجود نخواهند كه
بذات خود موجود است نه باهرى زايد و وجود همه اشياء علما و عينا باوست چون نور كه بنفس خود روشن
نه بر مشنائى ديگر و شنى همه چيز با دوست كما مر تفصيل ذلك **فصل** هستى نه ايتعالى
پيدا تر از همه هستيهاست زير كه او بخود پيدا است و پيداى ساير هستيها با دوست الله فورا السموات
والارض همه استيا بغير هستى او عدم محض است و مبدء او دراك همه هستى هم از جانب درك و هم از جانب
درك دراك و هر چه او دراك كنى اول هستى درك شود اگر چه از او دراك اين او را غافل يا شى
و از غايت ظهور مخفى ماند **س** همه عالم بنور او است پيدا كه او كرا در عالم هو پيدا نه نهى نادان كه

او خورشید تابان : بنور شمع جوید در میان : بلکه ادراک بمصر میواسطه نور دیگر چون شمع صورت
 نه بندد با آنکه شمع از غایت ظهور در انحالت غیر مرئی بنمایند تا طائفه انکار آن میکنند نوریکه واسطه
 ادراک شمع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور چندی الله لنوره من **فی شاء فصل** کشفات
 حق و غیبت هویت مطلق و تعالی و تقدس مذکر و مفهومی و مشهود و معلوم و محسوس نتواند بود حکما الخیر
 هو عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما غیب هویت حق سبحانه اشارت است باطلاق او سبحانه
 باعتبار لا تعینش یعنی حضرت ذات فی تقید باعتبار اعداد و عدم اعتبار اعداد و اینحضرت را غیب الغیب
 و الباطن کل باطن و هویت مطلقه نیز گویند و حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور لا یصح ان یحکم علیه
 بحکم او یعرف بوجه و یضاف الیه نسبة مما من وحده او وجود و وجود او مبدائیة او
 اقتضاء ایجاد او صد وراثت او فخلق علم منه بنفسه او بغیره زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید است
 و شک نیست در آنکه تعقل بر تعینی سبوق است بلا تعین و او باعتبار لا تعین محمول مطلق است چه
 هیچ شبه نیست که جوایس تخیلات و اوهام را پیراسن این حضرت و مقام راه گذر بسته است و طایران
 عقول و اتمام را در طیران هوای او و در کلام الرام بال و پر شکسته بخمال در تکجده تو خیال خود
 مرغیان : رجعت بود و ستر مطلب هیچ سوسش : آنما که در معرفت یگانه اند و در بی نشانی نشانه
 از بی نشانی ذات امر چنین نشان باز داده اند رباعی ای آنکه جز تو نیست در هر دو جهان : برتر ز خیال
 و ستر از گمان : هر چند که عین هر نشانی لیکن : این است نشانت که ترا نیست نشان : : :
فصل الهوية الذاتية مطلقة بالاطلاق الحقيقي وهي تقتضي حقيقة ذاتي لا تقلم
 ولا تخاط وحقيقة العلم الاحاطة بالمعلوم وكشفه على سبيل التميز عن غيره فحقيقة العلم
 لا تتعلق بها حقيقة الذات تقتضي ان لا تعلم والشيء اذا اقتضى امر الذات فانه لا يزال
 عليه ما دام ذاتا وليس في قوة الحقيقة العلمية ان يحيط بما يقتضي عدم الاحاطة به لذاته
 لان العلم سواء اُضيف الى الحق او الى الخلق لا يخرج الاضافة عن حقيقة اذا الحقائق لا تبدل
 والعلم على كل حال نسبة من نسب الذات متميزة عن غيرها فلا يحيط بالذات الغير المحاطة
 والا لزم قلب الحقائق وخروج الذات من مقتضياتها الذاتية وذلك بين البطلان فان
 قيل العلم الذاتي عين الذات فلا يكون من هذا الوجه غير هافلا يمنع على العلم الذاتي

الاحاطة بالذات قلنا فعلى هذا لا يكون الاحاطة بالنسبة العلية من حيث هي هكذا بل
 يكون الاحاطة للذات ومرادنا قصور النسبة العلية في حقيقتها من كونها نسبة من نسب
 الذات الالهية عن الاحاطة بكنه الذات المطلقة تعالت وتقدست نعل على تقدير الاحاطة
 بالذات المطلقة محال فلا تعلم أصلاً هكذا قال الشيخ مويده الدين الجندى في شرحه
 لفصوص الحكم وفي كتاب الفكوك ان نعلق علم الحق بذاته على نحوين فان الحق تعيناً في
 عرضه هو تعقل نفسه وهذه التعيين الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في علم كل عالم بل
 بالنسبة الى تعين الحق في تعقل كل متعقل يتعلق علمه تعالى ايضا بذاته على نحو اخر وهو معرفته
 بذاته من حيث اطلاقها وعدم انحصارها في تعينها في نفسها وهذه المعرفة كلية جمالية وقال
 بعضهم من ذهب من المحققين الى ان حقيقة الحق بجهولة فاما يعنى بذلك ان الحق من
 حيث لا اطلاق ليس شارلياً ولا يتعين في تعقل ولا يتجلى في مرتبة ولا ينضبط بمدرج وفي
 كتاب مفتاح الغيب ان الجهل بهذه الذات عبارة من معرفتها بحدود عن المظاهر والراتب
 والتعينات لاستحالة ذلك فانه من هذه الجثية بالنسبة بين الله سبحانه وبين شيء
 أصلاً وايضا فيه ويتعذر معرفة هذه الذات ايضا من حيث عدم العلم بما انطوت عليه
 من الامور الكامنة في غيب كنهها التي لا يمكن تعينها وظهورها دفعة بل بالتدريج **فصل**
 ولما كان الحق سبحانه من حيث حقيقته في حجاب عزته بالنسبة بينه وبين ما سواه كان
 الخوض فيه من هذا الوجه والتشوق الى طلبه تضييع الوقت وطلبها الى ما يمكن تحصيله ولا
 الظفر به الا بوجه جلي وهو ان ما وراء التعيين امر به ظهر كل متعين ولذلك قال سبحانه
 وتعالى بلسان الرحمة والارشاد يجذر كرام الله نفسه والله سرؤفك بالعباد فمن رافته ان
 انقار رايهم وحذرهم عن السعي في طلب ما لا يحصل لكن لهذا الوجود الحق من حيث مرتبته
 عروفي وظهور في نسبة علمه التي هي الممكنات وتتبع ذلك العروض احكام وتفاصيل وانار
 بها تتعلق المعرفة التفصيلية وفيها ومنها يقع الكلام واقاما ما وراء ذلك فلا لسان له
 ولا خطاب فيه يفصل بل الاعراب منه يزيد اعجا ما والاقصاع ايها ما **فصل** ما في
 الوجود الاعين واحدة هي عين وجود الحق المطلق وحقيقته وهو الوجود المشهود لا غير ولكن هذه

الحقيقة الوحيدة والعين الاحدية لها مراتب ظهور لا ينتهي ابد في التعيين والتشخص ولكن
 كميات هذه المراتب منحصرة في خمس اثنان منها منسوبتان الى الحق سبحانه وتعالى وثلاث
 منسوبة الى الكون وسادسها الى الجامعة بينهما وذلك لان هذه المراتب لما كانت مظاهر
 وبجالي فلا يخلو اما ان يكون مجلي ومظهر ايظهر فيه ما يظهر للحق سبحانه وحده لا لاشياء
 الكونية او تكون مظهر ايظهر فيه ما يظهر للحق وللأشياء الكونية ايضا فالاول يسمى مرتبة غيب
 الغيب لغيبه كل شيء كوني فيخاص بنفسه وعن مثله فلا ظهور لشيء فيها الا للحق تعالى وانتفاء
 ظهور الاشياء يكون باحد وجهين احدهما بانتفاء اعيانها بالكلية حيث كان الله ولا شيء
 معه فينتفي الظهور لها علما ووجدا ثانيا انتفاء اعيانها بالكلية وذلك المجلي هو التعيين الاول
 والمرتبة الاولى من الغيب والوجه الثاني بانتفاء صفة الظهور لاشياء عن اعيان الاشياء
 مع تحفظها وتميزها وشوقها في العلم الانزلي وظهورها للعالم بها لانفسها وامثالها كما هو
 الامر في الصور الثابتة في اذهانتنا وهذا المجلي والمظهر هو التعيين الثاني وعالم المعاني
 والمرتبة الثانية من اسم الغيب لما ذكرنا واما ما يكون مجلي ومظهر ايظهر فيه ما يظهر لاشياء
 الكونية الموجودة البسيطة ايضا علما ووجدا فانه ثلثة اقسام فانه اما ان يكون مظهر
 ومجلي يظهر فيه مالا لاشياء الكونية الموجودة البسيطة في ذاتها فذلك يسمى مرتبة الارواح
 او يكون مظهر ومجلي يظهر فيه ما يظهر لاشياء الموجودة المركبة فذلك الاشياء الموجودة المركبة
 اما ان يكون لطيفة بحيث لا تقبل التجزئ ولا التبعض والخرق والالتيام فجلاها ومجلى
 ظهورها يسمى مرتبة المثال واما ان تكون الموجودات المركبة كثيفة بالنسبة الى تلك اللطافة
 او على الحقيقة بحيث تقبل التجزئ والتبعض والخرق والالتيام فجلاها ومجلى صفة ظهور
 ما يظهر فيها يسمى مرتبة الجسم وعالم الشهادة وعالم الاجسام والانسان الحقيقي الكامل
 جامع للجميع وقد انحصرت اقسام المراتب الكلية بعون الله تعالى **فصل** مراتب كليم
 شمس مرتبة اولي وان غيب الغيب است نام كره شه است بغيب اول وتعين اول مرتبة
 ثمانية غيب ثاني است كسمي است بتعين ثاني واين مرتبة الغيب ثاني ناسبه اندر بواسطه غيب
 اشياء كونيه دروي از نفس خود واز مثل خود زير كسمي است صفت ظهور از اعيان ثابت

باوجود تحقق وثبوت ایشان درین مرتبه چنان اعیان در حضرت علم اند مرتبه ثالثه مرتبه ارواح است و این مرتبه
 ظهور حقایق کونی مجرد به سبب است مرفس خود را و در مثل خود را چنانکه ارواح در مرتبه مدرک اعیان خود اند
 و نیز حقایق خود در مرتبه رابعه مرتبه عالم مثال است و این مرتبه مرتبه وجود است و مراد از کونی لطیفه را که قابل تجربه
 و تحفیض و خرق و انقیاد نباشد مرتبه خامسه مرتبه عالم اجسام است و این مرتبه وجود است و مراد از کونی مرکب کثیف است
 که قابل تجربه و تحفیض اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه المحس و عالم الشهادة و مرتبه سادسه مرتبه جاسمه است و
 جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است زیرا که اوج جمیع است بحکم برزخیتی که دارد **فصل** گاه باشد که
 تعین اول و ثانی را لا یشک و گاه فی غیبه کلماتی که فیها عن نفسه و مثله مرتبه واحده اعتبار کنند و مراتب کلمه را
 منحصر در پنج مرتبه دارند و از حضرات خمس خوانند اول را حضرت مرتبه غیب معانی کونی و آنحضرت ذات است
 بالتجلی و التعین الاول و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس و السادس و السابع و الثامن و التاسع و العاشر و الحادی عشر
 ثانیاً و دوم را که در مقابل او است مرتبه شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمانی است تا با عالم خاک و آنچه
 درین میان است انصوار اجسام و انواع و اشخاص عالم و سوم را که تلو مرتبه غیب است مثلاً که مرتبه ارواح کونی و
 چهارم را که تلو عالم حس است متضاده عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشان است تفصیلاً حقیقت
 عالم است اجمالاً صورت عنصری انسانی است **فصل** قال بعضهم التعینات العارضة للوجودات الکانة
 فی مرتبة لا تقید نسبة الوجود الیه بان لا تقید التعدد الوجودی بل التعدد العقلی فقط یمشی ذلک
 التعین بشیئة الثبوت و ذلک المرتبة حضرات المعانی و الاسماء و الصفات و الحقایق و هو السموات و الارض
 و البحر و عند الامام الغزالی رحمه الله علیه و کان فی مرتبة تقید التعدد الوجودی الاضافی تسمی بشیئة
 الوجود فان لم تبلغ الحد یدرکها القوة الجسمانیة من الخیال و المحس بل ینمیدرکها العقل باقارها کالقوی
 السبع الجسمانیة المودعة فی البدن تسمی ذلک المرتبة حضرت الامر و النورية و الملكية من العقول
 و النفوس و هو حضرت المکون الاعلی و الاسفل و عند الشیخ الکبیر رحمه الله علیه عند عالم الجبروت و عالم النفوس
 و الا فان بلغت الحد یدرکها الخیال المطلق ففی حضرت المثال المطلق و البرزخ الجامع بین الطرفين
 و ان بلغت الحد یدرکها الخیال المقید بالهیوان ففی حضرت المثال المقید و ان بلغت الحد من شانه
 ان یدرکها المحس ففی حضرت المحس و الشهادة و الملك فیده المراتب الکلیة الخمس تسمی الحضرات الخمس
 و کونها مراتب التعینات الکیة التي لا تعین فوقها تسمی الاسماء الذاتیة و المفاتیح الاول کذا ذکره الشیخ

رضى الله عنه فشرح الحديث وچون انحصار مراتب كليه در عدد مذکور معلوم شد اکنون در بیان آنها فصلی چند نوشته
 میشود از سخنان اهل تحقیق و اهداء الی التوفیق **فصل اول** که بنور حکم ظهور در بطون و واحده و واحده و واحده
 بود و هر دو در طوت و واحده و واحده نام غیبت و غیریت و اسم در سم و لغت و وصف ظهور و بطون و کثرت و وحدت
 و وجود امکان نشی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مخفی بودند و ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت
 که خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه که کرد بصفت و واحده بود پس اول یعنی که از غیب هیئت ظاهر کثرت و وحدتی بود که اصل
 جمیع قابلیات است و او را ظهور و بطون مساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود و احدیت و واحدیت از وی
 مشتق شدند و تعیین الاول لغیب لهویت و اللاتین همی هذه اخذت التي انشئت منها الاحدية والواحدية
 فظلت برزخا معابینا و هی عین قابلیة الذات لبطونها و غیبتها و انشأ الاعتبارات عنها و حکم ازلیتها
 و ظهورها ایضا و ظهور ما تضمنت من الاعتبارات المنبثقة و حکم ازلیتها لنفسها الجاهل انظر تفصیلا پس
 تعیین اول عبارت از تمیز ذات بود باعتبار قابلیت مذکوره و این تعیین اول را مرتبه الجمع و الوجود و واحدیت جامع و احدیت
 جمع و مقام جمع و حقیقت الحقایق نیز گویند و لتلك الوحدة اعتباران اولیان احدهما اسقوط الاعتبارات عنها
 بالكلية و سمي الذات بهذا الاعتبار احدا و متعلقة بطون الذات و اطلاقتها و ازلیتها و علی هذا يكون نسبة
 الاسم الاحد الى السلب احق من نسبتة الى الثبوت و الایجاب و الاعتبارات الشافی ثبوت الاعتبارات الغير
 المتناهية لها مع اندراجها فیها فی اولیة الذات كالتصفية و الثلثية و الربعية الثابتة المندرجة فی الواحد
 العدد و الذي ينتش من الاعداد و الذات بهذا الاعتبار سمي واحدا اما ثبوتها لاسلبا و متعلق هذا
 الاعتبار ظهور الذات و وجودها و ابدیتها و لا مغایرة بین هذا الاعتبارین و لا بین اعتبار و اعتبار فی اول
 مرتبة الذات لان المغایرة من احكام الكثرة و لا کثرة ثمة **فصل** الاحدية و الواحدية ذاتین للذات
 الواحدة اما احديتها فمقام انقطاع الكثرة النسبية و الوجودية و استهلاكها فی احديتها الذات و اما لحدیتها
 و انشئت عنها الكثرة الوجودية فالکثرة النسبية متعلقة لثبوتها فیها اذ الواحد من كونه مبدء للعدد يصف
 الاثنين و ثلث و ثلثة و ربع الاربعة و جزء من اى عدد فرض و هذه النسب ذاتية التحقق للواحد و لكن
 ظهورها مشروط بتعدد الواحد بذاته فی تفاصيل مراتب لعدد وجودا و علما فانهم تفهم تقدم مقام الاحدية
 علی مقام الواحدية و الحضرة الاسماوية انشاء الله **فصل** الذات الالهية حقيقة واحدة احدية جامعة
 لكل المعاني و النسب بالذات فهي فیها هل لست زايدة علیها و ان تعقلت كذلك فليس ذلك الا فی التعقل

وكن تلك الذات المطلقة ايضا تتعقل مطلقة عنها وليست في الوجود مجردة عن هذه النسب ولا هي زائدة عليها ولكن العقل ينتزع الحقايق الجمعية الاحدية ويتعقل كل واحد على حدها ويحكم عليها بانها زائدة على الذات في التعقل ويتعقلها مجموعة لاحدية بمعنى استهلاك الكثرة الوجودية عنها وليس له ان يحكم عليها انها زائدة على الذات في الوجود فلا تباين ولا تغاير الا في التعقل ولكن العقول الضعيفة تغلط فتحفظ **فصل**

وعبر عنه اي عن النعنين الاول وبعض الاكابر من حيث البرزخية المذكورة بتحقيقه الحقايق الكلية وكونه اصلا لكل اعتبار ونعنين وباطن كل حقيقة الهية وكونية واصله الذي انت شئ منه وهو سار يكلفه فيه بحيث يكون في الالهية الهية وفي الكونية كونية وكل مظاهره وصور تفصيله وسماء بعضهم البرزخ الكبرى الاكبر الجامع لجميع البرزخ واصله الساري فيها وكفى عنه الشرح بمقام قاب قوسين او ادنى فانه باطن مقام قاب قوسين اي قرب توس الفاعلية والقابلية او قل قوسى الوجوب والامكان وجمعهما وجعلها دايمة واحدة متصلة لكن اقول مع انما خفي من التميز والتكثيف بينهما وباطن هذه المقام وهو مقام وادنى من قرب القوسين المذكورين ليدع اشر التميز والتكثيف في دايمة الجمعية بين حكم الاحديت والواحدية اصلا وكفى عنهم بالحقيقة المحمدية الثابتة في حاق الوسطية والبرزخية والعدالة بحيث لم يغلب عليهم حكم اسم وصفها اصلا

فصل بعد ان تنزل بمرتبة نعنين اول تنزل ست بمرتبة نعنين ثاني وان مرتبة دوم ذات ست كظاهر مشهود اشياء بعصفت تميز علمي در و لهذا التميز تميزا مبدءا له العالم معاني و اين تحقق نعنين بحقيقت صورة نعنين اول ست زير كه چون اكثر تميز متقي ست از نعنين اول بطريق تفصيل وثابت ست مراد بطريق اجمال سيرا نچه قابل ست صورة تفصيل راضل و صورت ست مراد مخفرت را كه جميع اعتبارات در و مندرج و مندرج ست داي مخفرت واحد ست و ان تميز حضرت عما يميز فخره انه ابد بجمت اكبر من وجودايل شده ست بيان وحدة وكثرة و انفعاله ست زانما فت لقايف بحق بوجهي از وجهه چنانكه هما اسم شده ست مرعوى رقيق را كه جايل ميشود بيان ناظر و قرمش و مانع سيا به البصار را از رويت نور او **فصل** ويتعين في هذه المرتبة المرتبة الجامعة لجميع التعينات الفعلية الموثوقة و

هو مرتبة الالهية ثم المرتبة التفصيلية لتلك المرتبة الجمعية الالهية وهي مرتبة الاسماء و حضرتان ثم المرتبة الجامعة لجميع التعينات الانفعالية التي من شأنها التأثير والانفعال والانتقال والتقدير ولو انما هي المرتبة الكونية الخلقية ثم المرتبة التفصيلية لهذه الاحدية الجمعية الكونية وهي مرتبة العالم ثم هكذا في جميع الانجاس والافانواع والاصناف والاستخاص **فصل** تبارك هذا النعنين الثاني المذكور يسمى باسمه وكثيرة

بحسب اعتبارات ثابتة فيه مع قوحدية فبا اعتبارها اصل ظهور التعينات ومنشاء جميع الكمالات
 المضافات الى كل واحد منها وقبله قوحدية ومرجعها سمي مرتبة الانوذية وباعتبار تحقيق جميع المعاني
 الكلية والجزئية وقوحدية فيها سمي بعالم المعاني وباعتبار ارتسام الكثرة النسبية المنسوبة الى الاسماء الالهية
 والكثرة الحقيقية المضافة الى الكون وخفايقه فيه سمي بحضرة الارتسام وباعتبار تعلق العلم الانزلي الذي
 هو تافى تعيناته الكلية التي ولها الحيوة بآياتها على كثرتها واحاطة بتعريفها وحكمة حقيقة وتسمية
 سمي بحضرة العلم الانزلي وباعتبار كون المعاديات التي تعلق العلم الانزلي بها ما بين واجب ظهوره وتحقيقه
 بنفسه وبين تمتع ظهوره بنفسه في شئ من الرتب الكلية والجزئية وبين متوسط بينهما ذنبه اليها على السواء
 سمي المتوسط مرتبة الامكان وباعتبار ان صورة التعيين الاول الذي هو اول مرتبة للذات الاقدس سمي
 بالمرتبة الثانية فجميع هذه الاسماء عين هذا التعيين الثاني المذكور **فصل** ودر تميز اسما التي وحقائق
 كوني تميز تميزه واصل اسما التي بمرتبة است كما يات في سبعة عشر شيئا في عالم مرئيه وقادر وجوده ومقسطه ومعطى
 او امر الجاد في مطلوب حقيقي كمالا جلدا وحقلا برزى مرتبة است برزى اسما موقوف است حتى بموجب حضور است بابا استكنا الجاد وحو
 بمصلحت وتيسر كل وان بابك مطلوب حقيقي بوى بالرتبة است وعالم مفصل ان تدير است باستحضار مفردات تخليق بقوعد قابله
 وتعين وجودى اسما ان مضاف به حقيقى واحكام او ودر يد مخصص مرتبة است ان است در ظهورى مرتبة او مراتب وقابل
 به اثر امر الجادى است بمعنى كركى وقادر ممد دست ومؤثر بذلك القول ووجودا وجودا معين به ومعه
 وندة حصص وجودى است به حقيقى ومقسط مثبت وسعين محل ومرتبة كركى موجودا وكركى دروى نظا هر خواهد است
 ومثبت وسعين برزخيت وحكم التميز در ان مرتبة كه حكم الجادى ولا وثبات وتفاى اوثانها بران موقوف **فصل**
 حقايق اشياء تعينات وتيزات وجودى است سبحانه ومرتبه علم ومنشاء ان تعينات وتيزات خصوصيات شيون اعتبارات
 است كه مستحسن است در غيب ذات الموجود يتجلى بصفة من الصفات فعين وتميز عن الوجود المتجلى بصفة
 اخرى فيصير حقيقة ما من الحقايق الاسمائية وصورة تلك الحقيقة في علم الحق سبحانه هي المسماة بالماهية
 والعين الثانية وان ثبتت قلت تلك الحقيقة هي الماهية فانه ايضا صحيح فالاعيان الثابتة هي الصور
 الاسمائية المتعينة في الحضرات العلوية وتلك الصور فايضة من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلى
 الاول بواسطة تلك الذات وطلب صفا يتجلى الغيب التي لا يعلمها الا هو ظهورها وكما لها فان الفيض الاطلى
 ينقسم الى الفيض الاقدس والفيض المقدس وبالاول تحصل الاحيان واستعداداتها الاصلية في العلم

وبالثاني يحصل تلك الاعيان في الخارج مع اوزانها وتوابعها **فصل** الاعيان الثابتة وهي التي يسميها الحكماء ماهيات غير مجعولة فقال بعضهم نفى مجعوليتها انما هو من حيث انها صور علمية وانها معدومة في الخارج والمجعولة لا يكون الا موجودا كما لا يوصف الصور العلمية والخيالية التي في اذهاننا بانها مجعولة ما لم توجد في الخارج فليجعل انما يتعلق بها بالنسبة الى الخارج وهما تبحث حاصلها ان الماهية الممكنة كما انها محتاجة الى الفاعل في وجودها الخارجي كذا لك محتاجة اليه في وجودها العلمي سواء كان ذلك الفاعل مختارا او موجبا للمجعولية بمعنى الاحتياج الى الفاعل من اوزان الماهية الممكنة مطلقا فانها انما وجدت كانت متصفة بهذه الاحتياج الى الفاعل سواء كان تصافيا به بيضا او غيراين وان فسر المجعولية بانها الاحتياج الى الفاعل في الوجود الخارجي كالكلام صحيحا والتفكيك كطفا فالصواب ان يقال ان الماهيات غير مجعولة لانها في ذاتها لا يتعلق بها جعل جاعل وتليق موثقا ناسا الا ان الحظت ماهية السواد مثلا ولم تلاحظ معها مفهومها سواء لم يعقل هناك جعل ان لا متغايرة بين الماهية ونفسها حتى يتصور متوسط جعل بينهما فيكون احدهما تلك الاخرى وكذا لا يتصور تأثير الفاعل في الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل تأثيره في الماهيات باعتبار الوجود بمعنى انه يجعلها مستصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل تصافيا موجودا متحققا في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصبغا بالصبغ في الخارج وان لم يجعل تصافيا به موجودا في الخارج فليست الماهيات في انفسها مجعولة ولا وجوداتها ايضا في انفسها مجعولة بل الماهية في كونها موجودة مجعولة وهذا المعنى مما لا ينبغي ان يبالغ فيه ولا مضافة بين نفى المجعولية عن الماهيات بالمعنى الذي ذكرناه والاديين انهما تنبأ بما بيناه انفا فالقول بنفى المجعولية مطلقا وبانها مطلقا كما هو الصحيح اداهل على ما صورناه **فصل** حضرت ذو الجلال والافضل وازال الازل ان خود را بذات خود ميدانست و قد افاد ذلك بقوله تعالى بذاته لذاته و بهمان دانستن هر چه از آن آفرينش بانه بر تو هستي را ز افقاده يا خا خدا انتوا الى ابيه الاله بادوين جهان ياداران جهان حتى المحسوسات مجموع ميدانست زير كه حقيقت حق سبحانه و عباد انرا نيتي است كلي كه جامع تقييدات كثيره و جزئيه ازليه و ابدية است كه از ان تغيير اول كوينا پس علم او بتعينات نا تناسبي عين علمه باشد بذات خودش و چون استيوار اسرار و در ضمن علم بذات و معلومتي اندراج داشته هر آينه ان هر چه بظهور آيد جهان و چند ان توانيد بود كه اقتضاء آن معلوميت ضمنى بود زير كه ان فرع معلوميت ذات مرتبه از تغيير و تبدل است از لوازه او اقتضاء مضاف بمعلوميت فرع راجع باصل

واین تحقیقات تا آبی از تنهایی مذکور است با چندیت استیسا در شیهه ششیت دلی و همان است که بر فیاض و از ان نظرا
 الی ذاتا ثبوتات ذاتیه زفته و بالا خطه جانین بطون ظهور بحر و ف عالیات و حر و ف اصل و بعد از اعتبار نیز که
 لازم نورانیت علم است با عیان ثابته و حقایق ممکنه که قدما حکما مایات خوانده اند از او چون قائل بود که هر یک از
 شیونات مذکوره را صلا حیت تعلیق را دت بر روزا و از علم عین حاصل است ظاهر شود که منشأ امکان تساو
 نسبت بطون و ظهور که بعد م و وجود تغییر از ان کنند که کمال تنزه و تقدس ذاتی است سبحانه و تعالی از تنقیه و تقصیر
 اسما و تقابل **فصل** الکی هو الوجود المتعین حکانه من حیث تعین و وجوده من حیث حقیقت و ذلک الکی تعین
 نسبة عقلیه فی النسبة الی الوجود واجب الوجود المتعین و التعین و وجود و ظهور الوجودین وجه معین بعینه
 المقابل للمعین الوجود بحسب خصوصیه الذاتی فیکون بالنظر الی کل تعین حادث الوجود ان یسلخ الوجود عنه
 و یتعین تعینا آخر و ینعدم التعین الاول اذ نفس التعین هو الواجب الوجود الحق الساری فی الحقایق لا
 التعین الاول المتعین و لیس کل تعین معین واجباله علی التعین الا الواجبات فیکون ان ینعدم و یتعین الوجود تعینا
 آخر اذ الوجود المتعین لا یقلب عدما بل یتبدل تعیناته بتعینات اخر غیر تعینات قبله با تحقق من هذا حقیقه
 الامکان المتعین للمعین و هو نسبة عدیه فی الوجود فهو یعلم و وجوده فیهما ریح الحق فاضنه نور الوجود علی ذلک
 الوجود المعین بقی موجودا و الكشف یقتضی بالتسلی مع الایات و ان اعرض عنه التعلی الوجود علی عدم و عباد الی
 اصله هذا اصل الامکان و اما اسم الغیر و السموات فذلک من حیث امتیازاتها بالنسبة الذاتیة
 بالخصوصیات الاصلیه فیه من هذا الوجه اعیان بعضها من بعض و اما غیرتها الوجود المطلق الحق فیه حیث ان
 کلامها تعین بخصوص الوجود الواحد بالحقیقه تغایر الاخر بخصوصیه و الوجود الحق المطلق لا یغایر کل
 ولا یغایر البعض لکون کلیة الكل و جزیة الجزء نسباً ذاتیه فهو لا یحصر فی الجزء ولا فی الكل فهو مع کونه فیهما
 عینهما لا یغایر کلها فی خصوصهما و لکن غیریه و احدیه جمیعته الاطلاق مطلقه عن کلک و الجزئیة و
 الاطلاق فانی الحقیقه الوجود مطلق و وجود مفید و حقیقه الوجود فیهما حقیقه واحده و الاطلاق
 و التعین و التقید نسب ذاتیه فافهم **فصل** وجود ممکنات عبارة است ز تعین و تیز وجود حقیقی و در
 مرتبه از مرتب ظهور بسبب تلبس با حکام و انار عیان ثابته که حقایق ممکنات است و الیجاد عبارة عن تجلی
 سبحانه فی الماهیه المکنه الغیر المجهولة التي كانت مرآة لظهوره و سبباً لا تساطا شفعه فوره اعلم ان
 الاثر لا یتصور لوجود اصله من کونه و یجوز فقط بل لا بد من نظام امر اخر حق فیه یتصور هو المورث و علیه

يتوقف الاثر ولما كان امر ايكون محصورا بين مرتبة وجود وتعد راضفة الاثر الى الوجود كما تم تعيين
 اضافة الى المرتبة ومرتبة الوجود المطلق الالهوية قالوها والنسبها المعبر عنها بالاسماء يستند الانسار والمرتبة
 كلها امور معقولة غير موجودة في اعيانها فلا اثر الا لباطل ايضا في نسبتها الى ظاهر لغرض سره وصعوبة
 ادراكه بدون الظاهر فجمع في الحقيقة الى المراتب من مظاهر وفيه فاعرف واين تاثير نسبت ظهور است نه در ثبوت
 وثبوت شي مرشحي دكر ان كل ماهو ثابت للوجود الحق الواجب فهو ثابت له انرا لا وابد وكذا كل ماهو ثابت للممكن
 لكن كل واحد منهما مرات للآخر يظهر به احكامه فله معرفة بالصفات والاحكام والنسب الانسار والمرتبة ظهورها
 للممكنات هي الحادثة بتعدد الممكنات لا ثبوتها ولا انتفاء هالين هو ثابت له او منقبة عنه فانهم **فصل**
 اعظم النسب والحجب لتعددات الواقعة في الوجود الواحد بموجب انزال الاعيان الثابتة فيه فتوهم الاعيان
 ظهرت في الوجود وبالوجود وانما هي ظهرت فانها في الوجود لكن بشرط التعدد مع انزالها الاعيان فيه و
 البطون صفة ذاتية للاعيان والوجود ايضا من حيث فخلق وحدته اكر وجود حتى راسمائه وتعالى مرات اعتبارا
 كني ظاهر وروى الحكم وانما رايان است نه اعيان بذواتها فانها ما شئت رايته الوجود فيه نه وجود من حيث هو
 كما هو شأن المرأة وكر اعيان رامت اعتبارا كني ظاهر وروى اسما وصفات وشيئون وتجليات وجوده است باوجود متعين
 بحسب هذه الامور نه وجود من حيث هو هو ونه اعيان لما عرفت من شأن المرأة لير وجود حقيقي واعياني ثابتة
 برودان لا وابداء مرتبة بطون اند فلها هرايا احكام وانما رايان است باعتبار اول يا اسما وصفات وشيئون وتجليات وجوده
 حتى سبحانه وتعالى باوجود متعين بحسب هذه الامور باعتبار ثاني اشعار ممكن تنكثاني عدم ناكشيد رخت واجب
 بجلوه كاه اعيان ناهاده كام نه در جبرتم كراين نه نقش غريب حيث نه رلوح صورة آمنة مشهود خاص وعام نه هريك
 نهفته ليكن مرات آن كرا نه بر داشته زجلوه احكام خویش كام نه باده نهان جام نهان آند وبيد نه در جام عكس باوه
 در باده زنگ جام **فصل** وبعد از تنزل بمرتبة تعين ثانی تنزل است بمرتبة ارواح كه از عالم غيب و عالم امر و عالم علوي
 و عالم ملكوت كونه ولكن عبارت از عالمي است كه اشاره حسي بدان راه نيايد چنانكه عالم شهادت عبارت از عالمي است كه اشارت
 حسي بدان راه يابد و از عالم خلق و عالم سفلي و عالم ملك نیز خوانند فلذا اقسام خمسة وفت اشار به عالم خلق است
 و بما لا تبصرون اشار به عالم موجودات عالم برز و قد تم انقسمي آنانته كه با عالم اجسام و جسمي از وجهه تعلقي ندارند
 بحسب تصرف تدبير و ايتش از كرويان خوانند و ايتشان و قد تم انقسمي آنانته كه از عالم عالميان سرچ و جبري ندارند هالين
 في جلال الله و جماله منذ خلقهم و ايتشان از عالم كه مهيبة كونه و مصطفى صلى الله عليه وآله و اصحابه و مسلم از ايتشان

چنین خبر رسید که آن الله تعالی ابرضا بیضا منتعونه خلقا مسیره النصف فی التلثون یوماهی مثل بالمدنی
 ثلثین مرة وهم لا یعلمون ان فی الارض خلقا یعصونه وانهم لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس و قسمی دیگرانند
 که اگر چه بعالجیام تعلقی ندارند و در شهود و قیوسیت شیفته و متحیرند اما ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط
 ضعیف و بیوسیت و غیر ایشان فرشته است از روح اعظم خوانند و در انجا از و عظیم تر فرشته نیست با اعتبار دیگران و
 اقام علی خوانند که اول مخلوق الله القلم و باعتبار دیگران عقل اول گویند که اول مخلوق الله العقل آن روح
 اعظم معلوۃ الله علیه در صفا و ال اسطایفه است و روح القدس که او را جبرائیل گویند در صفا و و ما منا الاله
 مقام معلوم و قسمی دیگران آنند که بعالجیام تعلقی دارند و تدبیر و تصرف ایشان از ارواحیان گویند و ایشان نیز بر دو
 قسم اند قسمی اول ارواحی اند که در سوایات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگران آنند که در رضیات
 تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان موقوف اند و چندین هزار بر حیوانات
 و نبات و حیوان بل بر هر چیزی ملکی موقوف در کلمات انبیاء علیهم السلام آمده است آن اکل شیء ملکا و از صاحب
 شریعت ماضی الله علیه و آله و اصحاب و سلم خبری وارد شده است ینزل مع کل قطرة ملک و اهل کشف چنین گویند
 که تا هفت فرشته نباشد سرکی از شاخ سیرین نیاید هکذا جرت سنت الله و لن تجد لسنة الله تبديلا
 و همچنین در حدیث دیگر ملک الجبال و ملک الیج و ملک الاعد و ملک البرق و ملک السموات آمده است و تا
 بحال فبحال الذي بيده ملكوت كل شيء يقابل بر نعمه از و این معنی تحقیق نتوان دانست چه جسم را چون سایه
 و ان و شخص را چون جان شمرند سایه را بی شخص هرگز نمی بود و هستی پدید آید و تا موجودی نبود ملکوتی جسم خود وجود
 مستور نشود و این از اسرار بزرگ است و قل علی وجه الادب من محيط بطنه و یخمس ارواح که ایشان را جن و شیاطین
 خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان را بر نوع انسان تسلط کرده اند و ابلیس سید و رئیس ایشان است و
 دانستن بر تسلط ایشان بر حیوانات از شغب سر قد رست و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب روحی گما
 نطقت به المشریعة الحققة علی الجملة پیش از همه طریق و سادات تحقیق و حقیقت ما هست ایشان اختلاف
 بسیار است و درین مختصر کتب الهام از احوال الاشیاء گماهی و سده ناداشغلنا بک عن سواک **فصل** و بعد از
 تشریح مرتبه ارواح تنزل است بر تبه مثال که واسطه بیان عالم ارواح و عالم اجسام و جماعتی از علماء حکمت آنرا عالم
 مثال خوانند و بلسان شریع بر رخ گویند و آفرایش محققان تفصیلی است و بعضی از آن است که قوای دماغی در او است
 آن شریط است و آنرا خیال منفصل میخوانند و مقامات و عجایب آن در بین عالم است و بعضی را قوای دماغی در او رکن شرط

نیست و اگر خیال منفصل بخواند و تجسّد ارواح و تروح اجساد و تفخّص اخلاق و اعمال و ظهور معانی بصورت مناسب و مشابه
 ذوات مجرّوات در صور مشابح جسمانی همه درین عالم است و مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و مسلم جبرئیل علیه السلام را
 بر صورت و چهرگی درین عالم دیدی و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا که شایخ در صور مشابح میکنند بهرین عالم
 و حضرت اعلیّه السلام درین عالم می بیند و صورتیکه درینما و چیزهای صافی بنیاید همه از صور این عالم است و هر چه جوهری را کائنات
 ماکان صورتی درین عالم مناسب این عالم است و حکم او مثل است جمله مراتب افلاک و غیره و ارواح النفوس الانسانیّة
 الکاملّة اعضاءینشکلون فی هذا العالم باشکال غیر اشکالهم المحسوسة و هم فی الدنیا و ینظرون
 علی من ینبیدون الظهور علی لقوة انسلاخهم من ابدانهم بعد انتقالهم الی الآخرة ایضا لا یریدون انک
 القوة بارتفاع المانع البدنی و هو لا یدعهم المسمون بالبدلاء **فصل** اعلم انه لما کان الارواح متقدما
 بالوجود و المنة علی عالم الاجسام و کان الامداد الربانی الواصل الی الاجسام موجودا علی توسط **فصل** و یصلح بینهما
 و بین الحق سبحانه و تدبیرها اغنی تدبیر الاجسام مفوض الی الارواح و تغذیر الارتباط بین الارواح و الاجسام
 للمبانیة الذاتیة الثابتة بین المركب و البسیط فلا مناسبة بینهما فلا ارتباط و صالم یکمل ارتباط لا یصل
 تاثیر و لا تاثر و لا امداد فلا استمداد فلذلک خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعین عالم
 الارواح و عالم الاجسام لیصح ارتباط احد العالمین بالآخر فیتلّی حصول التاثر و التاثر و حصول الامداد
 و التدبیر و یفعل المثال و خاصیته تجسّد الارواح فی مظاهرها المثالیة للشارح بقوله تعالى فی مثل
 لها بشرا سوّیاء الی عالم المثال ینزّل فی المیزان المیزان و حوّل فی معارجهم الروحانیة الحاصلة بالانسلخ من
 هذا الصور الطبیعیة العنصریة و کتساءار و لخصم الظاهر الروحانیة و هذا هو شأن روح الانسان
 مع جسمه الطبیعی العنصری الذی یدبره و یشتمل علیه علما و عملا فانه لما كانت المبانیة للشارح ثابتة بین روحه
 و بدنه و تغذیر الارتباط الذی یتوقف علیه تدبیر و وصول المداد الیه خلق الله نفسه حیوانیة برزخا
 بین المفارق و البدن فی نفسه حیوانیة من حیثها منقولة معقولة تناسل الروح المفارق و من
 حیث انها مشقولة بالذات علی قوی مختلفة متکثرة مُنبَئَة و اقطار البدن منصرفات متخلفة
 و محمولة ایضا فی التجاویز البعید الصلابة الذی فی التجویف الایسر من القلب الصنوبری تناسب
فصل المزج المركب من العناصر فحصل الارتباط و التاثر و التدبیر و حصول الامداد و التدبیر
 ثم اعلم ان العالم المثالی هو العالم الروحانی من جوهر فوری و انشیه بالجوهر الجسمانی فی کونه محسوسا

مقداراً وبالجوهر الخرد العقلي في كونه نورانياً وليس بحجم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي لانه برزخ
 واحد فاصل بينهما وكل ماهو برزخ بين الشئين لا بد ان يكون غيرهما بل ارجح ان يشبه بكل منهما ما يناسب
 عالمه اللهم الا ان يقال انه جسم نوراني في غاية ما يمكن من اللطافة فيكون ذلك فاصلاً بين الجوهر المجردة للطفقة
 وبين الجوهر الجسمانية للمادية الكثيفة وان كل بعض من هذه الاجسام ايضا اللطف من البعض كالمساويات
 بالنسبة الى غيرهما فليس يعالج عرض كما نعلم بعضهم لنعلم ان الصور المثالية متفككة عن حقايقها كما نعلم في الصور
 الذهنية والتحولات الحقيقية الجوهرية موجودة في كل من العوالم الروحانية والعقلية والخيالية ولها صور بحسب
 الماهية اذ لحقت وجدت القوة الخيالية التي للنفس الكلية المحيطة بجميع ما لها طبعه غير هامن القوى
 الخيالية كل ذلك من هذا العالم محذوف الى العالم ومظهرها وانما هي في العالم المثالي لكونه مشتقاً على صور ما في العالم
 الجسماني ومحتوى صورته في صورته في الحفرة العلمية الالهية من صور الاعيان والحقايق ويسمى ايضا بالخيال
 المنفصل لكونه شبيهاً بالخيال المتصل لكونه غير مادي فليس معنى من المعاني الممكنة ولا روح من الارواح الاله
 صورة مثالية مطابقة لخيالاته والمثالات المعقولة التي هي الخيالات منفصلة بهذا العالم مستبشرة منه
 كالكموى والشبائك التي يدخل منه الضوء في البيت ولكن من الموجودات التي يدخل في عالم الملك مثال مقيد
 كالخيال في العالم الانساني سواء كان فلكاً او كوكباً او عنصر او معدناً او نباتاً او حيواناً غائية ما في الابدان في
 الخلق غير ظاهرة كظهور في الحيوانات قال تعالى وان من شئ الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم وقد جاء
 في الخبر الصحيح ما يؤيد ذلك من مشاهدة الحيوانات امور الا يشاهد هامن بن آدم الامراب والكشف اكثر من
 ان يحصى في ذلك الشهود يمكن ان يكون في عالم المثال المطلق ويمكن ان يكون في المثال المقيد والله تعالى اعلم
فصل وعليان تعلم ان البرزخ الذي يكون الارواح فيه بعد المفارقة من النشأة الدنياوية هو غير
 البرزخ الذي بين الارواح المحذورة والايسام لان مراتب تنزلات الوجود ومعارجه دورية والمرتبة التي
 قبل النشأة الدنياوية هي من مراتب التنزلات ولها الاولوية والتي بعدها من المراتب المعارج ولها الاخرية
 وايضا الصور التي في البرزخ الاخير انما هي صور الاعمال ونتيجة الافعال السابقة في النشأة الدنياوية وتنبؤ
 مصور البرزخ الاول فلا يكون كل منها عين الاخر لكنها يشتركون في كونها عالمات روحانية وجوهر نورانياً
 غير مادي مشتق على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رضي الله عنه في الفتوحات بان هذا البرزخ غير
 الاول ويسمى الاول بالغيب الامكاني والثاني بالغيب المحالي لا مكان لظهور ما في الاول في الشهادة وامتناع رجوع

ما في الثلاث اليها الا في الآخرة وقليل من يكاشف به بخلاف الاول وكذا ذلك يشاهد كثيرا من البرزخ الاول فيعلم
 ما يقع في العالم من الجوادث ولا يفكر على مكاشفة احوال الموتى الله هو العليم الخبير **فصل** وبعد ان تنزل
 بمرتبة مثال تنزل است بمرتبة اجسام وان برد وقسمت علييات وسفليات واما علييات چون عرش وكرسي وسماوات سبع
 وثوابت وسيارات وباتفاق ان كشف عرش وكرسي راجعي كوينه عنصري واصلها قابل كون وفساد وفساد وفساد وانما
 يطلع كرسى من بين ثمانست وعرش سقف بهشت چنانكه صريح حديث نبوى صحيح ودالات نص قرآن عز ويزيانا انطق است
 وديكر سماوات قابل كون وفساد وخرق والقيام انه واما سفليات چون بساط عنصريات واثار علييات مانند
 برق وابر وباران ومركبات چون معادن ونبات وحيوان و بدن انسان که اشرف عالم عناصر است وعموم وخصوص
 اورا که اکثر این اجسام بیست و اما حقایق بگونه جز خواص را بران اطلاع نبهر و همچنین عوالم دیگر که تابع عالم
 اجسام اند چون حرکت وسكون ونقل وخصت ولطافت وكثافت والوان واضواء واصوات ورواج والوع واصفا
 آن هم این قبیل عوالم دیگر اند که تابع عالم ارواح اند **فصل** ظهور الوجود في عالم الارواح اتم من ظهوره في
 عالم المعاني ثم في عالم المثال ثم في علم الاجسام وفي هذا العالم اتم ظهور الوجود وعلما راد وابتامة ظهور
 الوجود واكمالته في المراتبة الآخرة ان ما يكون مدركا على سبيل الاجمال ومعقولا على سبيل التعقل بخلاف
 وموهوما ومحسوسا بالحواس الظاهرة فان خواص الوجود واثاره يكون فيه اكثر واكمل مما لا يكون مدركا
 بجميع هذه الوجود على ان المرسلين ان الامنية المدركة المتصورة في المراتب يكون في المراتبة الآخرة مدركة
 بجميع هذه الادراكات بخلاف الالائية المدركة المتصورة في المراتب الباقية التي فوق هذه المراتبة الآخرة
 والانسان المستكمل لا يكون كماله الا بان يحصل له ملكات هذه الادراكات في مراتبها ولا يكون الادراك
 المحسى وما يلزمه من القيود والحاصلة له مانع السائر الضروب الباقية **فصل** لما كانت الهوية الواحدة
 بالوحدة الحقيقية احكام الوحدة فيها غالبية على احكام الكثرة لكانت احكام الكثرة منحققة لمقتضى القهر الاحدى في مقام الجمع
 ثم ظهرت في مظاهرها متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل والتفريق بحيث غلبت الكثرة في
 احكامها على احكام الوحدة وخفي هناك امر الوحدة بحسب اقتضاء التفرق العقل والتفصيل العيني
 اراد ان يظهر ذاته في مظهر كل يتضمن مظاهر النورية والمجالي الظلمانية ويستقل على جميع الحقائق
 السرية والجهرية ويحتوي على جملة الدقائق البطنية والظهرية فان تلك الهوية الواحدة لذاتها انما
 تدرك ذاتها في اتصالها ادراكا غير زائد على ذاتها ولا يتميز عنها الا في التعقل والافاق الواقع وهكذا

يدرك صفاتها واسماؤها ذاتية عينية غير ظاهرة الاكثر ولا متميزة الاحيان بعضها عن بعض ثم لما ظهرت
 بحسب الارادة المخصصة والاستعدادات المختلفة والوسائط المتعددة منفصلة في المظاهر المقررة من
 مظاهر هذه العلوم المذكورة لم تدرك ذاتها وحقيقتها من حيث هي جامعة لجميع الكمالات العينية وسائر
 الصفات الاسماء الالهية فالتصورها في كل مظهر ومجلى معين انما يكون بحسب ذلك المظهر لا غير الا ترى ان
 امور الحق سبحانه في العالم الروحاني ليس كظهوره في العالم الجسماني فانه في الاول بسيط فعلى نوراني وفي الثاني
 على انفعال الترتيب فابعد ان نلاحظ ان ارادنا الى المظهر الكامل والكون الجامع الحاضر بل امر غير تفصيلي وفي المرتبة
 الثانية اعني التعيين الثاني بوجه فيه لعلم بالجميع علما تفصيليا وفي سائر المراتب اعني المرتبة الروحانية
 الثالثة والحسية توجد ^{على} الكمالات وجودا عينيا تفصيليا وفي المرتبة الانسانية الكمالية توجد
 جميع ما في هذه المراتب شاملا معنى الاحدية الجمعية الحقيقية الكمالية التي لا يتصور ان يادة عليها
 من جهة التمام والكمال فظهر ان الصورة الكاملة اللايقة الظاهرة بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن
 ظهورها من حيث هي كذلك في هذه المظهر وهذا يدفع ما يقال لما كان حقيقة الحق وصورة الحقيقة
 هو الوجود المتعين بجميع التعينات وسائر الصفات والاضافات صح ان يكون مظهرها مجموع اجزاء العالم
 الكبير الواحد بالموضوع و لصورة الاجمالية المتألفة من مجموع الانسان ملأه النفس
 المجردة والقوى الجسمانية الحاسنة والبدن المادي **فصل** آدمي مركب من جميع عوالم وانكس
 موجودات است و ^{است} ويشير الى الصيرورة بيان وبيان حق غير سلطان بهج واسطة نيست ومقصودنا من هذه افعال است
 الانساق ان ملأه اعلى كاستشني انه وسر لولاك لما خلقت الا فلذلك در حق سيد المرسلين آتته است
 صلوة الله عليه وآله واصحابه وسلم وعند ذي البصائر والتحقيق تقرر است كنه تخصيص او عليه السلام
 بان معنى انبراي ان است كنه اتفاق اهل كشف علم است هذه او اكمل اولين وآخرين است وكره
 مرطوق اهل معرفت محبوبان جناب زال اندكنت كنه انخفا فاجبت ان اعرف وطعمه يقين سيدان كنه اجندين
 عجائب بيزاي كيدل بينا نهاديم فرستاديم اوم بالصبر ايه جمال خورش در صحراناديم **فصل** مرتبة انسان
 كامل عبارت است از جمع جميع مراتب الالهية وكونية از عقول انفس كلية وجزئية ومرتبة لمعية تأخر من زلات وجود
 وهو الانسان الكامل فانه الجامع بين مظهرية الذات المطلق وبين مظهرية الاسماء والصفات والافعال الى
 الشئ الكلية من الجمعية والاعتدال وابدأ في مظهرية من السعة والكمال وهو الجامع ايضا بين الحقائق

الوجوبية ونسب الاسماء الالهية بين الحقائق الامكانية والصفات الحقيقية فهو جامع بين تفرق الجمع والتفصيل
 بحيث يجمع ما في سلسلة الوجود ليظهر فيه بحسبه ويدرك ذاتها بحسب ما ذكرنا من الحقيقة الشريفة الجامعة
 والجمعية الكاملة **فصل الحقيقة الانسانية الكاملة حاضرة لجميع المظاهر في كل المراتب في المرتبة الاولى** اعني
 المتيقن الاول يوجد فيه ما العلم بالذات ويساير الصفات والماهيات علما اجمالياً واين مرتبة رابعة عما نرى فيكون
 ان يرى شياست ايمر تميز بربا ايمر فرق بيان اين هو مرتبة بر يوبيت بر يوبيت است وليست سوار خلافت
 ومنظر اسما وصفات جناب مطلق است توفيقيت مري ووجاهتي حكمتهم قد رخنه اني فالانسان الكامل هو خليق
 الحق سبحانه وتعالى وهو الذي يظهر فيه لكل من حيث هو كل لا يكون الا في الكل ولكن لكل له ثلث مراتب الاولى
 مرتبة جمع الجمع والاحدية وهي الحقيقة الالهية الانسانية التي تجدي اسمها على السلام والثانية
 التفصيل الالهية وهو الحقيقة الانسانية الكاملة اعني العلم بشرط وجود الانسان الكامل فيه والثالثة صورة واحدة
 جمع الجمع وهو الحقيقة الالهية الانسانية الكاملة وظهور لكل في مرتبة جمع الجمع والاحدية لا تفصيل فيه وله
 مرتبة الاجال والتفصيل وظهور لكل في المرتبة التفصيلية التفرقية والكل ظاهر فيها بالكل في الكل لا في كل واحد
 وظهور لكل في مرتبة صورة احدية جمع الجمع الانساني ظهور لكل جامع بالقوة دفعة وبالفعل في كل زمان
 بالتميز كما قال المتن جمع تحت في فواء هم سلا فواد الزمان احداها فان الى دهره بانه مرتبة
 اوسع من في الزمان ابداها **فصل تعيين اول مرتبة جمع واهمال است واين جمع واهمال اتفرقة وتفصيل است**
 كما اورا تعين ثاني خواند واين تفرقة وتفصيل راجع واهمال است كما اورا قلم على خواند واين جمع واهمال اتفرقة وتفصيل است
 كما اورا لوح محفوظ خواند بما اشتمل عليه من الارجاع والملاذكة واين تفرقة وتفصيل راجع واهمال است وان عين سبأ است
 واين جمع واهمال اتفرقة وتفصيل است كما عبارة از عرش وكرسي وجميع صور مثالية است واين تفرقة وتفصيل راجع واهمال
 كما اورا غفر عظم خواند وتفرقة وتفصيل او اركان اربعة وسموات سبع ومولات ثلثة است اين تفرقة وتفصيل را
 جمع حقيق واهمال غايي است كما ان صورة آدم عليه السلام است تفرقة وتفصيل او موجبات الكليات مكان معناه وصوته
 جامع الله مكان حقائق الخلفاء الكل وصورة جمعية الجمع واحدية جمع تفرقة تفهم الكلية وجملة تفصيلهم
 الحقيق تابعهم ومنبوعهم ومنه كانت الصورة الاحدية الاكسية ومعناه حقيقة الجمعية وتفرقة وتفصيل
 اين احدية جمعية حقائق كمال بقاء واقطاب وابدال است ومن كان تحت حيطه كل واحد منهم من هذه
 الامة المتحدة **فصل از تفرير اين معاني وتبديل بيباني وبيان حفات ومخرج ودرجات بعض الاسماء وصفات**

و ذکر تشکلات وجود تا آخر انواع عالم مشهود چون آفتاب و شمس و دیگر مختلفات جمله از یک اصل است وین
 چرا که چنانچه از ان چنانچه است حضرت مولوی قدس سره میفرماید که کاروان از غیب می آید یعنی: بیک ازین
 زشتان نمان آید یعنی: لغز و دیان بوی زشتان کی روند: بلبل اندر گلستان آید یعنی: پهلوی نرگس بروید
 یا سیمین: کل بغچه خوش بهان آید یعنی: این همه مرست مقصود این بود: کان جهان در این جهان آید یعنی:
 بخود و غن در میان جان مشیر: لاسکان اندر مکان آید یعنی: بهیچ عقل اندر میان خون و پوست: فی نفس
 زشتان آید یعنی: از غیب مطلق تا آخرین مرتبه مظاهر حق یک وجود است که بحسب اختلافات تجلیات
 اشیات سسی به ترتیب حضرات گشته است و این تعینات اعتبارات محضه اضافات صرف است چنانکه اگر واحد را
 در اربع و ثلث و ثلثه و نصف و غیره که بنده این نسبت اضافات قاضی در احادیث و نیست همچنین اطلاق اسم مراتب و
 حضرات بحسب درجات و تعینات بر ذات رفیع ال درجات مانع احدیت و نیست اشعار جز یکی نیست نقد
 این عالم: بازیر و بعلتش سفر و شش: کل این باغ را توئی غنچه: سر این گنج را توئی سرپوش: پرده
 بردار تا ببینی خوش: دست بادوست کرده در آغوشش: آن شناسد حدیث این دل مست: که ازین باز
 کرده باشد نوش: در سبب سعادت و دوری سالک بغیر ازین همی احکام امتیازی که حقیقت خود را
 بدان محقق گردانیده و مدارک خویش را بدان سستی ساخته امری دیگر نیست نفس تو هست قدمال لیلی
 تبرعت وان لنا فی الیقین ما یمنع اللما فلاحت فلا والله ما ثم مانع سوی ان عینی کان من
 جسمها اعلی رباعی معشوق عیان بود نمید استم: با با میان بود نمید استم: گفتیم بطلب کربجائی
 برسم: خود تفرقه خوانا بود نمید استم: لیس حال ما یطلق علیه السوی و الغیر الا کمال الامواج علی البحر الزخار
 فان الموج لا شک انه غیر الماء عند العقل من حیث انه عرض قائم و اما من حیث الوجود فلیس شیء غیر الماء من نفس
 عند الامواج التي هو وجودات الحوادث و صورها و عقل من البحر الزخار الذي یمتوجع فظهر من غیره المشابهة
 و من رطبه الظاهر هذه الامواج یقولان لا امتیاز بینهما و یثبت الغیر و السوی و من نظر علی البحر و عرفها
 امواجه و الامواج لا تحقق لهما بانفسهما صارا قائلا بانها اعلام ظهرت بالوجود فلیس عنده الا تحقق
 سیما نه و ما سواه مدام یبطل انه موجود متحقق فوجوه خیال محض و المتحقق هو الحق لا یخیر لذلک قال
 الجنید قدس سره الا ان کما کان عند سماعه حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم کان الله
 و لیک مع شیء و الله در الشیخ مؤید الدین الجنیدی حیث قال البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج

وانهار لا تتجسّد اشكالاً تشاكلها، يعني تشكّل فيها هي استار وقطعه موجباتي كبحر سبي راس: بجملة مرآة
جواب بود: پس اين روی هستي اشياء: راست چون سبي شرب بود: الوجود العارض للممكنات المخلوقة
ليس بمغاير لوجود الحق الباطن المجرد عن الاعيان والمظاهر الانسب واعتبارات كالظهور و
التعين والتعدد والحاصل بالاقتزان وقبول حكم الاشتراك ونحو ذلك من الغوث التي تلحقه بواسطة التعلق
بالمظاهر فالوجود اعتباران احدهما حيث كونه وجوداً فحسب هو الحق وانه من هذه الوجهة لا كثرة فيه ولا
تركيب ولا صفة ولا لغت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا حكم بل وجود بحيث والاعتبار الاخر من حيث قترانه
بالممكنات واشتراك نوره على اعيان الموجودات وهو سبحانه وتعالى اذا اعتبرت بعين وجوده مقيداً بالصفات
اللازمة لكل متعين من الاعيان الممكنة فان ذلك المتعين الشخص ليس خلاقاً وهو يضاف اليه سبحانه اذا
ذاك كل وصيف ويسمى بكل اسم ويقبل كل حكم ويقيد بكل رسم ويدرك بكل شئ من بصر وسمع وعقل وفهم
فشيء حبيب قد تسمى باسم كل من يسمي فانما هو ذلك الكنى في صريح او معنى لست اعني مرآة هبند
ويسمى غيره فاعتبروه فهو الاسم والسمى وذلك لسيانته في كل شئ بنوره الذاتي المقدس عن التجزى
والانقسام والمحاول في الارواح والاجسام ولكن كل ذلك متى احب وكيف شاء وهو في كل وقت وحال قابل
لهذين الحكمين المذكورين المتضادين بذاته لا يامر زائد عليه وهو الجامع بين الاسمين المختلفين من غائب و
حاضر وصادر ووارد اذا شاء ظهر في كل صورة وانما يشاء يضاف اليه صورة لا يفدحه تعينه وتنقصه
بالصور وانصافه بصفاته في كل وجوده وعزته وقدرته ولا يتألف ظهوره في الاشياء واطهار تعينه وتقيدها
باحكامها من حيث علمه واطلاقه عن كل القيود وغناه بذاته عن جميع ما وصفنا لوجود بل هو سبحانه الجامع
بين ما تماثل من الحقائق وتخالف من وجوه فتألف وبين ما تنافر وتباين فتختلف حقيقة الحروف واللف
متشكلة باشكال مختلفة في اللفظ والخط فمأية مبصرة لمن تبصروا الله بالمانلة على الوجود المطلق الذي
هو اصل الموجودات المقيدة لا قيد فيه ولا ظهور له الا في ضمن وجود مقيد وحقيقة المقيد هو المطلق مع
قيد حقيقة جميع لخره الوجود وجوداً واحداً ظاهر لسبب تعيناتها محتجب بها كظهور الالف بالحروف
واحتمائها باشكالها في كاشفه الله سبحانه بحقيقة الوجود محتجب المطلق اغناه عن تعلم حقائق الحروف
بعد ما اراه حقيقة الالف والشيخ عز الملة والدين محمود الكاشي شارح القصيدة الفارسية رحمة الله عليه
قال في هذا المعنى رباعي وكفت مرا علمه في هر سست: تعليم كرت بدین دست رست: كفتهم كره

الفكت كركم ينج : درخانه كركست يك حرف است : و كمان الحروف سر التوحيد واختصاص الوحدة
 بالكرة فذلك في الواحد اولان العدد هو الواحد المختص بلباس العدد الا ترى ان العدد ملتم
 من مادة هو الواحد وصورة هو الوحدة اما كون اذنه من الواحد فلا ينبغي واما واحدة صورته فلان كل عدد واحد
 من جنسه كالاثني والثلاثة والاربعة كل منها فرد من افراد العدد فالكمل واحد مختص بلباس العدد عن
 نظر الناظرين كيلا يخطئ بربوبية الانظار اسباب البصيرة النافذة عن سحاب الحكمة والشفيع المذكور ايضا
 كعمه كترت چونيك وركري عين و حدة ست : ماوكي نمانه درين كرتراشكي ست : در هر عدد و زوي
 ايقت چونيكري : كرمو تشين سيني وكر ماوه اشكي ست : كمل الاتجويه الجبريات وكان في قوته ان
 لم يفر في الاختيار فظهر بنفسه او توقف ظهوره على شرط او شرط عارضة وخارجة عنه فتم اقتضى
 ذلك كصوره مستلزم اوصاف واصفا اليه ليس شيء منها يقتضيه لذاته فانه لا ينبغي ان ينفي
 عنه تلك الاوصاف مطلقا بل انما يستبعد في حقهم فيستكرو لان يتثبت له ايضا مطلقا ويستترسل في
 اوصافها اليه بل هي ثابتة له بشرط او شرط منغية عنه ايضا كذا ذلك وهي له في الحالين وعلى كل
 تقدير اوصاف كماله لانقص لفصلة الكمال المستوعب والحيطه والسعة التامة مع فرط الذاهية
 والبساطة ولا يقاس غيره بما يوصف بتلك الاوصاف لاني لم نسمي ان اقتضاه بعض تلك الاوصاف
 التقويطق عليها لسان الذم او كلها ولا في محدة فان نسبة تلك الاوصاف واصنافها الى ذات شأنها ما ذكرنا
 تخالف نسبتها الى ما يغايرها من الذات والشروط اللازمة لتلك الاضافة بتعدد وجدانها في
 الغيب عليه وهذا الامر شايع في كل ما لا يتغير سواء كان تحققة بنفسه كالحق سبحانه وتعالى وغيره كما
 لا رايح والملائكة وهذه قاعد من عرفها او كشف له عن سرها عرف سر الايات والاحكام التي
 توهم التشبيه عند اهل العقول الضعيفة واطلع على المراد منها فسلم من ورط المماويل والتشبيه وعين
 الامر كما ذكر مع كمال التميز نور وجود حق سبحانه وتعالى ولله المثل الاعلى بنبأه نور محسوس است و
 حقايق اعيان ثابتة بمنزلة زجاعات تنوعه ومثلونه وتنوعات ظهور حق سبحانه وتعالى وانحطاط و اعيان چون
 الوان فمختلفة بچنانكه نماند كي الوان نور بحسب الوان زجاج است كه جبابا وست وفي نفس الامر او الوان ليست
 تاكر زجاج بمانست مفيد نور و صافي مفيد نماند واكر زجاج كدرست لون نور ودي كدر و لون نماند مع ان النور في حد
 ذاته واحد بسيط محيط ليس له لون ولا شكل بچنين نور وجود حق سبحانه وتعالى بچنانكه حقايق

واعیان ظهوری است و اگر آن حقیقت عین قریب است بر بساطت و نوریت و صفای چون ایمان عقول و نفوس مجرد نور وجود در آن منظر در غایت صفا و نوریت و بساطت نباید و اگر بعین است چون ایمان جبینات نور وجود در آن کثیف نباید با آنکه فی نفسه نه کثیف است و نه لطیف پس است تعالی و تقدس که واحد حقیقی است ستمه از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم است که در منظر است گستره بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی اسماء و صفاتی و افعالی خود را بر خود جلوه داده و هذا بعینه کما انک لو قلت ان النور انضغض لخصه الزجاج صدقت و شاهدك الحس وان قلت ليس ما مضى لا ذی لون لما اعطاه لك دلیل صدقت و شاهدك النظر العالی الصبیح ایمان به ششهای کوناگون بود : کافنا در آن پر تو خورشید وجود : بهر شش فکرم بود سرخ یازد : کبود : بهر خورشید در آن بهم همان رنگ نمود **فصل** الموجودات المسمیات تعینات ششونه سبحانه و تعالی

وهو ذو الشئون فحقایق الاسماء والایمان عین ششونه التي لم يتميز عنه الا بجملة صفاتها من حيث هو غیر متعین والوجود المنسوب اليها عبارة عن قلب ششونه بوجوده و تعددها واختلافها عبارة عن خصوصيات المستجبة في غيب هويته ولا موجب لتلك الخصوصيات لانها غير محمولة ولا يظهر تعددها الابتوعات ظهوره لان تنوعات ظهوره ذاتة في كل منها هو الظاهر لا عيانها يعرف البعض منها من حيث تمیزه من البعض و من اوجه تميز فلا يغايرو من اوجه تميز فليس هو غيرا وسوى وان شئت نقل كان ذلك الشئون هو خصوصيات ذاتة في كل شان من ششونه ومثال هذا التقلب في الشئون وثلثه للثلاث الاعلى قلب الواحد في مرتبة الاعداد لاظهار اعيانها والظاهر عین من جنسها فاولا الواحد العدد وفصل العدد والواحد بمعنى ان ظهوره في كل مرتبة مما تسميه في الحق شانا كما اخبر سبحانه عن نفسه كالا لظهوره في المرتبة الاخرى ويتبع كل ظهور من حيث كل شان من الاسماء والاصناف والاحوال والاحكام بمقدار سعة ذلك الشان وتقدمه على غيره من الشئون وكل ما يرى ويدرك باي نوع كان من انواع الادراك فهو حق ظاهر بحسب شان من ششونه القاضية بتنوعه وتعدده ظاهرا من حيث المدرك التي هي احكام تلك الشئون مع كمال احديته في نفسه عن الاحدية التي هو متبع لكل وحدة وكثرة وبساطة وتركيب وظهور وبطون ولو احد منهم قدس الله تعالى اسرارهم : در باغ اگر چه لاله خود را خود را بود : سرو سن و سترن خوشبو بود : در بحر اگر چه موج نور تو بود : چون نیک بدیدم همه خود را بود **فصل** اعلم ان الوجود كما انه من حيث حقيقة واحد غیر منقسم فكذا من حيث صورته هو واحد مصمت والقول المتعددة بهذا الصور العامة الوجودية المشار اليها المشهورة لكل معان مجردة يظهر اثرها لا عینها والظاهر

العين ليس الصورة واجهلة وظلمة واحدة لا يحكم عليها بالانقسام الا من حيث احكام هذه المعاني والجدات
 للتميز والمظاهرة والمخبرة للتعدد في الامر الواحد الغير النقسم واذ انما انقسام تجزئة وتبعيض الوجود درق
 واحد منشور والفواصل يبرز معقولة ذات احكام مشهورة يعينها وهذه الفواصل البرزخية هي الشئون الالائية
 وهي على قسمين تابعة ومتبوعة والمتبوعة على قسمين متبوعة ثمانية الخيطة وغير ثمانية فالتابعة اعيان العالم والمتبوعة التي
 كانت ثمانية الاحاطة هي اجناس العالم واصوله وركانه وان شئت سمها الاسماء التالية التابعة التفصيلية واستند
 ادق والتبوعة الثمانية الخيطة والحكام اسم الحق وصفاته وفي التحقيق الاوضح فالجميع شئون واسماء شئون و
 اسامي صيغ هو ذوات وشار ارفو وشئون قسمين واحد هو باعتبار معقولة ثمانية الاول بالكمال الوجودي
 باعتبار ان تلك الاسماء الالهية من حيث تعين ظهوره في شأن من شئونه بحسبه وتسميته ذاتا هو
 باعتبار ظهوره في حال من احواله التي تستلزم تبعية الاحوال الباقية لها في احواله وان كانت كما قلنا بعضها تابعة
 وبعضها متبوعة وحكمة ومحكمات فان كلامها من وجهه الكلي وهو عينه وقضية انه هو باعتبار ثمانية
 في شأنه الحاكم فيه على شئونه القابلة منه احكامه واقاربه وتسمية الرحمن عبارة عن
 انبساط وجوده المطلق على شئونه المظاهرة بظهوره فان الرحمة نفس الوجود والرحمن هو الحق مع الرحمة من
 حيث كونه وجودا منبسطا على كل ما ظهر به ومن كونه ايضا باعتبار وجوده له كمال القبول لكل حكم في كل
 وقت بحسب كل مرتبة وحاكمه على كل حال وتسميته رجيا هو من حيث كونه مخصصا لانه خصص بالرحمة
 العامة لكل موجود فم تخصيصه بظهوره سبحانه من حيث الحال المستلزمة الاستشراق على الاحكام
 المتصلة من بعضها بالبعض بهية ومتبوعة وثانيتها وان كما قلنا راجعا وانتزاعا بتناسب وتباين
 واتحاد واشتراك تسمى علما وهو من تلك الخيطة وباعتبار كونه مدركا لنفسه وما انطوت عليه في كل
 حال وبعبءه هي نفسه عالما والسر بان الذي القمطر من حيث انتزعه عن الغيبية المحجبة ودوام الادراك
 المتعدى حكمه لساير الشئون يسمى حيوة وهو الحق بعيد الاعتبار والليل النفل من بعد الشئون بسر
 الارتباط لشئون اخره وجب حكم المناسبة الثانية في البين المرجحة تغليب بعض الشئون على البعض و
 اظهار التخصيص الثابتة في الحالة المسماة علما لتقدم ظهور بعض الشئون على بعض
 يسمى ارادة وهو من حيثها يكون مربيا والحالة التي من حيثها يظهر اثره في احواله بترتيب
 يقتضيه التخصيص المذكور والنسب المتفرعة عن كل حال منها تسمى قدرة وهو من حيثها يكون قادرا

فان نظم امر الوجود وارتبط و ترفع الباطل و سقط و هاد ففتح لك باب لا يلجده ولا يطرقة الا الله من اهل
العناية الكبرى فان كنت من المستحق مثل هذا فليج و افتح بهذا المجال مفصلة و لكن بكلمات الله فمن كان الله كان الله له
بر طاب خير و شمشيد نهانه كه بجز حفظ مقالات ارباب توحيد و تخيل معانی آن كه افشا كردن و از امر تب از
مراتب كمال شرف و انوار و نهایت حرمان است سه عليك و در خون جگر بسایه خور و به حفظ ادب كتاب
كي و در سود نه هر كه از مشاهدات صوفيه تعبير كند صوفي مستشاهد باشد و نه هر كه از معارف ارباب توحيد و م زنده
عارف موصوفه كردد نشووی انهمه گفتگوی توحيد است به راه وحده ترك و شجر يد است به سخن وحدت است به چهره
از سر باي پس كه شمس ارباب به سخن وحده آنكه از عالمي به زبان تميز و تميز بدنامي در مضمون الله على الله
الو بانى اوحد الدين حيث قال سه اسرار حقيقت نشود و حل سوال به هر كند دهند رست از نقل بحال
پس بنابرین واجب نقل كلمات قدسيه ارباب سوا جید در بیان مراتب توحيد است **باب اول** در بیان مراتب توحيد
از محقق متاخر كردد و هر كس بواسطه این سخنان سپید اراد كد معانی آن بخود گمان كمال نبرد و خود را نداند سره ارباب
توحيد نفهمد قال صاحب ترجمه العوارف قدس الله تعالى روحه توحيد را مراتب است اول توحيد ايماني
دوم توحيد علمي سوم توحيد حالي چهارم توحيد الهی آنگاه توحيد ايماني آن است كه بنده بتفرد و صفات الهيت و توحید
استحقاق معبوديت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آيات و اخبار تصديق كند بدل و اقرار دهد بربان و اين توحيد
نتيجه تصديق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تسكيد بان خلاصی انست ترك جلي و انحراف
در سلك اسلام فائده دهد و متصور بچگونگی ضرورت ايمان با عموم مومنان دين توحيد مشارك نند و بديكر مراتب منفرد و
مخصوص و اما توحيد علمي مستفاد است از باطن علم كه آنرا علم يقين خوانند و آنچه ان بود كه بنده در بدایت طريق تصوف سر يقين
بدان كه موجود حقيقي و مومن مطلق نسبت الماخذ و نذ تعالى جل جلاله و جلا ذوات و صفات و افعال و اور ذوات و صفات افعال او محو
و ناچيز كردن هر ذاتي را فخر عی از نور ذوات مطلق شناسد و هر صفتی را بر نوری از نور صفات مطلق داند چنانكه هر كجا
علمی قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یا بدان اثری از آثار علم و قدرت ارادت و سمع و بصر آتی داند و علی بنا در جمیع
صفات و افعال و این مرتبه از اویل مراتب توحيد باطل خصوص و متصوره است و مقدمه آن با ساقه توحيد عام پیوسته
و متشابه این مرتبه مرتبه است كه كونه نظر ان آنرا توحيد علمي خوانند و نه توحيد علمي بود بلكه توحيدى باشد رسمی بساقه
از درجه اعتبار و آنچه ان باشد كه تنه ان سر ذكا و فطنت بطريق سطر اعلا یا سماع تصوري كند از معنی توحيد و رسمی
از صور فعل توحيد در ضمير او مترسم كردد و از انجا در انشای بحث و مناظره گاه گاه سخن بی مغفرت كويد چنانكه از حال

توحید هیچ اثر و نباشد و توحید علمی اگر چه فزونی تر مرتبه توحید عالی است ولیکن توحید عالی ترجیح آن همراه بود و مرتبه
 پایینیم عیناً تشبیه به الملقبون و صف مشرب این توحید است و از نبخت صاحبان بیشتر در ذوق
 و سرور بود و بتأثیر مزاج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تعاریف بر مقتضای علم خود عمل
 کند و وجود اسباب را که روابط افعال آتی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال اوقات به سبب بقا و ظلمت وجود از
 مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی بر خیزد و اما توحید عالی آن است که حال توحید و وصف لازم ذات
 پیدا کرده و بجز ظلمات رسوم وجود او الا الله یک بقیده در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور
 دل مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور اکب در نور آفتاب خلا استنباط الصبح ادرج ضوء و باسفا
 و انوار الکواکب و درین مقام وجود موهده در شایده جمال احد چنان مستغرق عین جمیع کرد که جزو ذات
 و صفات واحد در هر موهده و انبیا و تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت
 او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف ملاطع امواج بحر توحید افتد و غرق جمیع شود و ازین جا است قول
 جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیہ الرسوم و یندرج فیہ العلوم و یکون الله کمال بزل و قول
 ابن عطاء رحمه الله التوحید نسیان التوحید فی مشاهد جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید
 و نشاء این توحید نور شایده است و نشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید کثری از رسوم بشریت منقذ شود بر
 مثال نور آفتاب که در غلبه طور و بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین بر خیزد و توحید علمی بعضی ازان رسوم مرتفع کرد
 در مثال نور ماه تاب که بطور نور او بعضی از اجزاء ظلمت منقذ شود و کثری همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از
 بقایای رسوم در توحید عالی آن است که تا صده و ترتیب افعال و تمذیب اقوال از موهده ممکن بود و بدین جهت در حال
 حیوة حق توحید چنانکه باید نگذارد و ازین جا است قول استاد ابوعلی دقاق رحمه الله علیه التوحید غیر مبرک
 یعنی دین و غیرت لایق و دی حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی بر خیزد و خواص موهده ان را در حال حیات
 از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود و در متلاشی شود کاه کاه و لطم بر مثال برقی خا طلفه لایع کرد
 و فی الحال منطقی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال کلی بقایا و شرک خفی مرتفع کرد و در این
 در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید آتی آنست که حق سبحانه و تعالی در اندل آذال بنفس خود نه توحید
 دیگر بی همیشه بوصف وحدانیت و لغت فردانیت مغفوت و موصوف بود کان الله و لکن معه شیء و اکنون
 همچنان بر نیت انلی واحد و فرد است و الان حکاکان و تا ابداً با دهم برین وصف خواهد بود و کل شیء هالک

الوجه هالك گفت بگفت بگفت تا معلوم کرد که وجود اشیا در وجود او امروز باک است و حالت مشابه
ایمال بفراد حق محجوبانست و الا ارباب بهیار و اصحاب مشاهدات از مضیق زمان و مکان خلاص یافت
باشند و عمده و حق ایشان عین تقدست یومین و نه بعید و نه قریب عزت و ذانیت و قهر و رحمت
او خود غیر را در وجود محال نداد و این است حق توحید و این تقدست که از وصمت نقصان بری است و توحید الهی و
آدمی بسبب نقصان وجود ناقص اند و شیخ ابو اسماعیل عبداللہ انصاری قدس اللہ تعالی سره در معنی گفته است
ما و احد الواحد من واحد اذ کل من واحد و جاحد توحید من یطلق عن بغتہ عاریتہ بطلها الوا
توحید ایاہ توحید و بغت من بیغته لاحد و فی شرح منازل السائرین للشیخ کمال الدین عبدالرزاق
الکاشانی رحمه الله یعنی ما و احد الحق تعالی حق توحید احد اذ کل من واحد و جاحد توحید من یطلق عن بغتہ عاریتہ بطلها الوا

فقد جحد بانبات الغیر اذ لا توحید الا بفساد الرسوم والآثار کما هو توحید من یطلق عن بغتہ عاریتہ اذ
لا یفت فی الحضرة الاحدیة ولا یطلق ولا رسم لشیء والنطق والنعته یقتضیان الرسم وما یتیم منه راجع
الوجود فهو الحق عاریتہ عند الغیر فجب علیه ردھا الی ما کما حتی یصح التوحید و یبقى الحق واحد احد
فلذا بطل الواحد الحقیقی تلك العاریتہ التي هو ذلك التوحید مع بقاء ربه الغیر فانه باطل فی نفسه فی الحضرة
الاحدیة توحید ایاہ توحید اى توحید الحق ذاته بذاته هو توحید الحقیقی و بغت من بیغته لاحد
اى وصف الذى یصفه مشترک جائز عن طریق الحق ما یل عنه لانه اثبت النعت ولا رسم لشیء فی
الحضرة الاحدیة والام تکن احدیة و کنون چون بعد توفیق الهی قنایه نائفا اى تقدیم آنچه در تقدیمه واجب بود
بوقوع پیوست و تقدیر آنچه درین و بیاید مناسب منمود بموجبالنجاسه وقت است که در مقصود شریع کیم و بشرح
سعودی و جمیع غایم و التکلان علو الملك المستعان انه ولی الاجابة والاحسان شیخ امام محقق

و عالم را نسخ بدقیق منظر حکم الهی منظر اسرارنا تنایى محی الملة والعدین

ابو عبد الله محمد بن علی المعروف بابن عربی الطائی

الحکامی الاندلسی فی حق الله عنه وارضاه

و جعل جنة الفردوس

مثنوہ و ما واه

مبقر یاید

مداد الکلمات بر بی الایه و موجودات را از ان سبب کلمات خوانند که مشابهی دارند بکلمات اقلیایه نیز چه عیال موجود
عبارة است از تعینات واقع در نفس رحانی که عبارة از اساط و جود و استدا و است بر سبب مرور بر مرتب چنانکه کلمات
عبارة است از تعینات واقع در نفس انسانی بواسطه مرور بر مرتب روح و کلام بعضهم ان الحقایق العلویة ان كانت
معبرة لا باحوالها شمیخ و فاعلیه و مع احوالها کلمات غیبیه و الحقایق الوجودیه ان كانت معبرة لا باحوالها
شمیخ و فاعلیه و مع احوالها کلمات وجودیه و حکمة الهیة از ان جهت تخصیص کرده شد بکلماتی که آدم علیه
السلام چون مخلوق بود از برای خلافت و مرتبه او جامع جمیع مراتب عالم که مقام اسما و الیه پس آن مرتبه است
الیه که قابل ظهور بر همه اسما و غیر او است و این مرتبه و قابلیت چنین ظهور و در حقیقت منظر اسم الله و است
کما قبل سبحانه من الظهور و اسوئته سبحانه الا هوته الثابت ثم بدانی خلقه ظاهر فی

الى الاسماء الالهية المحسوسة التي كانت تسع وتسعون والفرق واحد ولما جرت نيائنا فغير محصورة لان الاسماء هي
 التعيينات الالهية في حقايق الكتاب هي غير متناهية لعدم تهاهي الكميات تطلب وتقتضي تلك الاسماء بذاتها
 وجود العالم وانما هو متناهي لا يمكن ان يكون مرادها لاموارها للكونية وبجالي اسرارها المخزونة التي باعتبارها قاطبة
 سبحانه كتبت كثر انخفي الحديث وانما اسند ذلك الطلب لاقتضاء الاسماء التي هي الذات مفيدة بالصفا
 لا الى الذات نفسها لان الذات من حيثها طلاقة لا يضاف اليها الحكم ولا تعين بوصف ولا رسم فليس له نسبة
 الاقتضاء اليها او من نسبة الاقتضاء الى اسمائها لان كل ذلك يقضي بالتعين والتقييد ولا شك ان تعقل كل تعين يقتضي
 بسبقه للتعيين عليه ثم اعلم ان ثبوت الكمالات الحق سبحانه من وجهين احدهما كماله من حيثها الذات وهو عبارة
 عن ثبوت وجودها من الهمس غير هاذي غنية في وجودها ببقاها واولها عاها سواها والكمالات الثاني هو كمال
 تفصيل الحق سبحانه من حيث الاسماء المحسوسة وذلك انما تكون بطور انوار النسب المرتبة والحقايق الاسماوية و
 نفوذ احكامها في علمها ومظاهرها وان الحق الواجب الوجود في كماله الذي ورعناه الاحدى يري ذاته في
 ذاته سرية ذاتية غير رائدة على ذاته ولا متميزة عنها ويرى اسماءه وصفاته ايضا نسباً ذاتية لها وشؤوناً عينية
 مستملكة لاحكام تحت قهر الاحدية غير ظاهرة الاثار ولا متميزة الالعيان بعضها عن بعض لكنه شاء ان يظهرها
 من حيث كماله الاسمي ويرها في مظاهرها متميزة الالعيان والاثار فاجد من حيث الاسم الاعظم الله العالم
 وبسط بوزنه الوجودي على الكمالات المعنوية في الخلاء للتوهم فصار مظهره تفصيليا للحقايق الاسماوية وبجمل
 نسوقها الصفات الاعتدالية ولكنك قد كان بدون وجوده وحيداً مسوياً ومزاجاً بعد لا الروح

[illegible]

والمقصود انك لا تقدر ان تفهم شيئا عمل الله تعالى الا بالمقاييس التي في نفسك فغير تدرك في نفسك
اشياء تتفاوت في النقص والكمال فتعلم مع هذا ان ماهيته في الحق الاول سبحانه على ما تشرّف بما فهمته في حق نفسك
فيكون لك ايمان بالعيب بعملا والافتك الزيادة التي توهمها لا تعرف حقيقة لان مثل تلك الزيادة لا يوجد في
حقيقتك فاذن ان كان الاول سبحانه ليس له فطر فيك فلا سبيل لك الى فهمه البتة وذلك هو ذاته فانه
وجود بلا ماهية هو متبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود بلا ماهية فلا يمكن ان يضر بك مثال
من نفسك فلا يمكنك ان تفهم حقيقة الوجود بلا ماهية وحقيقة وان الاول سبحانه وخاصة
هو انه وجود بلا ماهية واحدة وهذا لا نظير له فيما سواه فان ما سواه جوهر او عرض هو ليس بجوهر
والعرض وهذا ايضا لا يتحققه الا تلك فانهم ايضا جوهر وجودها غير ماهيتها وانما الوجود بلا ماهية
ليس الا الله تعالى فاذن لا يعرف الله الا الله وانما انفس بشر كسلطان ولد لله رحمته الله على
چون آدمي آفريد قابليت انش او كوارث نامن پس انهم صفت في بايان خود اندك اندك درو تعبيري فنانين
اندك ان بياري وبي نهايت را تواند فهم كردن چنانكه از شتى كندم انباري را واز كونه آب جوئي را ايناني و او
تا معلوم شود كه بياني حق چه چيز است وچنين مشغول و داني و قدرت الى ما نهايت اشعار خلق را حق
چو ساخت و در ظلمت نور نشان ريخت بر سر از رحمت اندر نشان نهاد و كوه را با از صفات قديم و علم و سخا
تا و در خود صفات او ميني در صفتها نشان او ميني به چو عطار كوز بر نيايد آور و در دكان و در بازار اندك آورد
نيسار او همه را و در نيكبار او باشد انبار با و را بسپارد پر و در هر كج و در صخره وار نهاده هر كج بطله
خويش قدر هر طبله بجليه خويش كه چه در طبله او و اندك به عاقل ترين بدانند ان بيشك هست دكان حق
تن انسان اندر و نشي صفات الرحمن بهر تو در خود بدين صفات خدا كه چنانك بود بدان صفات كه حسان
ان صفات غير سير كن از قليل سوى كثير ترين صفات قليل سوى اصل مكن اندر ميان هر و فصل دل
بحق و ده كرولي داري چون از و ميرسد ترا ياري و انما علم الله سبحانه لانسان الكامل اسماء الحسنی
و او دعمها فيه فان الانسان الكامل روح العالم و العالم حصة كما سبق وان الروح هو مدبر البدن و المتصرف
فيه بما يكون فيه من القوى الروحانية و الجسمانية و كذلك اي مثل ذلك المذكور من القوى
الاسماء الالهية الانسان الكامل يعني انها بمنزلة تلك القوى الروحانية و الجسمانية فكما ان الروح يدبر
البدن و يتصرف فيه بالقوى كذلك الانسان الكامل يدبر امر العالم و يتصرف فيه بواسطة الاسماء

الاولية اعلم ان كل حقيقة من حقائق ذات الانسان الكامل ونشأته بمرزح من حيث احادية جمعها بين
 حقيقة ما من حقائق بحج الموجودات وبين حقيقة المظهرية لها من حقائق بحج الامكان هي ثلثها وتلك
 الحقيقة المادية وجوبية مستوية عليها فلما ورد العقل الكامل المحجج على المظهر الكمال الانسان تلقاه حقيقة
 الاحادية الجمعية الكلية وسرى هذا العقل في كل حقيقة من حقائق ذات الانسان الكامل ثم فاض نور العقل منها على ما يناسبها
 من العالم فوصلت الالام والتعلم الواردة بالعقل الرجل على حقائق العالم الابدع تعينه في الانسان الكامل عن يد من علم
 في العقل قبل تعينه في مظهرية الانسان الكامل فحقائق العالم واعيانها رعاياه وهو خليفة عليها على التلخيص
 رعاية رعاياه على الوجه الانسب لائق وفيه يتفاضل الخلق بعضهم على بعض حتى سمي الله تعالى راعي
 الانسان كماله خليفة اوست تجلي يمكنه وعكس اثار تجلياته واثنائه دل وبرهان قائم ميكرد ووصول ان فيض
 ايلي ~~بها~~ ~~سبب~~ ~~من~~ ~~العلم~~ ~~باقى~~ ~~سبب~~ ~~استد~~ ~~او~~ ~~يمكن~~ ~~از~~ ~~حق~~ ~~تجليات~~ ~~ذاتية~~ ~~ورجعت~~ ~~رحمة~~ ~~او~~ ~~رجعت~~ ~~را~~
 بواسطة اسما وصفها تكملة اين موجودات مظهر ومحل استواى اوست پس عالم بدین استد او فيض ان تجليات محفوظ
 سميانه مادام كراين انسانا کامل دروى هست پس هیچ معنی از معانی از باطن مظهر پیر وان نیاید مگر حکم او و هیچ
 از ظاهر باطن در نیاید مگر با مراد او اگر چنان کامل در حال غلبه پیریت نداند فهو البورخ بدین البحرین والخاص
 بدین العالمین والید الاشارة بقوله سبحانه مرجع البحرین يلتقيان بينهما مرجع لا يخفى ان بيت جبار البندی ویدی توفی
 همه نیستند هر چه هستی توفی سوال اگر گویند پیش از تحقق و تعین مقصود آدمی عالم دوران افلاک ثابت و قائم بود و اندک فمخبر
 مقصود آدمی هیچ خلقی و نفسی در عالم دوران افلاک نبود پس از طلب باشد جواب گویم هر چند چنان بود اما معنی و حکم او و نیز
 که چون حکم فاجبیه ان اعرف مقصود از اینجا و عالم کمال پیدا می بود و کمال پیدا می بر ظهور حقیقت جمعیت ذات
 اجمالا و تفصیلا سو قوف بود و منظر ان حقیقت جمعیت کما هی جزایر صورة عنصری انسانی نبود و نیز که هر چه غیر
 آدمی نماید از افلاک و عناصر و مواد و نافوئها و ماتمها هر یک منظر صفی و حقیقی و اسمی ازین حضرت جمعیت
 الیه پیش نبود و لهذا از عمل انست منظریت اینکمان جمعیت پیدا می همه را گردن چنانکه فرمود انا انجز صنایا الامانة
 ای مظهرية هذه الجمعية و کمال الظهور على السوءف ای ماعلا من العالم و الارض ای سفلى منه و الجبال
 ای ما بينهما فاذین ان یجعله النور فی کمال القابلية بغلبة حکم القیید و الجبنة علیها و جعلها
 الانسان ای هذه الصورة العنصرية لکمال الة البلیة و چون به سبب حکمت و رحمت عظیم کمال ایجاد عالم بر تعین
 ایض و عنصر انسانی بود و از جهت انکه مقصود و مقصود او به پس بدو و لغا و اجزاء عالم پیش از تعین مقصود باکی که نبوده

و معنی حکما در آن توجیهی بحدی مضایف بود و چون در سرستین شبه هر حفظ و مد و قیام و البقاء عالم را بر این صورت
مستعدی گشته و در مقام طبیعت مرکزیت واقع آمده و لهذا ای لکون العالم بمنزلة الجسد و کون الانسان اکمال
بمشابهة روحه يقال في حق العالم انه الانسان الكبير فانه كما ان الانسان عبارة عن جسد و روح يدبره كذلك
العالم عبارة عنها ما مع انه اكبر منه صورة ولكن هذا القول انه يصح و يصدق بوجود الانسان الكامل
فيه اي في العالم فانه لو لم يكن موجودا فيه كان بجسد ملقى لا روح فيه و لا تشك ان اطلاق الانسان على الجسد
الذي لا روح فيه لا يصح الاجاز و كما يقال للعالم الانسان الكبير كذلك يقال للانسان العالم الصغير و كل واحد
هذين القولين انما يصح بحسب الصورة و اما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الانسان الصغير و الانسان هو
العالم الكبير جميع آنچه در عالم است مفصل است در نشأته انسان بمجاری انسان عالم صغير محل است از روی
صورة و عالم انسان کبیر مفصل از روی مرتبه انسان عالم کبیر است ان شاء الله عالم صغير زیر العلیه المستغلا است
بر مستغنی علیه سه ای آنکه تر است ملک اسکندر و جرم از خرمن سافرو بی نیم درم عالم همه در تست و لیکن بنجل
پنداشته تو خوش را در عالم قال امیر المومنین علی کم الله وجهه سه دواک فیک و ما تشع و
ادواک فیک و ما یضر و تو زعم عنک جرم صغير و فیک انطوى العالم الاکبر فتنوی کر تو
آدم زاده چون و نشین و جمله ذرات را در خود بین و چیست اندر خم که اندر بحر نیست و چیست اندر خانه
کان در شهر غیبت و ایسمان غم است دل چون جوی آب و ایسمان خانه است دل شهر عجب و حضرت سیدی
قدر الله سره از عالم نیم خانه تفسیر فرموده است و از دل انسان کامل شهر و شهر وین شارت است بالکلیه هر چه در
عالم است در نشأته انسان امر است و در نشأته انسان امر است که در عالم نیست و آن دو چیز است یکی آنکه یک
شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل بزرگ همه آمده است با حکام همه منفعی گشته مضاهیا للنشأت
الکلی الذی هو النقیب الاول كما سبق بیان و دیگر آنکه شیون و صفات در مرتبه جمیعیت الکیه مثل است بالقوه
و در ظاهر متفرقه عالم مفصل بالفعل و نشأته انسان جامع است باین الاجمال و التفصیل و القوة و الفعل
زیرا که همه در وی و فعله مجمل است و بالقوة و علی سبیل التدریج مفصل است سه خاطر یکی لطیفه حاضر
نشد و کان از تو روزگار ظاهر نشود و مجمل سخن این است که در عمر و راز و تفصیل کمالات تو آفر نشود
و کان الانسان کامل کتابا مختصرا مستخفا من ام الكتاب القیامی عبارة عن المحضرة الاحدیة العجیبة
الالهیة مشتملا علی حقایق الاسما مائة الف فعلیة الوجودیة و منطویا علی ما بقی نسب صفاتها الربوبیة

بحيث لا يشهد عنه منها سوى الوجوه الثلاثة لا في ذاته لا في غيره لا فيمكن الحوادث والاكرم تطلب الحقائق ولذلك أي يكون
 الانسان مختصراً منه حصة الالهية متشابهة على ما فيها من حقائق الصفات والاسماء اشتراكاً واحداً يجمعها خصه أي
 الله سبحانه الانسان بالصورة الالهية أي جعل الصورة مختصة به بحسب الذكر وإن كان العالم أيضاً على الصورة
 لأن كل ما لا الوحدة أثر في ذاته الخلق والصوره الانسان صورة الاحدية الجمعية وصورة العالم صورة التفصيلية فقال
 على لسان نبويه صلى الله عليه واله واصحابه وسلم ان الله خلق آدم على صورته له قدره اولاً في العلم وواحدة ثانياً في
 العين على صورة الالهية الكاملة وصفته الربوبية الشاملة وحيثما شئت ان يعود الصغير في صورته الى ادم ك
 عاد هب اليه بعض المردة بقوله وفي رواية اخرى على صورة الرحمن فبذلك لا احتمال ليكون فضلاً مقصودة وفي
 الرواية معاني الاجزاء للشيخين أي بكر بن اسحاق رحمه الله عليه لا تقتضي الوجوه فان ابن ادم على صورة الرحمن وفي
 الصحيح انه صلى الله عليه واله واصحابه وسلم قال في رصية بعض اصحابه في الغر وإذا ذهبت فاحسن الذبغة وإذا اقتلت
 فاحسن القتل وأجنب الوجه فان الله خلق آدم على صورته قبل الصورة هي الهيئة وذلك لا يصح الاعلى الاجسام
 نوعاً الصورة الصفة يعني خلق آدم على صفة الله عز وجل أي جلياً عالمه بلقادر رسمي عايد صير أشكاله والمكان
 الحقيقة تظهر في الخارج بالصورة أطلق الصورة على الاسماء والصفات بجاناً لأن الخلق سبحانه بها يظهر في الخارج
 هذا باعتبار اهل الظاهر واساعد المحققين فالصورة عبارة عما لا يعقل الحقائق المجردة الغيبية ولا تظهر الا بها
 والصورة الالهية هي للوجودات المتعين ببيان التعينات التي هي يكون مصدر الجميع الافعال الكمالية والاثار الفعلية
 وقال بعضهم انهم كرسا لكي يطلق صورة بر الله تعالى حكمة نه لوان كرد و جواب كويم كه قول ان الظاهر بجاناً راسد به حقيقة كرسا والاشان
 اطلاق اسم صورة بر محسوسات حقيقة باشد بر مقولات بجاناً مانر و انطاف في جرم عالم جميع اجزائه الروحانية والجسمانية
 والجوهرية والعرضية صورة حصة الالهية تفصيلاً للانسان كمال صورة اوست جمعاً لاسل صفة صورة بحق حقيقة بود وبما هو
 اوجاز لا وجود عند الله سوى الله تعالى تر من قال سه ياري ادم كه جسم و جان صورة اوست به جسم و جان هر دو
 جان صورة اوست به معنى خوب صورت بكيه كانه رنظر تو ايد ان صورت اوست ومن مقولات المختصة بالمولودية
 انفاس القدس نسبة بلسان الجمع لفهم بهر في نكري صورت بلسان : ان كرسا ذكرى بالسوى شر و شور : نالو لي كرسا و در جرم
 ينكون : كه چشم به بود و از جمال دور : بصورت بشرم ان و بان غلط كنن : كه در حست لطيف است و عشق تحت غيور : و جلد
 ار جعل الله الانسان الكامل العين المقصودة والغاية المطلوبة سوي عباد العالم وبقائه كالمفضل المضافة التي هي المقصودة
 من تهيئة جسد الشخص الانساني وتعديل بل نرجع الطبيعي الجسماني مقصود به مغرض صلى الله عليه وآله في نشره

بعين نبي آدم است شكوة تعينات نور شود و مرآت تنوعات ظهور وجود را يك فهم ذكر است و ستج جمع انواع صفات
 علوم و ادراكات احديت جميع علم و ادراك است و التحقيق السارية في كل تدرك ذاتها بذاتها و ما عدا ذاتها من لوازم
 ذاتها علما غيبيا احاطيا في الانسان الكامل و الكون الجامع المضمّن لساير المظاهر المنقّل على حلة المراتب ثم انما
 تدرك الاسرين جميعا فيه بعض التعينات و الاسماء الالهية اذ كما عقليا تفصيلا على حسب ما فيه من القوابل و
 تدركها ايضا بعض تعينات و اسماء افراد ركائزها و هيما و خيالها على حسب ما فيه من قوابل اخرى و تدرك ايضا بعض
 تعينات و اسماء افراد ركائز حسيّة على حسب ما فيه من القوابل التي يتفق تلك التعينات فجماها تدرك الكل اقل
 بحسب ما فيه من الكل اذ ركائزها كاملا لا يزيد عليه اصلا چون آدمي صفات كوني بصفت خفاني تبدل شود و
 بعين نور وحدت كحل كرد بجمع قو و مشاعر و جميع مجالي و مظاهر مشابه و جمال حق و ادراك بر وجود مسطحة او كبر
 و شجرة آفرينش جزاين النش و ينش نيت ششوي آدمي و يدست باقی پوست است و دید آن باشد که دید
 دوست است و چون که دید دوست نبود کوری به که کسلیان است زوی سور به و لهذا ای لان المقصود من ايجاد العالم
 و ابقائه الانسان الكامل كما ان المطلوب من تسوية الجسد النفس الناطقة بخوب لدار الدنيا و الله ای نزوال
 الانسان الكامل و استقاله عنها كما ان الجسد يلبي و يغني بمفارقة النفس الناطقة عنه فانه تعالى لا يتجلى على العالم الديني و
 الا بواسطة فعند نقطاطه ينقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده و كما لا تدرى فيستقل الدنياء عند انتقاله و يخرج
 ما كان فيها من المعاني و الكمالات الى الآخرة قال رضي الله عنه في كتابه لمسي بالقسم الالهي بالاسم الرباني الانزل الدنيا
 باقية ما دام هذا الانسان فيها و الكمالات يتكون و المسخرات تتصرف اذ الشغل لدار الاخرى صارت اسماء
 مورا و سارت لجمال سيرا و دكت الارض دكا و انتشرت الكواكب و كورت الشمس الى غير ذلك و في كتابه القوك
 الانسان الكامل الحقيقي هو البرزخ بين الوجود الامكان و المراتبة الجامعة بين صفات التقديم و الاحكامه و بين صفات
 الحدثان و هو الواسطة بين الحق و الخلق و به مرتبته يصل فيض الحق و المدد الذي هو سبب انما سوى الحق
 الى العالم كله علوا و سفلا و لا من حيث برزخية التي لا تغاير الطرفين لا يقبل شئ من العالم المدد الالهي الواحد في
 لعدم المناسبة و الارتباط و لم يصل اليه فكان يغني لا نعمة السموات و الارض و لهذا السبب برجسته الشرف خلقه
 من مركز الارض التي هي صورة حضرة الجمع و احدينه و منزل خلافته الالهية الى الكرم و العرش المجيد
 المحيطين بالسموات و الارض بنجوم نظامها فيبدل الارض غير الارض و السموات و لهذا نية ايضا عليه المصلحة
 و السلام على ما ذكرنا بقوله لا تقوا الساعة و في الارض من يقول اللهم الله و كده بالتكبير و يبيد و في الارض

من يقول الله قولاً حقيقياً لو اسراده من يقول كلمة الله لم يوكده بال تكرار ولا شاك لا يذكرك الله ذكرًا حقيقياً لخصو صاجداً الاسم الجامع الأعظم للمنفوت بجميع الاسماء الا الذي يعرف الحق بالعرفه الثامنه واتم الخلق معرفه بالله في كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه يقول صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم لا تقوم الساعة وفي الارض انسان كامل وهو المشار اليه بانه العمل المنعوى بالمسالك وان شئت فقل المسوك لاجله فاذا انقلبت السموات والارض والشمس والتكررت الجيوم وانقشورت وسيرت الجبال وزلزلت الارض وجاءت القيامة ولولا اثبوت من حيث مظهرية في الجنة التي جعلها الكرسي العرش المجيد لكان الحال فيها حال في الارض السموات وانما قدمت بثبوتها بقول من حيث مظهرية من اجل ما اطلعني الله عليه من ان لا ينسب الانساع انساكاً كاملاً وانما يكون منه في الجنة ما يناسب الجنة وفي كل عالم ما يناسبه لانه العالم وما يستدعيه ذلك العالم من الحق من حيث عاين ذلك العالم هو الانسان بلا قول ولو خلت جهنم منه لم يبق وبه امتلاوت واليه الاشارة بقدم اجد الملك كور في الحديث عند قوله عليه الصلوة والسلام ان جهنم لا تزال تقول اهل تشديد حتى يضع الجبار سجاناً فيها قدمه فاذا وضع الجبار فيها قدمه ينزوي بعضهم الى بعض ويقول قط قط اى حصى حصى واخبرت من جانب الحق ان التقديم للوضع في جهنم هو الباقي في هذا المقام من صور الكل بما يصحهم في المشاة البنيانية وكفى عن ذلك الباقي بالتقديم بالنسبة شريفة لطيفة فان التقديم من الانسان اخر اعضاء صورته فكذلك نفس صورته العشرية اخر اعضاء مطلق الصورة الانسانية لان صور العالم باجمعها كالاعضاء المطلق صورة الحقيقة الانسانية وهذا النشأة اخر صورة ظهورها بها الحقيقة الانسانية وبما قامت الصور كلها التي قلتها بما كالاعضاء وينقل العمارة منها الى الاراء الاخرة من اهلها اى من اهل الانسانية وبسبب انتقالها كما سبق ما دام كمال الانسان كماله ودينه بوعالم محفوظ وخزائن التي يفيض بها و چون از اين عالم منتقل شود و با عالم دار الدنيا سفر فرستند و مستقيم را آخرت كرد و در آخرت انساني كسى نماند كه تصف بحال الهية شود و تا قيام مقام كرد و منتقل الى اوارخ و نيزه اخرايز و نحو سائر و نيزه اخرايز و كماله انما هو نيزه سيرة برزواين بعض دنوي لاخر كرد و نيزه اخرايز و نيزه سيرة و كرامة دارى و خلافت باخرت باخرت البقايات الانبياء لاهل الاخر انما هي بواسطة الكمال كما في الدنيا والمعاني المفضلة لاهلها متفرقة من مرتبة ومقام به ابد كما تنفر من ذاك كما لكامل من الكمالات في الاخرة لانفس على ماله من الكمالات في الدنيا الا لئلا ينتمى الاخرة على نعم الدنيا وقد جاء في الخبر الصحيح ان الرحمن مائة جبرئيل فيها لاهل الدنيا وتسعة وتسعون لاهل الاخرة راعى ان دار الوجود واحدة

والله اعلم

وانقسامها الى الدنيا والاخرى بالنسبة اليها صفتان للنشأة الانسانية فادنى نشأتها الوجودية العينية
والنشأة العنصرية في الدنيا الدنيا بها بالنسبة الى نشأتها النورية الالهية اولدتها من فهم الانسان والحيوان
ولما كانت للنشأة الانسانية الكلية في الدنيا نشأتين نشأة تفصيلية وناقية ونشأة واحدة جمعية قرآنية
وهذه النشأة الدنيوية كثيفة وصورة مقيمة سميعة مضافة جامعة بين النور والظلمة والنفس الناطقة
المتعلقة بها ومن بعض قواها القوة العينية وفيها ائمة لها وحيها عمل الله سبحانه لاجلها في كل نشأة وموطن
صورة هيكلية تنزل معانيها ويظهر قواها وخصايصها وحقايقها وكانت هذه النشأة الجامعة بين النور
والظلمة لا تقتضي الدوام بل الابد لها من الانوار والانوار لم تكن لها حاصلة من عناصر مختلفة صائبة متضادة
تقتضي حقايقها الانكسار وتكون قواها العنصرية غير واقعية بجميع ملأ النفس من الحقائق والدقائق فالنفس
في النفس ما يظهر بهذه النشأة العنصرية مثل ما يظهر بنشأتها الروحانية النورية وقد حصل لها محمد
الله سبحانه في مدة عمرها التي كانت فخر ارض جسدها من الاخلاق الفاضلة والمكات والعلوم والاعمال
الصالحة كما ان على ما صار بها جميع ما كان بالقوة بالفعل فينشئ الله سبحانه للنفس بالقوة العملية
اذ خرجت عن الدنيا صورة اخرى روحانية ملائمة لها في جميع افعالها وخصايصها من مادة
روحانية حاصلة لها من تلك الاخلاق والمكات والعلوم والاعمال فيظهر حقايقها وخصايصها وانوارها
وتلك الصورة تظهر لا يقتضي الدوام الى الابد لان مادة نهار روحانية وجدانية نورية فاضلة تلك النشأة الروحانية
الدوام والبقاء ليس هو حقايقها واصولها الروحانية في جوهر الروح ودوام العقل النفس الالهية فيها
فاذا انتقل الامر الى الآخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية في صورها الروحانية البرزخية والمتألبة
والمحشوية وعلمت بالروحية على الصورية والنورية على الظلمة واقترن الحق الاسرار والانوار والحقايق
في تلك الصور الاخرية كان الانسان باحدة جمعة ختاما على تلك النشأة الاخرية حافظا لها الى
الابد فاقوم فيقول فيقول ايم استهزأتمكم بصفيت وجود متصف شدة واجب لوجودكم بوجوه وحق ايم ليس
عدم برطاري نشودا ما تعينات والهورات ونشأت برطاري يشوداين مخالفة كبريكم كل من عليها فان
نيت نيركم خلقا تعين شخصي استهزأتمكم بوجوه متعين بعدازوال تعين لوجودكم بوجوه متعين
برزخي بوجوه شري يا جنائي يا جنس من اير تجليات وطهرات باقيست بعد الابد من قابل مقبول برطاري اند -
ودائم الحق الدائم الباقي المحككات كلها شيون الحق في غيب فاته واسمائه ووقع اسم الغير عليه باواسطه

کر رخ و کل شوی ای خوش تقایم باشد: بی سرشوی و سامان از کبر و حرص غالی: و آنکه سری براری از کبریا چه
 باشد: و لهذا علی بن شتالاد مرعی جتین الربوبیة و العبودیة ما دعی احد من افراد العالم الربوبیة
 و الانصاف بصفات ما فی علی در جاتما الا الانسان لما فیہ ای فی الانسان من القوة و التمكن من الانصاف
 بالاوصاف الربوبیة و النسب الفعلیة الوجوبیة فتمی شاهد ما فی نفسه و لم یفزع الله عین بصیرته لم یبتد
 الى انهما صفت الخلق انعکست فی امرأة استعلا ده فتوهم انهما علی سبیل الاصل الفظیر یدعوا الربوبیة
 و الاوهیة کالفرغنة و کذلک انما حکم احد من افراد العالم مسلم العبودیة فی نفسه ما جعله محکما و استجابا لله
 فی اقصی در کائنات الانسان فانه منقش شاهد تلك الاوصاف و النسب فی غیره فتوهم انهما بالاصالة انقلبه
 بالعبودیة کعبدة الاوثان و عبد الحجارة و غیرها من المحادة التي تنزل للموجودات و اسفلها لعدم خروج ما فی
 قوة القابلیة فیها من الصفات الوجودیة کالکلیوة و العلم و ما یتبعها الى الفعل محجوب که دیده حق من و دل حسیب
 و ان ندارد چون محقق و حال مطلق تسلسل بحسب تعینات و بحسب بصورتش زلات در جمالی احوال و مظاهر اشکال و الوان
 مشاهده انما صفات حق ظاهر را در هر مظهر از عین ممان نظر دارند و در نمود مظاهر از نمود ظاهر بحر دم ماند اگر نظر بر
 صفات کمال خود اندازد لغرفه فایز یکم الاعلی زندا که تماشا می جمال غیر بر دارد و خود را بر خاک مذلت و زمین
 عبودیت فکند نظم جوهر بند و قضا بر آدمی زاد: نکرد و از حجاب صورت آزاد: کلمی که کشش و خود ستائی: زندبا
 بر سران لاف خدائی: که از سکنتی ناز و چو آفر: بر سر سیم که کشش نیست: خوش آن روشنی که کشش او را که
 بجز نور از دل دیدن بود پاک: ز لوح دل تراش حرف غیار: به بند و در بر غیر دیار: به سحر کون و مکان یک نورینه:
 و لی از دیگران مستورینه: بود و در دید و حدت فتح بالمش: نکرد و کثرت صورت حجابش: فلاشی اعز و ارفع حقیقه
 من الانسان بر پوینده ای بواسطه انصافه بصفات الربوبیة و ظهورها به فائده لا مغیبه ارفع منها و کذلک
 لا یمنی اذ لا اول و لا مرتبة من ادی من الانسان عبودیت به سبب انصافه بصفات العبودیة فانه کمال الربوبیة ارفع الالهام
 کذلک یقابله العن العبودیة اولها السان مرآتیت و انما جهیم و یکیش فضا یسر پوینت پید و در یکرویش
 انقایم عبودیت هوید چون بخصایر پوینت کمری زهمه موجودات هر کوار ترست: چون انقایم عبودیت شمری
 از همه کائنات خوار تر و زبون تر و بی قدر تر و پامعی چکن در خود را و صاف تو یا بمر شری: حاشا که بود و نیکوترین
 و کرسی: و آنکه که فته بحال خویشم نظری: در هر و جهان نباشد از من برتری: و فی انشاء الد و ایرکان الانسان
 برزخین العالم الحق و العالم الخلق و الحق و هو الخط الفاصل بین الظل و الشمس و هذه حقیقة فله الکمال

المطلق في الحدوث والقدم والتحول الكمال المطلق في القدم وليس له في الحدوث مدخل تعالى عن ذلك والعالم الكمال المطلق في الحدوث
 وليس له في القدم مدخل فصار الانسان جامعاً لثلاث في حقيقة ومناظيرها موجود وما انسمها وما انسمها بالصلو الوجود اذ كان منها
 محمد صلى الله عليه واله واصفاً وسلم وادباً وحسناً وموسى وفرعون فتعقوا احسن فيهم وجعله مركز الطائعين المقربين وتتحقق
 اسفل الساقطين وجعله مركز الكافرين المجاهدين فسبحان من ليس كمثل شيء وهو السميع البصير فافهمت
 ما سبق من البيان فقد ثبتت وكشفت لك حجاب الابهام عن وجه المقصود بالانسان اى الحقيقة التي
 تقصده بلفظ الانسان ويعبر به عنها وحاصل انبائه صلى الله عليه عنده اى الانسان حقيقة مطلوبة لاسماء الله المحسنة
 لكونه احدى تجميع جميع متعاقب مظهراته مقصودة من ايجاد العالم نسبتها اليه كنسبة الروح الى البدن
 مدبرة له بما هو لها بمسئولة القوي مما اودع الله سبحانه فيها من سماته تختص من الحضرة الالهية مخلوقة
 على صورته متوسطة بينه وبين خلقه في اوصاف فضله اليه جامع بين عز الربوبية وذل العبودية فسبحان الله
 ما الشرف حال الانسان وما على امره اذا عرف قدره ولم يتعد طوره **فقط** كسئل في اسمه لان شرفه سبغوا
 به كونه شريف صلى الله عليه كونه بلذته جاني : تو بر اوج في ذواله الى دروسه باجمالى : توازان ذواله الى توازن بر تو خدائى :
 تو نهوز نايد يدى ز جمال خود چه يدى : سحرى چو آفتابى ز درون خود بر آلى : تو بينين نهان در بنى كه مى ريز
 ميسى : بدران تو سبغ تن را كه مى خوشش لقائى : تو چو با نياى سب تن تو چو كنه بر بيا : تو چو كنه خود بايد كه
 كه زيك كشتائى : واذا فهمت ما انبت لك فانظريين بصيرتك الى عزة الانسان وشرفه الحاصل له بالاسماء
 المحسنة اى بسبب انصافه بها وسبب ظلمها اى طلب تلك الاسماء اياه اى الانسان ليكون لها مظهر اكامله ومجلى
 شاملاً فى احوال طلبها اى طلب تلك الاسماء اياه اى الانسان واقضائها وجوده لما تعرف عزته وشرفه لان عزته
 المطلوب وشرفه انما هي بقدر عزته الطالب شرفه وكذلك من اجل ظهوره اى الانسان بهالى تلك الاسماء ووجوه
 بهامع عدمه في حذرته وخفائه ونفسه تعرف له اذ لالة من الانقياد تحت حكم العدم والاختياج في الوجوه
 الى الغير وليست غرض هذا اللقار وصعوبة فهم الامر تروى الشيخ رضوانه عنه في فهم الخطاب والامر به ثانياً
 بقوله فافهم ومن فهمناى من هذا المقام حيث يقال يفهم منه كون الانسان رتبة من حيث باطنه عبد من
 حيث ظاهريه يعلم انما اى الانسان نسخة من صورتين مطابقة لهما صورة الحق المشغل عليها نشأة الجمعية الباطنية صورة
 العالم المشغل عليها نشأة لفرقة الطاهرة وهما تارة صورتان هما يد الحق اللتان خلق آدم قال سبحانه لا يلىس
 ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدى ولما كان القاعل والقابل شيئاً واحداً فى الحقيقة ظاهره فى صورة

الفاعلية تارة والقابلية اخرى عبرتهما باليدين فيهماها الصورة الفاعلية المتعلقة بحضرة الربوبية وهي
 اليد العظيمة ونسبها الصورة القابلية المتعلقة بحضرة العبودية وهي اليد الاخذة بكنائنها اي الذين بين
 الان القابلة في قوة القبول تساوي الفاعلة في قوة الفعل لا تنقص من عا والاكثرون يفسرون اليدين بالصفات
 الجمالية والجمالية ومجيب المصنفين تفسيرها بالصفات القابلة والصفتان المتقابلتان هما اليد الحق البتان
 التي تتماثلان سبعا على خلق الانسان الكامل وخلقه سبحانه الانسان الكامل سبعة عبارة عن استتار بالصورة
 الانسانية لجعل الانسان الكامل متصفا بالصفات الجمالية والجمالية والابليس راي من ادم صفات العالم من
 الانفعالات القابلة كالخوف والرجاء ولم ير الصفات الفعلية ولم يعرف ان القابلة ايضا صفات الله سبحانه
 فانه من الاستعداد الفايض عن الفيض الاقدس فان لم يكن لادم تلك القوايل لم يعرف الحق سبحانه بجميع الاسماء
 ولم يعده بها والابليس لم يعرف ذلك لانه جزء من العالم يحصل له هذه الجمعية فاعرف الاسماء من العالم فاستكن
 وتحرر لاعتقابه عن معرفته ادم ولم يعرف ان الذي حبه نفصا كان عين كماله ولم يحصل لالابليس هذه الجمعية
 التي حاصلة لادم كان الالابليس مظهر الاسم للصل وهو من اسرار الدخلة في اسم الله الذي مظهر ادم عليه السلام فلا يكون
 لالابليس استعداد القبول الجمعية والاسماء والتفاني فلذلك شطن اي بعد حقيقة ادم بحسب مرتبة خلافت ترمين
 يمكن به عالم راو دسيد به مظاير جميع اسماء وصفات راو شيطان كما مظهر اسم فعلت ثم ترمين الحقيقة ادم يابليس حقيقة ادم
 خود مفضل نفس خود بود به باشد در حقيقت بمظهر اسم المفضل خود را از بهشت ترمين آورده باشد تا هر كس را از او خود
 يكجا ايتك لا يلق باو بشير سانه ويكي ازين دو خانه كه بهشت و دوزخ نام دي است بر سه چنانچه مقتضاي استعداد او است
 و كذا آن بودي كه شيطان بدو را كرم يافته بودي بر او كرم سلطنتش ميترشد و از اينجا ظاهر ميشود كه سر قول سبحانه و
 تعالي فلا تلموه في دلوهم وانفسكم شيطان كويد در قياست كبري مراد است ميكنند به سبب وسوسة و اغوي
 نفس خود را ملاست كنيد زيرا كه ايمان انسان تقاضا آنچه كرده استعداد آنچه داشت بدان رسيد پس اضلال
 شيطان كرم را و اخراج او از جنت منافي خلافت ربوبيت ادم نيست لظلم ادمي حيثيت بر نزع جاسع
 صورت خلق و حق در و واقع : نمنه مجمل است مضموش : ذات حق وصفات جوشش : متصل با دقايق جبر
 به مشتمل بر خبايق ملكوت : باطنش در محيط وحدت غرق : ظاهرش خشك لب ساحل فرق : يك صفت نيست
 از صفات خدا : كه نه در ذات او بود پيدا : هم علم است و هم سمع و بصير : متكلم به دوحى فدير : خواهي كراز
 حقايق عالم : بهم چيزي بود در و دگر : خواهي افلاك خواهي اركان كبر : خواه كان يا نبات و حيوان كبر :

صورت نيك بد نوشته در دوسه سیرت دیو و در شش درو دیگر نمره در باقی بود: از وجود و شد فرشته را سجود
بود عکس جمال حضرت پاک: اگر العیس بی ندر چه پاک: **فصل حکمة نقشية في كلمة**
نشيئية لما سبق ذكره معني الفص والحكمة والكلمة لم يبق ما يجب التفسير عليه في ترجمة كل نفس الامنى
اتصاف كل حكمة بصفتها وسبب اختصاص تلك الحكمة بالشيء الذي نسب اليه الكلمة فاقول المفتحة لرسال النفس
وخفة وهما عبارة عن ارسال النفس الى اعني انما هو الوجود على الماهيات القابلة له والظاهرة به او عن القيام
العلوم والاهوية والعطايا الطبيعية في زرع من استعمل قلبه قال رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل بركاتها الا فلها في الطلب على النفس
التصور من باهر علم الروحانية والبريق والبرق شرعيها وحكيها وهويت الروحانية وبسطها في النفث
وارسالها صورة الى الامر للتوجه اليها بعلوم روحانية واصحاب غريم وفنون وبنو حناح حكيمية
واهل معارف اسما وجوف ودعوات شريعية بعد ان تراءت ولفظ اعمال مخصوصة نفس بان امر متوجه اليه
مبينه بدنيا كما مشهور است كرسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم دعوات خواندي ودر ديسدي وبعينين
از كبر است تا نور است وحق در ان است كه بالحق منطوق است بر معاني الفاظ جاريه برسان وهر معني از معاني
منطوق بر سر است از اسرار التي كبر متعبر بشو بر روحانيت ان وخوانده بش ان روحانيت ميكنند بسط كردن ان
و نفوس سال ان بحسب صورته آن چيز كه متوجه ان است پير حاصل معني اير كلام من بانش خلاصه علوم كه متعلق است
بعطاياي حاصل آيده از مرتبه فيا منيت وسبب انيت حتى سبحانه با خلاصه علوم حاصل آيده بر سبيل ومرتبه تفصيل
لا على سبيل الكسب والتعلم يا خلاصه علوم روحانيات متحقق وثابت است در صفت حقيقت روحانيت نشيت على
نبيا وعلية الصلوة والسلام واما نصحت الحكمة النقشية بالكلمة النشيئية لانه اول الانسان حصوله العلم
بالعطيات الحاصلة من مرتبة المقدسية المعنوية ونزلت عليه العلوم الاوهيية الدينية ونزلت عليه علوم
الروحانيات والملائكة الخصوصية بالتصوير والتصرف في الاكوان بالاسماء والحروف والكلمات والايات وما شاكل
ذلك وما كان اول مراتب المتعلقة التعيين الجامع للتعينات كما والله احدي الجمع وكان المرتبة التي تليه المرتبة المصدية والقاضية
كان آدم عليه السلام صورة المرتبة الاولى كما كان شيت عليه السلام ومظهر الثانية قدم الفص الادمي في الذكر وجعل الشئ
تله موافقا للوجود التاجي چون آدم عليه السلام بعد از مفارقت بايل از حضرت و بايلى حتى سبحانه وتعالى بهرتي
طلبه كد تسكين توجع فقد ان بايل بان حاصل آيده حتى سبحانه وتعالى شيت عليه السلام از محض و ب بدو عطا

فصل في كيفية نقشية في كلمة
نشيئية
اعلم ان لطيفات الحق سبحانه
اقسامها ثمانية يعطى لبعضها
ولا يعطى لبعضها والوهاب
ولا يكون من احد الوهاب
عقوبت هبة ذاتية وعبارة
فان الله لا يدين مع الجاهل
الاسماء فيكون مع الجاهل
الاسماء فيكون مع الجاهل
يقول القائل هذه الاعطية
عليه من الاستعداد وهو
اعطى كل شئ خلقه فن ذن
الاستعداد و فذلك يكون العطا
مع من الاستعداد لا بد من
بالقول والاسماء والافعال
سواء الطبع وبغير الطبع
تعالى

فمروده ويحجب به جرم اصله اورا از محض عطا بود والجرم شبح رضى شده و درين فرض تحت عطا وتحقيق بعضى اقسام ممكن
 وسيله اعلم ان العطايا الحق سبحانه وتعالى الاء انما باقتض الحرة وتخفيف اليها جمع عطية وهو جمع عطا فجمع الجمع و
 اما بضم الحرة وتشد الياء جمع اعطية على وزن امينة وبالجملة فاعطيات حق سبحانه وتعالى مشتملة على اقسام خمسة والاول
 كقوله من اى من تلك الاقسام ان اى الحق سبحانه وتعالى يعطى عطا يسع اى يظهر انعام وجوده بان يكون مقصوده تعالى
 اظهار الانعام خاصة بل لا يطلب عوض من المعطى بل شكر او غير ذلك كجزايد الوهاب يسرا نازع عطايا جزير البهار وجوده
 ودر مقابل ان انموذج به عمل طلبه به وانه حمد وشكر نعمه وانه انفسهم بهى فبق فضل توارى حد فزون : كبحر در افضال
 توحيد و چون : ستره عطية زشت ب غرض : سبر الوالت نيل عوض : اگر كسى كويد نعم عليه طاب ثوابه شكر نعمه در
 شريعت جواب كويد كسر شكر نعمه كبر نعمه عليه سبانه جنت عبوديت است نه از بخت انعام نعم كرسى شكر نعمه تحقيق
 از جنت نعمت كنه نوع السمع باشد نه عبد الله ولا يكون هذا العطايا الامن اسم الوهاب الذى هو المعطى قبله ومن
 غير مقابلة وجوابه حيث تلك اللوهوب له الشىء للوهوب بعد قبوله اياه ووقوعه عنده باطوب موقع تمام ذلك
 لا يكون الا فى النشأة الجسائية او فيما يدور ورازه كالايان والتوفيق الاعمال الصالحة فان ما عداها ما يتعلق بهذه
 النشأة الدينية ككلماتها وعارية واجب وها قال يتكلمها اللوهوب له حقيقة وهى الاعطية الحاصلة الواصلة
 من اسم الوهاب الى القابلين المستعدين لها منطوية على ضمير متدريج ينتجها احد هاهنا وعطية ذاتية اى
 مسندة الى ذات الالهية الاحدية بجمع جميع الاسماء او الذات من حيث هى هى لا يعطى عطا ولا لا يتجلى تجليا وثانياها
 ههنا وعطية اسمائى من حيث حضرات الاسماء تحسب قبول المتجلى له وخصوصا قلبية ومقامه فان قلت العطايا الحاصلة
 من اسم الوهاب اسمائى فكيف تنقسم الى الذاتية والاسمائية قلت المراد بالعطايا الذاتية ما يكون مبالاة الذات من غير اعتبار صفة من
 الصفات وما كان لا يحصل بذلك الا بواسطة الاسماء والصفات اذ لا يتجلى الحق سبحانه من حيث ذاته الموجودات الامن وراء
 حجاب من المحجب الاسمائى وبالاسمائية ما يكون مبالاة صفته من الصفات من حيث تعينها وامتيانها على الذات فعلى
 هذا يمكن ان يكون بعض العطاء الحاصلة من اسم الوهاب ايتية فالذاتية او فالعطايا الذاتية لا تكون ابدا لا يتجلى
 الى اى تجلى حضرة هذا الاسم الجامع الذى هو احدية بجمع جميع الاسماء لا يتجلى الذات الاحدية كما عرفت غير مرة
 ان لاحكم ولا رسم ولا اسم ولا فخر ولا غير ذلك فى الاحدية الذاتية فيكون تعين التجلى من حضرة الالهية فيضائه المتجلى
 لهذا السر الذات الالهية لا الواسطة الذات والتجلى من الذات لا يكون الا على صورة المتجلى له وهو العبد وبحسب
 استعداده كمال الحق يظهر فى المراء الاعيان بحسب استعدادها وقابليتها باظهار احكامه بها غير ذلك لا يكون

من الالهية لا الاصل
 باقتض الحرة والوفى
 من اللوحى عليه السلام
 سال كل من حق الحق
 انفسك ولوزار
 سيد بن

عطایا ذاتیه را مرتبت اول فیض اقدس است که ظاهر فایض میشود از ذات حق تعالی هم بر ذاتش و حاصل سیکر و از او ایمن
و استعدا و اتش و دوم آنکه فایض میشود بطبیای کلیه خارجی از این اعیان و سوم آنکه فایض میشود از ان طبایع بر اشخاص
موجوده بحسب مراتب ایشان و این عطایای ذاتی همیشه احدی النعت است کقولہ تعالی و ما امرنا الا واحدة کلح
بالصی و بحسب اسماء و صفات و منظر و قوالب آن شکست و متعدد و سیکر و دو عطایا اسمائیه بجلالی است چه صدور از اسم رحیم
سفدا و است یا صادر از اسم شرف از برای تقدیم بر یک بمرتبه مسجیه و مصدر عطایا ذاتی از روی اسم الله است و رحمن
و رب و غیر آن اسماء ذات و اما العطایا اسمائیه فتنکون ابدا مع الحجاب ای مع حجابیه التعین الاسمی
له آیه لیمتاز احد الاسماء عن الآخر و بغایره لا غیر و اهل الذوق و الوجدان یفرق بینهما ای بین العطایا الذاتیه
والاسمائیه و الاصول الفیض و التجلی و یعرف منبع فیضانه بپایانه الخاصه حاصل من کشفه و بالذوق باهل
الذوق من یکون حکم تجلیاته نازا من مقام روحه و قلبه الی مقام نفسه و فواده کانه بجسد ذلک حسا و یدرکه ذوقا
بل یلوح ذلک من وجوهم قلاته کم و تعلل تعرفون فی وجوهم نضره النعیم و هذا مقام اکمل و الا فراد لا یجلی الحق
بالاسماء الذاتیه الا کلام تجلی بر سه قسم است یکی تجلی ذات و سلا متشن آنکه اگر از بقایای وجود و ساکی چیزی مانده بود
فنا ذات و متلاشی صفات است در سطوات اوار و آنرا ضعف خوانند چنانکه حال سوس علیه السلام که در این تجلی از خود
استند و فانی کردند قلاته تعالی فلما تجلی ربی للجبل جعله دکا و خموسی فصعقا و اگر از بقایای وجود فانی بکلی
منقطع شده باشد و حقیقتش بعد از فنا وجود به بقای مطلق و اصل کشته نبور از ذات انرا می باشد که و این
خلقی است که خاص رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را بخشیدند و مشربتی است که خاصه و ایشانیند و از احباب
این جام جرعه در کام خلن خواص متابعان او چکانیدند قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است و علامت آن آنکه اگر ذات
قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشنوع و خضوع بود اذا تجلی الله لشمی منقطع له
و اگر بصفات جمال تجلی کند از رفعت و رحمت و لطف و کرامت سرور داشت بود مخری این است که ذات از ذاتی تعالی
و تقدیر و تبدل و تحول موصوف بود و تاقی بصفات جلال تجلی شود و وقتی بصفته جمال و لیکن بمقتضای شیت اضلا
استه و اکامی بصفات جلال ظاهر بود و صفته جمال باطن و کلامی بر عکس قسم سوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از
افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر و بقیع و ضرر بدیشان و استعدا و دوح و دم و قبول و رد و خلق بود چه مشاهده مجر و
فعل الی سائر ازا اضافت افعال بخود موزول کرده اند و اول تجلی که بر سالک یکد تجلی افعال بود و انگاه تجلی صفات
و بعد از آن تجلی ذات شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده

ولا يقبل القابل هذه الاعطية اى اعطيات الحق سبحانه ذاتية كانت واسمائية الاجما هو عليه اى لا يعتقد ان ما يكون القابل
عليه من الاستعداد فان التجليات في حضرة القدس بنسوع الوحدة ووحدايت لنعته هي ولايت الوصف لكنها
تصبع عند اهور وندجكم استعدادات القبول ومراتبها الروحانية والطبيعية والموطن والارقات وتوابعها كما
الاحوال والانزعة والصفات الجوهرية فيظن لاختلاف الآثار ان التجليات متعددة بالاصالة في نفس الامر وليس كذلك
قال سبحانه وتعالى وما امرنا الا واحدا كلح باليهي فكم الحق سبحانه واحد من جميع الوجوه كذلك فيض وامره كما ان
لاكثره فيه الا بالنسبة الى القبول اعلم ان المتفق عليه عند اهل الكشف واهل النظر الصحيح من الحكماء ان حقيق العالم
المسماة عند بعضهم بالمهايات الممكنات غير متعولة وكذلك استعدادات الكليات التي بها تقبل الفيض الوجودي من
الفيض الحق سبحانه والوجود الفايض واحد بالاتفاق بيننا وبينهم وهو مشترك بين جميع الماهيات الممكنة فاذا كان
كذلك فالتقدم والتأخر الواقع بين الاشياء في قبول الوجود الفايض من الحق لا موجب له الا تفاوت استعدادات
تلك الماهية فالتمامة الاستعداد بعضها قبول الفيض اسرع واتم ويدل واسطة كالقلم الاعلى المسمى بالعقل الاول
وان لم يكن الاستعداد تاما جدا لتأخر القبول وكان بواسطة او وسيط كما وقع وثبت شرعا وكشفنا عقلا والقبول
التفاوت بالفيض والتمام الاستعدادات لا غير الفيض واحد والاستعدادات لا غير الفيض واحد والاستعدادات
مختلفة متفاوتة مثل ورود النار على النفط والكبريت والخطيب اليابس فالخضر لا شك ان اولها اسرعها قبول
للاشتعال والظهور بصورة النار النفط ثم الكبريت ثم الخطيب اليابس فالخضر فالتاخر امتنع النظر فيما ذكرنا
رايت ان علت سرعت قبول النفط الاشتعال قبل غيره ثم الكبريت كما ذكر ليست القوة المناسبة بين المزاج النفط
والنار واشتركا في بعض الاوصاف لذاتية التي بها كانت النار نار او كذلك سبب تأخر قبول الخطيب الخضر الاشتعال
انما موجه حكم الباشية التي قضتها الخطيب الخضر من البرودة والرطوبة والمنافية لمزاج النار وصفاته الذاتية وهو
الى استعداد قوله ما يدل عليه قوله عز ولا اعطى كل شئ خلقه سوا كانت شئته بتوحيته ووجودية فانه
كما ان الحق سبحانه اعطى الاشياء التبوئية في مرتبة العلم الاستعدادات الكلية الغير المجعولة التي بها تقبل الوجود كذلك
اعطى الاشياء الوجودية في مرتبة العين الاستعدادات الجزئية المجعولة التي بها تقبل الاحوال الوجودية فالاستعداد
الكلية قبلت مثل الوجود من الحق سبحانه حال تعيين الارادة ذلك من بين الممكنات وتوجه الحق نحو الوجود والاستعداد
الجزئي ما لبست به بعد الوجود من الاحوال الوجودية اذ كل منها بعد لما يليه كما قال تعالى لتكن طبقات طيوى
حال هو متولد عن حال والكل الذي به قبلت وجودك ليس وجودا بل هو عبارة عن حال عينية بعينها الذاتية

وما سواه من الاستعدادات المجردة المشار اليها فوجودية وبالجملة فهو سبحانه اعطى كل شئ علما وعينا خلقه
او ما قدر له من الاستعدادات الكل والجزئ وما يتبعها من ذلك اى من قبيل ما قدره الله سبحانه واعطى كل
شئ الاستعداد كلياً كان او جزئياً حضرت ذوالجلال والاکرام جواد على الاطلاق وفاض على الدوام تحت بحسب
فيض قدس بظهور استعدادات وقابليات تجلی فرمود و خود را در مرتبه علم بیک همه عیان بنمود پس از آن بفيض مقدس
عیان را على قدر استعداداتهم خلعت . جوهر کشید و با سرستی پوشانید فقال قبل ان يكون الامر بفيضه المقدس
والمقبول ان يكون الامر بفيضه المقدس به ان يبيح جودش که آن به پدید : وان ذکر غشیه که نیاز از پدید : و بعد از انصاف
الایمان بالوجود و هر حالى از احوال شان بعد حال دیگرست و هر کمالی که از کمال دیگر بالا بدین استعدادات و در قرآن است
و کلمات على حسب الاستعدادات و در غایتش استعدادات را غایتی و نه کمالات را نهایتی نظم تعالى الله زیرى برای
پر شور : که برترش که آرد تشکلی در : که آرد تشکلی صد جرمه نوشت : برای جرمه دیگر خروشد : گذشت این جستجو
از چون از چند : نه که آخر شود و تشکلی خورسند و قد يكون العطاء ذاتيا كان واسمائيا عند سؤال واقع من المعطى
له بالمحال الاستعدادى والمحال الباعث على السؤال باللسان ولم يرد رضى الله عنه همتا بالمحال ما يقابل الاستعداد
بل ما يشتملها جميعا اما اولاً فلانه لم يكن حينئذ احد الاقسام الذى هو سؤال الاستعداد المذكور و اما ثانياً
فلانه لا يصح حينئذ قوله لا بد منى من السؤال بالمحال فانه قد يصل العطاء الى المعطى له من غير سؤال منه بالسؤال كما اذا صار
الذكر كثر اتبعية فاقى ذلك ما يسال بالسان الاستعداد لا بالسؤال بالمحال ومثال السؤال بالسؤال الاستعداد سؤال الاسماء الالهية
ظهور كمالها وسؤال الاعيان الثابتة وجودها الخارجية ومثال السؤال بالسؤال بالمحال السؤال الجاهل بطلب مجموع الشئ والعطش
يسال عطشه الذى الى السائل بالمحال مثال من قال تش وفي النفس حاجات وفيكم فطنة : سكون بيان عند كرم خطاب
بهميش چه حاجت است که گویم که حال من چون است : چو روی زرد من ز خون دیده مملكون است : و فرق میان
استعداد و محال است که صاحب استعداد را شعوری غیب باشد بقا میسر استعدادات جزئیة که مستحق بود و فی زمان محال جزئیة را
الا اذا كان من كل الافراد المكاشفين باحوال الاعيان الثابتة في علمه سبحانه العارفين بسير القدر و صاحب محال را کما من
كان شعوریه باشد بمحال خویش و میباید که باعث بر سوال حال دست و ايضا لا بد في العطاء من السؤال الاستعداد ولا
يختلف منه العطاء و اما الحال فهو الباعث على الطلب وهو ايضا من الاستعداد فلو لم يكن في الاستعداد والطلب لم يحصل العطاء
ولكن قد يكون العطاء با دونه وهو لا يقتضي حصول العطاء با على القطع او عن سؤال و قد يكون العطاء با عن سؤال بالقول
اى باللسان والسؤال بالقول يشمل على قهين احدهما سؤال بالطبع بان يكون الباعث على السؤال الاستعداد الطبيعي فان الانسان

خلق محمول ایساں و یطلب الحال قبل حلولی و انه و ذلك لان من شأنه الطبيعة و طبعه قابلیتها للذات بل يتحقق لما يستشعر فيه كماله و هذا القسم من السؤال المار بواقعة السؤال الاستعداد اوله يوافق ثان واقفا فلا بد من وقوع المستول في الحال فان لم يوافق فلا يقع في الحال البته سائلك استحال طبعي كبحكم خلق الانسان و لا دور في مركزه سبب ما يشيكر و و انما الفرق سبحانه و تعالى خيري سيطر و متمسك و منحول و حال كنه منور و قد سيدان مطلوب زبده است برائيه زبده امور جوهية باوقافها غافل سبب سؤال و ينشأ وقت بي صل لفظ جو من زمان و وقت و كاشي شبلي و رحمت و جو بحر جريان نیابی و نشان سیوه میباید است بر شاخ و میگویند سبب سبب مستخرج و ثانیة مناسو الی غیر الطبع و هو ایضا فاعلم الاول و سوال امتثال الامر الاخری فی قوله تعالى ادعونی استجبکم فانه السائل هو العبد المحض الذي لا يشوب طرفة عين نسبة اختيارية و لا ارادة مطلوبة و لا طلب مراد كما قيل تشعر سقط الاختيار و ما فیت یجکم یعنی فلا رجوع و لا تطلب بل لیس حقيقة من فیت یی و اویشک و یونی و یو هب : پرس سوال این دعای لبان و الحال از برای امتثال حضرت زوال الجلال است و از برای حصول حاجت و حصول مرادات نظم چون طرح خود ز من سلطان بین : خاک بر فرق قناعت بعد ازین : او که از خواست شاهی چون کنم : او لذت خوا عزت کی کنم : چه دیر است از طلب غیر حق و معرست از مشاهده غیر جمال سطق نه و اریسل مطالب زینوی و نه عزت بکارب اخروی من نظره علی الفتح جماعی مقام وحدته و تفصیلات و مظاهره فاذا اقتضی الحال السؤال اللفظی سأل عبودیه و اذا اقتضی التفویض و السکوت سکت رباعی و بحر صفات پاک بچون و چرا : کشتی صفت فنادی فی دست و نه یاب : لایح ارادت است بر سر حاکم : اگر وقفه ذکر سیر کند در دریای : و عمار از مانی است خا که در از زمان و عا فاضله است و آن وقتی بود که بند و دل خود بر غنی صادق الشراعی و القضا و استیلا می بد عاشقانه که سکوت را و انی است سبب که در آن توان سکوت فاضله است آنوقت بود که بند و دل خود بر غنی و محرمی و القضا و احتشامی و در عایا یاب و ملوکه الرحمن علیه صالت بند و انداید محنت و بلا مادام که حالت مستقی و فیه ملائط و طریق مصداقی سپرد و چون حالش مستقی گشت فیرا و در بابی سستی الضروانت و رحمت الی احبین بر آورد و همیشه عالم او را ناما خوش آمدش : از د و عالم ناله و غم بایدش : و الثانی سوال بما يقتضی الحکمة و المعرفة ای بسبب اقتضاء الحکمة و المعرفة السؤال و ذلك لانه السائل بمقتضى الحکمة و المعرفة امیر متصرف فی رعایاه سوال کان عینة اهل العالم کلامه اهل مملکت و اهل دار ما وید ند و بقوله العلیة و العلیة علی حسب مرتبة السبل و مالک ازمة امور هم کفیل لمصالحهم عالم بان عند الله امور من مصالحهم قد سبق العلم الاخری بانها الامتثال لا بعد سوال فیسأل الله سبحانه و یدعو له التحصیل تلك الامور و یوصلهم الیه لانه یحب علیها علی ذلك السائل ان یدعی حب اللقد در فی ایصال کل دعی حق من رعایاه الحق و الذی یدل علی هذا الوجه قولہ صلی الله علیه و آله

واصحابه وسلم الی اهل الدین یستأخرون لتزینتک کالازواج والاولاد فی الاماکن واللقوی الموحدة والجمعة
 فی انفس علیک حقایب یعنی آن تو صلم الید وکن لدک النفس الامارة کانت واللواصة او المطمئنة فان لها فی کل مرتبة
 علیک حقایب ایصالها الید وکن لدک لعینک فلا تمنعها عن حقها کالدنوم مثلا کالمنع وکن لدک لذ وارث
 الذین یزورونک الحدیث این است بیان حال ارباب سوال بلسان مقال از اولیا الله طایفه هستند که با کلیه بان
 مقال از سوال فرورسته اند و همواره در ناویر سکوت و رضا نشسته نظم از رضا که هست آرام کن کرامت حققت
 دفع قضا باشد حرام: در قضا و قوتی همین غنیه خاص: کفرشان آید طلب کردن خلاص: و باعث ایشان
 برین معنی آنست دانسته اند که هر چه حضرت حق عز شأنه از کمال نقصان و رنج و خسران نسبت بالایشان قضا
 سابق خویش تقریر فرموده است الی آنکه طلب سوال و تضرع و ابتدال ایشان بر میان باشد بدیشان خود رسید
 پس ایشان بتطبیق هر که قابل واردات و تجلیات حقانی است مشغول گشتند و باطن را از کدورات و تعلقات قایمه
 و تخلیات فاسده پاک کرده اند تا چون آئینه دلشای ایشان از رنگ علایق رنگ عیاق جلایا و عیاق حقایق در وی جمال آید
 و صورتیاتی الهی کشوفه معاین شود نظم اندیشه را در ماکن و دل ساده شود تمام: چون بودی آئینه که نقش و نگار
 نیست: چون ساده شد نقش همه نقشها در دست: آن ساده روز وی کسی شمر مسان نیست: چون روی
 آینه ز صفایین هنر نیافت: تا روی دل چید بد که راغب نیست: کویم چه یابد که کویم خوشتر: تا و لستان
 نگوید که روز دار نیست: و جماعتی از خطایفه که کوره بعد از علم بقضای سابق حق سبحانه و تعالی و تقاضای قلبی
 بسوال و دعا یقین میدادند که علم حق سبحانه و تعالی در جمیع احوال تابع است مگر آنرا که عین ثابت بنده حالتی الثبوت در
 غیب مطلق و آن بود پیش از پوشیدن خلعت وجود عین تحقیق درید باشد که آنچنان منافع مرایش از حاصل است
 و آنچه از مضار بدیشان و اصل هم زایشان است نیز که حکم قضا و قدر تابع علم حق است سبحانه و علم تابع معلوم که
 غیر ثابت است و الم هذا المعنی اشارت بر چاشنی ای عین تو نسخه کتاب اول: مشروع در آن صحیفه اسرار از
 احکام قدیم بود و روی بدرج: حق کرد با حکام کتاب تو عمل: و هیچ جماعت از اهل التذکره که قدر تو صاحب
 کشف تر از اینجا عت نیستند ایش تند که بر سر قدر و واقف مطلع اند و اینجا عت نیز بر و قدرم اند که یکی آنکه سر قدر را
 علی طریق الاجمال میداند و دیگری بر وجه تفصیل میشناسد و این قسم آخر که مفصلا میداند علی سبیل التفصیل یا با علما
 حق باشد بنده را آنچه و عطا میکند از علم بدان طریق که القاکند در روح و قلب بنده و او را داناساز و بداند که این
 عین ثابت و مقتضی این احوال معینه است الی آنکه مکاشف شود بعین ثابت خود و احوالش را بر حق کردن حجاب از روی عین

كلما يدرك في الاعيان ويشهد من الكون باى وجادركه الانسان وفي حضرة حصل الشهود وما عدل الادراك
 المتعلق بالمعاني المجردة والحقايق وحضرة عنها بطريق الكشف لذلك قلت في الاعيان اى ما ادرك في مظهرها كان
 فانما ذلك ادراك اللون واصواء وسطوح مختلفة الكيفية متغايرة الكمية وامثلهما وانتم بها تظهر في العالم للتمثال
 المتصل بنشأة الانسان والمنفصل عنه من وجوه غوامض الخارج وكثرة الجميع محسوسة والاحدية فيها معقولة او
 محسوسة وكل ذلك محسوسة احكام الوجود او قل هو بسبب علمه وصفاته لازمة له من حيث اقترانه بكل عين موجود
 يستظهر فيها وبها ولها وبسبب ما كيف تلت واطلقت ليس هو الوجود فان الوجود واحد ولا يدرك بسواه من حيث
 ما يقاوم ويرفعه فالتجربة باعتبار مرتبة تمييز ما يرى ويدرك باى نوع كان من الادراك فهو الحق ظاهر
 بحسب شأنه من مشيئة القاضية بتنوعه وتعدد طاهر من حيث المبدأ الذي هو احكام تلك الشئون مع كمال الاحدية في
 نفسه اعني احادية الحق هي منبع لكل وحدة وكثرة وبساطة وتوحيدها ظهور وبطون فافهم وچون شيخ رضي الله عنه
 تشبيه كره في نقصان معرفته من سحابة وتماثل حسب صفات تسمى في حسب وحال معرفته وباعتبار تشبيه فخطبته بقايسة معلوما
 شدة تفرج ميفر ما يعرف كمالها من التشبيه والتشبيه كنهه اذ قيل شارع بان سطوره مستبقة بمقتضا وشرائح بران باحو
 بر من كويده واعلم ان طريق الحق الذي طلب الله سبحانه بمثل قوله اجبت اذ اردت ان تعرف فخلق الحق ان يعرفه به هو
 ملجاء به السنة الشرايع المنزلة على الرسل صلوات الله عليهم اجمعين كما يشهد اليه قوله وتعرفت اليهم اى
 الشرايع فعرفوا اى على ما عرفتهم فيما تعرفت اليهم في وصفه لجامع بين التنزيه والتشبيه لانه تعالى نزله وشبه وجمع
 بين ما في آية واحدة فقال ليس كمثل شئ فنزه وهو السميع البصير فشبه وهو جمع بينهما بل في نصف هذه الآية وهو
 قوله ليس كمثل شئ جمع بين التنزيه والتشبيه على قول من يقول ان الكاف غير بزاوية فار فيه نفى مالم الله الاشياء بمثل فتمتله منزه وهو
 اثبات للمثل المنزه وهو عين التشبيه ونفس التنزيه بمعنى المثل منزه فبالاولى ان يقول الحق منزه عن كل ما ينزه عنه مثله لان
 تنزيه المثل المثلث في هذه الآية موجب لتنزيه بالآخرى الاتق وكذلك المصفا الثاني فانه صريح في التشبيه ولكنه في
 التحقيق وتدقيق النظر الذي عين التنزيه الحقيقي في صورة التشبيه لان قوله هو السميع البصير يفيد تخصيصه باثبات
 السمعية والبصرية بمعنى انه لا سمع ولا بصير في الحقيقة الا هو فهو السميع بعين سمع كل سميع والبصير بعين بصير كل
 بصير فمما تنزيهه تعالى عن ويشاركه غيره في السمع والبصر وهو حقيقة تنزيه الحقيقي فلا يتعداه او يتجاوز ملجاء
 السنة الشرايع في وصفه تعالى عقل منزه وفهم كامل بل بومن على الوجه الذي مره الله من غير تاويل بفكره فنزليه
 الفكر يجب ان يكون مطابقا لما انزل الله على السنة الرسل صلوات الله عليهم وفي كتابه اسئل الله عليهم والا فهو منزه عن تنزيه

العقول البشرية وانكارها فان العقل المتعينة في القول بالحق والحقية المقيدة بالحقية كذلك ليس بها واثق
 للمقيد بالحق ان يدرك الحقائق الموجودة المطلقة بحيث هي كذلك الان يطلق عن قيودها او يتقيد المطلقا بحسب
 شهودها ووجودها بمرحمة وعقل ووهيم وهم وحواس قياسية كمنه ذات حق سبحانه ان منتهى ومقدس جليل من حيث ان
 وحدته جرادا كمنه ذات كروية ولبيل وجودا وهم وجودا ودرمان شهودا وهم شهودا ودرمان شهودا وهم شهودا
 راه از وجوده وازو في ان خود به صاحب شناسائي حكيم سنائي في ما يدور سره **لهم** عقل بهر وليك در او فضل او
 هر تبار و بر او كره ايز او انمودي راه رخصتي كيا شده ي آگاه به نحو دش كشت ساخت توانست ذات او هم با دقوان و
 اي شده انما و خود عاجز به كشت شمس خاير بر كره تو كه در ذات خود نبون باشي عارف كره كره چون باشي عقل بي
 كمال شنائي او به بخير بود از نه اي او به نيست از راه وهم وعقل وحواس به خردن ايكس خدائي شناس عقل خود كسي
 كنه نكبين به در مقاميك جبري مثل اين به كره كنه كنه كنه به جبري مثل اين به صولت قد علم اذا كان معرفة
 الحق سبحانه بعد ورود الشرايع و ارسال الرسل انما هي للجمع بين التنزيه والتشبيه على وجه يطابق ما جاءت به الشرايع
 واما قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة منها فالعلم به سبحانه تفرقه عن سمات الحد و منه التركيب لا افتقار وهو
 التميز المشهور عقلا ولا يتجاوز العقل بمقتضى فكره اصلا فالعارف حقيقة صاحب حقين احد هما معرفة
 يقتضيها العقل والدليل قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة منها وانما هي معرفة تلتقيها العارف وقبلها من قبل
 الشارع ولكن شرطها اي شرط المعرفة الماخوذة من الشارع ان يدرك العارف علم ما جاءت به الشرايع به من الدليل العقلي اليه
 تعالى سبحانه ويؤمن به ويكمل اجاءات به الشرايع على الوجه الذي اراده الله سبحانه وتعالى من غير تاويل بفكره وتحكم
 على ذلك براه و امره لان الشرايع انما انزلها الله سبحانه لعدم استقلال القول البشرية يادراك الحقائق على ما هي عليه
 في علم الله سبحانه فانكشف الله سبحانه له اي العارف عن العلم بذلك اي اجاءات به الشرايع ووهبه علم امره من
 الاوضاع الشرعية مستخرطا على ما حكم من الاحكام الدينية الاصلية والفرعية بالانوار الالهية التي جعلها العقل
 بقوته الفكرية فذلك لكشف الاختلاف من باب العطايا والاهل والفيض الرحاني وقيد الذي لم يوجد في بعض
 النسخ وقد تقدم بيان العطاء الالهي واقسامه في فص شيت عليه السلام فن زاد الوقوف عليه فليرجع اليه هر چه
 عقل بقوه فكره وادليل نظرية نزيه حق كن چنان نباشد كه با تبارع رسل كند چه فرموده رسل فرموده حق است سبحانه و چنانچه ذات حق
 خود را ندكسي بگرمانه و بكنز حكمتها على رسال رسل صلوات الله عليهم ان است كقول بشرى باستقلال از ادراك حقائق اشياء عاجز است
 چگونه عاجز نباشد كه عقل نزيه است آنچه حاصل است نزد او ان تجاوز نمي كند و الله تعالى سبحانه ان يحيط به فكر واكر على سبيل

المستدرة بعضی از عقول خیالی اند که در استعداد خویش دریافت حکام حقیقی بر وجهی توانند کرد که مطابق فرموده
 رسل باشد و موافق اوضاع شریعت این را تقیید فیض الهی و تعلیم سبحانه بایدهم و اضافت آن فکر عقل متوان کرد پس
 تنزیه و تقدیمی که لایق جواب بالارباب است آن باشد که نبیا و رسل از ان اخبار کرده باشند بلسان شریعت خود
 یا آنکه سیم غریب و روح کامل پذیرد که قاف معارف بر پرده و غطاء از بصیرت و برداشته شود تا بمکاشفه و مشاهد
 بینة انچه بیند و رسد آنچیز است فکشفنا عندك غطاءك فبصرنا اليوم حديد و صفحا او کرد و هر تنزیه و تقدیس
 که او کند البته موافق شریعت باشد که از منبع حقیقت آورده بود و معتد علیه نیست زیرا که آن کشف تمام آید و باقی خام و ناگما
 بود و اعلم ان المعرفة الحاصلة للعقل لا تجب باتفاقهم و تقتضي باجماعهم و اطباقيهم تنزيه الحق سبحانه عن صفات
 المحدثات و الجسمانيات و سلب التقاييس عن جنبه نفى النعوت الكونية الحد و ثبوت عنه فالعقول طبقة على ذلك
 و لو كان المراد الاله من معرفة هذا القدر مكان بالعقول استغناء عن انزال الشرايع و الكتب و اظهار المعجزات
 و الايات لاطل الحجب و لكن الحق سبحانه و تعالى غنى عن تنزيه العقول يقتضى فكرا المقيدة بالقوى الخيرية
 البراجية و متعالى عن ادراكها ما لم يتصل بالعقول فاحتاجت من حيث هو كذلك في معرفة الحقيقة الى اعتناء
 و بانى و القادر على سبها استعداد المعرفة ما لا يستقل العقول البشرية بآدراكه مع قطع النظر عن الفيض الالهى
 فلما جازت السنة الشرايع بالتنزيه و التشبيه و الجمع بين ما كان المنجوع الى الحد هادون الامر باستحسان فكري
 تقيد و تجد يد الحق بمقتضى الفكر و العقل من التنزيه عن شئ و اشیاء و التشبيه بشئ و اشیاء بل مقتضى
 العقل المتصف بصفة ان يوسن بكل ما ردت به الشرايع على الوجه المراد الحق من غير جزء بتاويل معين
 و المنجوع الى ظاهر المهور العالم مقيد بذلك و لا عدول الى ما يخرج عن ظاهر المفهوم من كل وجه مجاز الذي لك
 و لكن الحق الاول ان ياخذ القضية الشرطية فيقول نشأ الله الحق سبحانه ظهر في كل صورة و ان لم يشاء لم
 ينصف له صورة بل الحق ان الحق ملزمه في عين التشبيه و مطلق عن التقيد و انحصار في التشبيه و التنزيه و ذلك
 لان التنزيه عن سمات الجسمانيات و صفات المقتضيات تشبيها استلزامى و تقيد يقتضى بالمجوزات عربية عن صفات
 الجسمانيات من العقول و النقوش التي هي عربية عن سمات المقتضيات برية عن احكام الظمانيات و ان نزه الحق
 ايضا منزلة عن الجواهر العقلية و الارواح العلية و النقوش الكلية فذل لا يشاء تشبيه معنوى بالعالى المجردة
 عن الصور العقلية و انساب لروحانية و النفسانية و ان نزه عن كل ذلك فذل ايضا الحقائق للحق بالعدم
 اذ الوجودات المتحقق الوجود المتخالف المشهورة على العوا المعمود منصورة في هذا الاقسام الثلاثة و الخارج عنها

نحكم وهي وثوبهم تخلي لا علمي وذلك ايضا قد يدعى بعد مايت لايتناهي وعلى كل حال فهو تعديد وتقييد
وذلك تنزيه ليس له في التحقيق وجه شديداً وحقيقة الحق المطلق تباها وتنافيه ولا سيما قد انزل الشرايع بحسب فهم
المخاطب على العموم ولا يتوقع ان مخاطب الحق عبده بما يخرج عن ظاهر المفهوم فكما امرنا ان نكلم الناس بقدر عقولهم فلا
يخاطبهم ايضا لذلك لا يعترض مفهوماً معقولاً لهم ولو لم يكن المفهوم العام معبداً من كل وجه كان ساقطاً وكانت
الانبياءات كلها سريرة وذلك تدليس بالحق تعالى يجعل عن ذلك فيجب الايمان بكل ما اخبر من غير تحكيم عقلي ولا
تأويل فكري ولا يعلم تاويله الا الله والراستخون في العلم يقولون امانيه وحيثا قرب العقول بالجزع عن
ادراك حقيقة الحق اخف فلا طريق لعقل عاقل ولا وجه لفكر مفكران يحكم على الذات الالهية باثبات امرها وسلب
حكم عنها الانبياء عن نفسه فان الذات المطلقة غير منضبطة في علم عقلي ولا مكره بفهم فكري ولا سبب الاوجه
لحكم باسم على الامر الا بادراك المحكوم به وبالحكم عليه وبالحكم حقيقة وبحقيقة النسبة بينهما وهذا مقرر عقلاً
وكشفاً وبما فافليس لاحد ان يحكم بفكره على انبياءات الحق ان نفسه وبها يعلم ما يوافق عرضه ولا يتم هواه
فان انبياءات الالهية مما لا يريد فيها نصرتين وجه وتخصيص حكم في متضمنة جميع المفومات المتعملة
فيها من غير تعيين مفهوم دون مفهوم وهي انما تنزل في العموم على الله يوم الاول وفي الخصوص على كل مفهوم ففهم
الخاصة من تلك العبارة والحق انما ذكر تلك العبارة عمداً ليجتمع المفومات تحيط بها جميعها امر الله بالنسبة
الى كل مفهوم ولكن بشرط الدلالة اللفظية بتجميع الوجود المفهوم عنها في الوضع الغروي وغيره اللفظي كانت
تلك الانبياءات به لان الحق ظهور في كل مفهوم ومعلوم وملفوظ ومترقوم وفي كل موجود موجود وسواء كان من عالم
الامر او من عالم الخلق او من عالم الجمع فهو الظاهر في الكل بالكل وهو عين الكل والجزء وكل الكل فهو الظاهر في كل مفهوم
بحسب غير مخصوص فيه ولا في غير من المفومات وهو الباطن عن كل فهم ومفهوم الامن رزقه الله تعالى فهم الامر
على ما هو عليه وهو ان يرى ان العالم صورة الحق وهوية العالم هوية الاسم الظاهر وصورة العالم هو الاسم
الظاهر وهوية العالم هو الاسم الباطن وهو من حيث هو المطلق عن التقييد بالظاهر والباطن والمتميز في الجمع
بينهما وهو عين تعيين المطلق مطلقاً في عين تعيينه تعيين بكل عين من ايمان العالم فانهم والله الملهم حضرت حق سبحانه
وتعالى وتجنبي وظاهر است در هر مفهوم ودر هر مفعول مست وباطن از هر فهم وادراك مكر از فهم سيكر همه عالم را صوت حق
ومظهر برپا واداند در مقام انحلال رسوم واثار هستي مودوم خویش بكم كمي بصير هم بصير حق مشاهد او در
جميع مظاهر تواند كرد باين قدس سره سيكويه نسي سال است كه با حق سخن ميگويم وخلق ميداند كه با ایشان

میگویم بایاد است که این ضم نیز بحسب ظهور و بکلی حق است نه بحسب حقیقت از آنکه حقیقت ذات و ابد از ازل در کمال
فهوم میردن و از خیر احاطه افروزیست نظم آن کو چون در اشارت نایدت : دم من چون در عبارت
نایدت با اشارت پذیرد لثان : بی کسی و علم و ادنی عیان : و مشاهده او بحسب ظهور و بکلی بر وجه
تفصیل در جمیع مطالبش نیز متذکر است زیرا که تفصیل منوط بر حق سبحانه و غیر تناسی است که هر چه بحسب احکامات
نهایت پذیرد و از بدو و از علم **فصل حکمت قدوسیة کلمه اداریسیة** انما ذکر
الشیخ رضی الله عنه در بیس بعد فی علمها السلام لما سبغ من غصوة فیها ما من حیث ان العفة القدر و سبغ
فی الصفة لسبوح حیته و المعنی و الموقبة فان السبوح وهو العزلة المزهرة ان یلم به نقص و القدر و من هو الظاهر
المقدس عما یوقم فی من امکان طرق نقص علیه بنسب و ما من اختصا ص هذه الصفة بادرین فلما حل الیکمال
اللی حصل له انما کان بطریق التقدیس و هو قوره و الله لا یخضع لکمال و مرات الطبیعیة و التقایر العارضة
له من المزاج الضعیف قد و من معنی تقدیس استثنای از تقدیس و تقدیس در لغت تقدیس است و در اصطلاح تقدیس حق
از هر چه لایق جناب و نیست از امکان و احتیاج و التقایر کو نیزه طلقاً و از جمیع آنچه بعد و در اشارت کلمات نسبت
با غیر و از سجدات مجرب و غیر مجرب زیرا که حق سبحانه و تعالی و کلمات و ادبیه او اعلی است از هر حال که در کمال که در عقل
و هم و خیال و خفا که در کمال در مخاطبه خطاب که در کمال او گفته اند ربانی ای بایک نقص و می میرد عدم : و در وصف
تو می پیش نند عقل فی : هم بی که کو بسبب غیبه الان و موصو : یا که بر صفتش و الحان و لغت : از آنکه کلمات متغییر غیر
حق متزلزل است از مقام صلی و مقید در خارج اناطاتی حقیقی و متفرع بر کمال الکی و قد و من از روی کفایت و کیت
اختص است از سبوح یعنی شته و کثرت و در تنزیه چنانکه در مقام تنزیه بحسب ذات میگوئی حل الحق ان یزهد و
یشبه پس تنزیه میکی از تنزیه و تشبیه این را که در لغت است از تنزیه و بی مبالغه در وی شتر است چنانکه خالق القدا
البلع است از فنا و میثاق که کو میا تسبیح تنزیه است بحسب مقام جمیع فقط و تقدیس بحسب مقام جمیع و تقدیس پس
از روی کیت اکثر باشد و آید میگویند تنزیه یوح علیه السلام تنزیه عقلی بود و تنزیه در بیس علیه السلام تنزیه عقلی
و نفسی بود چون این حکمت از روی معنی و مرتبناستی : حکمت مستقیم بود و شش قدس سره هر دو را مقادیر یکدیگر
ساخت چون این ابلغ تاخیر ولی است قدوسیة را ان بموجب تاخیر کرد با وجود آنکه یوح علیه السلام بحسب فان
از ادبیس علیه السلام متأخر است و این حکمت با تفصیل با در بیس علیه السلام از انجست مناسب بد که ادبیس مبالغه
داشت در تقدیس نفس و فیش بر یا ضاقت شاق و در تقدیس از صفات حیوانیه تا به حیوانیه و بر جوی از انشغال غالب شده

وكثير الاستماع كشت ان يدركه وادراخا طربا لا كره وادراخا مجرودا دست لو كونه شازده سال تخم ورو
 ونحفت تا غفل مجرود باقى ماند واما نزل اليه عليه السلام ورفعهام مكانا عليا وكان العلويون قسما بين اشار من الله عنه
 اليها بقوله العلوي العلوي المتعارف الجمهور الخلاق علوانا احدهما علو مكان وما يقتضى نسبت العلوانا في الاسبان
 هو مثل قوله تعالى الرحمن علو العرش استوى فان العرش اعلى الامكان وهو سبحانه مستوعب عليه بحسب ظهوره فيه
 ومثل العلوانا كونه كور في قوله صلى الله عليه وسلم كان فيهم ما فوقه هو له ومانته هو له في جواب الاعراب حيث
 قال ابن كابر بن باقيل ان خلق خلقه ومثل السماء الملائكة كور في قوله تعالى وهو الذي في السماء الله وفي الارض
 انه وفي الحد بين الوارد نوله سبحانه نكل البقي الى السماء الدنيا فثانيها ما علو مكانا عز مرتبة وما يقتضى نسبت علوانا
 اليه من قوله تعالى كل شئ هالكا لا يرفع به وقوله تعالى واليه يرجع الامر كله وقوله تعالى الله مع الله اذ البقاء مع
 هذا لا الاشياء كونه مرجع الاوسر والافراد بالاطمية ومانته عظيمة ومكانة رفيعة لا يمكن ان يكون فوقها مرتبة
 وقادمية من علوانا كونه بولاية الامر كالمسلطان والحكام والوزراء والقضاة وكل من ينصبه يسمى ما عدا ذلك
 بالعلوانا ههنا في كونه العلوانا علوانا غيرهم بسبب صفة العلم والاول في معرض ان والاختلاف الثاني ثم اعلم ان نسبة
 العلوانا الى مكانا في المرتبة في الاسبان فثانيها ما علو مكانا عز مرتبة وما يقتضى نسبت علوانا في مرتبة
 اما ان يرفع العلوانا كونه في مرتبة واما ان يرفع العلوانا كونه في مرتبة فثانيها ما علو مكانا عز مرتبة
 يثبت فيها حيث هو لا يرفع وهو سبحانه وتعالى عن ذلك فلا اشتراك بين الحق سبحانه وبين غيره فيما يرفعهم الله الجمهور من
 العلوانا ولذلك قال سبحانه سبح اسم ربك الاعلى معني انه متفرد بصف الخلق الحق سبحانه بحسب مقتضى الخلق اعلى من ذلك
 والسر في الحق في كل متعين غير متعين فكما يفتقر الى الاشارة الحسية ينشئ عنه الاشارة العقلية فتدرك في انبوههم
 فيه من الاشتراك بسبب المعنى وهو من المعنى حيث لا يفرق تعالى مع كل شئ ومع ان الاشياء لا تخلو عن احد العلوانا فهو سبحانه
 مقدس عن مفهوم الجمهور من العلوانا منزله عنه فله عبارة عن الكمال المستوعب كل وصف وعلم تغزيه عما تقتضيه
 ذاته من حيثها طهارتها وقسم كل وصف بصفة الكمال من حيث صفاته ذلك الوصف اليه فاعلم ذلك تعرف سر
 العلوانا الحقيقي الثاني اللائق بصفاته الحق ومنزه عن العلوانا المفهومين الجمهور المضائق الى الغير والناس موضوعون
 بالعلوانا لانهم دائرون بين علم بالله وعمل له سبحانه في بعضهم يترقون في رتبة العلم بالله كالمعارفين وبعضهم ينهجون
 في درجات العلم بان يادوا الزهاد وبعضهم يحجبون بدينهم كما انهم في العلم بالله بالحق والحق الكمال العلوي يعني شئ العلوانا في
 كانه ودرجاتها والعلوانا الهالكا كانه السببية فانه في حجب العلم في رتبة العلم بالله سبحانه وذلك لان الكمال اللوحي كما

وكل من يرفع من الله سبحانه
 ونحو ذلك من حكماء وادباء
 ونحو ذلك من حكماء وادباء

ان المكان الجسم والعلم روح العقل منسب فاقضى كل بينهما بحسب المناسبة ما يشبهه ويماثله فعملو المكانه للعالم
العلو المكان للعامل ومن جمیع بینهما فله العلوان اعیان ثابتة که عبارة از حقایق موجودات است صور علییه که موجود
نیست که در خلق و اعیان باد و اعتبار است اول آنکه ان اعیان برای وجود حق و اسمای حق و صفات حق است دوم آنکه
وجود مرآت آن اعیان است پس با اعتبار اول ظاهر میشود و در خارج مکرر وجود دیگر مستقیم است در برای اعیان مستقیم است
بنده و اعیان و پس بر مستقیم این اعتبار نیز در وجود حق در خارج هیچ نیست و اعیان اشوئی جز در حضرت علم نه بودی از
وجود و خارج می باشد اعیان بر سیده است و این بیان حال سوجدی است که شهود حق بر وی غالب است رباعی از فیه
عزیز تا یان سماک: و بطارم خیر خ تا بطور ر خاک: بهر ذره که هست آینه خورشید است: و دیده او کو نظری دارد
پاک: و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ نیست و وجود حق که مرآت اعیان است و در غایت است و متجلی ظاهر است
که از و روائی تنق غیب و سر ذات جمال و جلال و این بیان حال کسی است که شهود حق بر وی غالب است و الهی هذین الاعتبارین
الشارحین قال رباعی اندر نظر کل ارباب نسوم: خالق شهود و غایب نسوم: و اندر نظر طایفه محجوبان: بخلق است
که ظاهر است و خالق مکتوم: ای معلوم ما محقق همیشه مشابه هر دو مرآه میکند یعنی مرآه اعیان و مرآت حق و مشابه
صوری که در هر دو مرآه است بی انفا که بی امتیاز رباعی ما از حق و حق نیز بر ما نیست جدا: بگره همه در خدا و در جلوه خدا
بل هر چه که بینی همه خلق است نه حق: لابل همه حق نه خلق میندیش: پس انان چیست که اعیان برای وجود حق اند
و در مرآت ظاهر میشود و بگرهین مرئی و صورت و موجودات اسمی لحنات صور لغا هیل حق است پس این موجودات
عقیده آنها باشد زیرا که حق علی ذات است لا الاضافه پس در عالم از چیست یعنی از چیست و قدرت عین علو است
نیست بلکه علو همه عالم ذات است چه ظاهر شش ظاهر حق است و باطن شش باطن حق و مجموع راجع بعین واحد که
آن عین حق است چه یکی نیست تقدیر عالم: باز برین بعالمش مفروض: ولیکن اگر چه کل عالم از چیست حدت
علو بالذات است باعتبار دیگر که آن جت غیر برین اعتبار کثرت است علو اضافی حاصل است زیرا که تفاصل وجود و جود
که مطابق ظاهر چه بعضی متصف اند بعلوم و احوال و بعضی محجول و ضلال و درجات اول چون در کات ثانی متفاوت
پس حاصل باشد علو اضافی در عین واحد که ذات است از وجود کثیر تفاصل و الهی هذین اشار الشیخ صفی الله نقالی
عنه بقوله و اما علو المفاضلة ای العلو الاضافی الذی یکون لبعض العالمین فیه فضیلة علی بعض فقوله ای فما
تقتضی نسبة الالمق سبحان الله قوله تعالى و انتم الاعلون و الله معکم حیث ثبتت الاعلویة للجن الطین له سبحانه
فیده العلوی المفاضلة راجع الی تحسیمی سبحانه و ظهوره فی مظاهرة المتکثرة المتفاضلة الی الی احادیث ذاتها

فهو سبحانه وتعالى ما من تجلياته اعلم منه وتعالى اخر منها فاذا تجل بصفة التازيه مثلا مثل قوله ليس كمثل شئ فهو
 اعلم منه واذا تجل بصفة التشبيه وفي التجل بصفة التشبيه اذ تجل بصفات الكمالية فهو اعلم منه اذ تجل بغيرها
 حسب الظاهر والاول مثل قوله تعالى اني معكم اسمع واني حيث تجل بصفة السمع والبصر الذين هما من الصفات
 الكمالية والثاني مثل قوله حيث ذلم تعني حيث تجل بصفة البصر التي هي من الصفات الغير الكمالية فظهر ان علو
 المفصلة له سبحانه انا هو باعتبار كثرة التجليات والاعتبارات لا باعتبار واحدة الذات وان في مرتبة الاحداث
 الالوه والذات الحقيقي الاضافي شئ رضى الله عنه ورضي عن ظهور عين واحد را بوجه كثير تفهيم للمطالعين
 ونفوسها للسالكين ووشال وافرح وود لطيف لا يحصى ما يدرك في انهم بهر انسان بوجهان خویش در میان یک نفس را
 حیثی است که خود متکلم است بان و خود سامع آن و خود عالم با آنچه خود گفت و خود شنیده و دیگر را در میان آن نیز گفت
 و شنیده و علم نفسی پس عینی واحد و ذاتی یکانه میسر یعنی نفس که بصورت مختلفه بر سیاید و بوجه کثیره ظا هر میشود
 شنوای و گوینای و ذاتی و از وی بحسب هر صورتی حکمی و اثری صادر میگردد و وایر اکثره بوجه اختلاف احکام در وی متحقق
 و مطلقا قاض نیست رباعی هر لحظه رسد ز منتی و حانی به صد نکته بگویند چنان ترانسانانی بیانی فی علم که در میان
 غیر تو نیست به خود کوئی و خود شنوی خود دانی و همچنین وجود حق و هستی مطلق که بسبب اختلاف مراتب و مظاهر
 مستعد و مستکثر نماید فی حد ذاته بر همان وحده حقیقی و بساطت اصلی خود است از لا بود و ابدا خواهد بود که اینانی
 ظهوره فی الاتیاء و بعینه و تشبیه بها و با حکامها است حیث هو وحدته و اطلاقه عن القیود و الاعناء
 بذاته عن جمیع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع بین تمام من الخفاقی و مختلف من وجوه فی انکاف بین ما
 تناقض و تباين فيختلف تجلیته الوجودی ظهرت الخفیات و تنزلت من الغیب الى الشهادة البرکات اذا شاء و ظهر
 فی کل صورة وان لم يشاء لا یصفا لیه صورة مثال ذکر آنکه واحد در مراتب اعداد و از اشرف الالهیاته له ظهوری
 دارد که در هر یک خاصیتی و فائده میدهد که در آن دیگر نیست و حقیقت هر یکی معیار حقیقت دیگری است و بهر تفصیل
 مرتبه واحد میبکند یعنی همین آنکه که واحد است که درین مراتب تکرار ظهور کرده است زیرا که این دو واحد است و ثلثه
 سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در مرتبه واحدانی مجتمع گشته است و از ان اشان و ثلثه و غیره ما من الاعداد حاصل شده
 پس اعداد و واحد موجود و واحد بر واحدیت خود از لا و ابدا یا قیست لظلم که بر دو کون مروج بر آرند صد هزاره
 جمیع یکی است یک تکرار آید در باغ عشق یک احدیت که تافت است به شاخ و درخت برگ و کوه خارا آمده به
 عکس کر ز پرده وحده علم زده به صد هزار پرده پندار آمده به یک عین متفق که خا و ذره نموده به چون گشت

ظاهر است که چون کسی سیر ضعیف کرد و گوید که من نه آنم که بودم و نه دهان است لیکن صفات دیگر شده است کذا فی شرح
 التعریف فی فناء ممکن و واجب باضمحلال آثار امکان است نه انعدام حقیقت او چون اضمحلال الوجود محسوس است زیرا که
 بهیئت چراغ آنجا که خورشید نیست میان بود و نبود می سیر است به شیخ جنید فرموده است المستحدث
 اذا قورن بالقديم لم يقبله انش بهیئت چون تجلی کرد و اوصاف قدیم به پس بسوزد و صف حادث را بپذیرد
 و اضمحلال آثار امکان در لطیفه انانیت عارض باشد و هرگز وادراک دونه در جسم روح و بشریت و اگر چه حکم و لایق من کما
 الکرام فضیلت اینها را نیز خطی باشد حضرت مولوی معنوی میفرماید در تنوی نظم ای برادر تو هم اندیشه به باقی تو استخوان و
 ریشه به کرکست اندیشه تو گلشنی به و بر بود جاری تو سیم گلشنی به پس تو آن هوشی باقی هوش پوش به خوشی
 را کم کن یاوه که شش به و حین ای حین اذ انت العبد حال الفناء فی الله و بقی بقیانه سبحانه و لم یعدم
 مطلقا یصح ان یضاف الیه لا یمر بکون الحق سبحانه سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر و لسانه الذی
 به ینطق و یدیه الذی به یأطش و رجلاه الذی به یمشی نعم الحق سبحانه قواه ای قوی العبد لظاهره و الباطنه
 و جوارحه و اعضائه البدنیة فهو فی السادیه و الموجودات کلها علی المعنی الذی یشیق ذلك المعنی به سبحانه
 یشیر رضی الله عنه الی ما یخطو لبعده المحبوبین ان الحق تعالی اذ اکل عین سمع او بصر او غیره ذلك کان محذورا
 یحده و هو سبحانه تعالی غیر محذود و قبه علی ان عموم الحق قوی العبد و جوارحه انما یکون علی وجه یشیق به سبحانه
 و هو ان یحیط بالکل و یشترق الکل غیر مختصر فی الکل لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها بعینه فکان عینا و لم
 یتعین فی عین علم النعین فلم یجد بعد مخصوص علی التخصیص و التعمین فلم یدر که حد و لم یبلغه حصو و اکتان
 محذود و اکل حد فانه غیر محصور فی ذلك فافهم انشاء الله العزیز و هذا ای کون الحق سمع العبد و بصره و
 عمومه سائر قواه و جوارحه نتیجت حبه و توافقه فیها فی سر المحبی و تقدم السلوک علی الجذبه و سبق الفناء علی
 البقاء حیث یتجلی الحق بالاسم الباطن و یكون الله لا دراک العبد المتجلی له و اما حب الفرائض و قربها ای نتیجتها
 فی السیر المحبویه و تلذذ السلوک علی الجذبه و تقدم البقاء الاصلی علی الفناء حیث یتجلی الحق سبحانه بالاسم الظاهر
 و یكون العبد المتجلی له الله لا دراک الحق المتجلی فهو ان یسمع الحق بک علی ان یكون المدرك هو الحق سبحانه
 و انت الله لا دراکه و یبصر بک کذلک و اما حب لنوافل فهو ای نتیجت ان تسمع به و تبصر به و علم ان یكون
 الحق سبحانه الله لا دراک علی عکس قرب الفرائض اعلم ان الوجود الحق هو الاصل الواجب و هو الغرض و وجود
 العالم و هو العبد نفل و فرج علیه فاذا ظهر الحق خفی فی العبد فکان العبد سمع الحق و بصره و سائر قواه

يكون من قبيل اسناد الفعل الى الالة اي يدرك الحق بكما وتدرك انت حيث تكون الة لا درك كل مدرك
 من غير اختصاص بشيء دون شيء لان المدرك حينئذ هو الحق سبحانه فيسرى حكم احاطته الى الالة قال الشيخ
 رضي الله عنه اذا كنت مع الحق ايما كان هو معدا يما كنت فانت الرجل وهذا من قريب المراض ولا يخفى
 عليك ان تلك الاحاطة لا درك كنه لا يمكن وقوعها الا بالتمسك والقوة لا دفعة وبالفعل لما مرنا فافهم فانه
 دقيق وبالناس الحقيق والله والهادية والتوفيق **فصل حكمة حقيقة في كلمة**
اسقية لما كان اخص احكام الصفات السلبية سلب الكثرة عن وحدة الحق سبحانه كانت الموجودات
 المصادرة على الحق من حقيقة الصفات السلبية التفرعية اقربها نسبة الى الوحدة وابعدها من مرتبة الظهور وهي
 الارواح بخلاف الصفات الثبوتية فانه يجب ان يكون الموجودات الصادرة عن الحق من حيث بالقرب نسبة الى
 الظهور واتم تحقيقه وقد سبق ان اول حامل وظهر باحكام الصفات الثبوتية الخليل عليه السلام فلزم ان
 يظهر في ذلك الذي هو نتيجة حكم عالم المثال الذي اذا اعتبر مطابقته للواقع يسمى حقا فلذلك وصفه تلك
 الحكمة بالحقيقة واختصت الحكمة الحقيقية بالكلمة الاسمية وقرن فيهما بالنفس الالهية اي علمت بالحكمة
 حقيقة ان كونه ايدى كخواب ابيهم عليه السلام وحق كشت اربعة جيت كل في نودن واين ام فيطير ابو جيت مبسط واولى
 تام وكرى فلهو ستان حق خليل محقق كرويكرا كراوت حق درين واقرب تلامي خليل عليه السلام فلهو صورة تسليم فرج بود
 وبرو محقق كشت ايضا حق روي ابراهيم راني ويد وكفت يا ابت افعل ما قوم سجد في انشاء الله من الصابرين
 وكون خيال مقيد مثال ونموج عالم مثال مطلق ست واين بر حيد را حاصل ست پس كرس بلا حظ اين مقيد راه
 بمطلق تواند بر وازادراك كيفيات فرع اطلاق بر اصل حاصل تواند كرو للبحر ثم شيخ رضي الله عنه حضرت مثال
 مطلق را تعرض نفرمود وبرز كبر في الخيال مقيد فخصا نمود وپس كفت اعلم ان حضرة الخيال يعني مرتبة الجامعة
 المصورة للرؤية في القوة المتخيلة المتصلة بمتن آفة الانسان واي تخيل كل يسمى مثالا مقيدا ايضا كما
 يسمى عالم المثال اطلاقا ونسبتها الى حضرة المثال نسبة الجسد اولى الى النهر العظيم الذي منه تفرعت
 كل الحضرة الجامعة تشاملة لكل شيء موجود في الخارج وكل غير شيء موجود فيه يعني الموجودات والاعداد وما
 كلها فلها الحضرة تخيل على الكل اي كل واحد من الموجودات والاعداد وحكم التصوير وقد مرهضه على النفس
 في صور المحسوسات فوميا النسبة الى عموم الناس وبقطة الى بعضهم سواء كان مع الغيبة عن
 الاحساس ام لا اهل خلوة را كاهه ورائه ذكر واستغرق در الحالتين اتفاق افتد كذا محسوسات غايب شونده وبما

مع كنه تحقيقية
 زكوة التحقيقية
 علم من حق المثال في حضرة
 جامعة المثال كنه كل شيء في
 في عالم المثال حكم التصديق في
 محقق في قسم من عالم المثال
 هو الصورة من خلوج
 هو الصورة بالاختصاص في
 هو الصورة بالاختصاص في
 هو الصورة بالاختصاص في

از خفایق امور یعنی برایشان کشف شود و چنانکه نایم در حالت نوم و مستوفه از واقع خوانند و گاه بود که در حال حضور بل
 اگر غایب شوند این معنی دست و پا از امکان کشف خوانند و واقع بل نوم در اکثر احوال است به و مناسب است و از جمله
 واقعات بعضی صادق باشد و بعضی کاذب همچنانکه مقامات و مکاشفات هر که ادب نبود چه مکاشفات عبارت است
 از نظر روح بمطالعه معیبات در حال تحریر و از غشوش بدن و در بیشتر وقایع و منامات نفس را روح مشاهده بود و بعضی
 مستقل و صدق صفت روح و کذب فت نفس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات و منامات بعضی
 صادق و بعضی کاذب و همی آن حضرت الخیال و الصور الزئیمه فیه کلهما صادق مطابقا للواقع بشرط آن که
 انطباقها فی الخیال من الجهة العلویة و القلب النورانی لامن الجهة السفلیة فان المعنی اکل العلی یزول من ام الکتاب
 الی عالم اللوح المحفوظ و هو بمثابة القلب للعالم ومنه الی عالم التالی فی تجسد فیه ثم الی عالم المحس تحقق فی الشاهد
 و هو المرتبة الرابعة من الوجود النازل من العالم العلوی الی العالم السفلی و من الباطن الی الظاهر و من العالم الی الوجود و الخیال من
 الانسان هو عالم المثال المقید کما ان عالم التالی هو الخیال المطلق ای خیال العالم ظل الخیال الانسانی و جه العالم التالی انه منه
 فهو متصل به و وجه النفس بالبدن و کما انطبع فیه نقش من هذه الجهة السفلیة تثلث فیه صورة کل
 ذلک حکاکات لطیفة نفسانیة او هیئته مزاجیة و العجایر یقع الی مصع المدماغ کما البحر و رین و اصحاب
 ما فی الخیال و لا حقیقة له و یسمی اصغاف الاحلام و کما انطبعت فیه صورة من الجهة العلویة ای من العالم التالی
 او من القلب النورانی الانسانی فی تجسد فیه کل حقاس و کل فی النوم و فی البقطة و یقسم الصور الی رتبه فی
 حضرة الخیال فمعین قسم مطابق لما صورته حضرت الخیال الصورة الکائنة من خارج من خارج ما فی حضرت الخیال
 یعنی تكون الصورة الخارجیة مطابقة لما صورته القوة للتعیلة و هو ای القسم المطابق هو المعبر عنه بالکشف
 البحر و عن قصر فاته القوة الخیالیة و قسم اخر غیر مطابق لما صورت الصور من الخارج لان القوة المصورة تصور
 فیه و البسسته صورة مناسبة له و انما ینک مطابقا لهذا القسم یمید بعضهم بالکشف الخیال و فیه ای فی القسم
 الغیر المطابق یقع التعبیر و هو الخیال من صورة ما و را الی اخر یرکب و واقع و مناسم منقسم شود و بسمه قسم
 اول کشف مجرد و آنچه آن بود که بدیده روح مجرد از خیال صورت حال که هنوز در حجاب غیب بود و در خواب یا در واقعه ظاهر
 کند و بعد از آن بچنانکه دیده باشد یعنی او را عالم الشهادت واقع شود و از حجاب غیب عالم الشهادت آمده باشد و لیکن نسبت
 باینکه آن هنوز حکم غیب دارد و بسبب غیب آن از حس ظاهر و چنانکه مثلا کسی بخواب بیند که فلان جای فینه است برین
 صفت چون باز بیدار همان صفت بیاید و این معنی اگر بطریق مشاهده و ادراک فند که آن بصیرت روح بود و کار باطنی

و الناس هضما علی فیه
 عالم و علی العالم یصل فی
 الدی و الی العالم یصل فی
 حتی علیه الخیال انه عالم التالی
 الصور و التالی علی له ۱۲

بموقوف القاء سمع معلوم شود واسطه آن درک سمع روح بود چنانکه وقتی بر بغداد در ویشی بود که طریق نوکل سپردی
 و راه سوال سه و دواستی روزی چنانچه شغلایت رسید خواست که فتح الباب واک کند پیشان شد باخو گفت
 چنانکه باخو چندی که بگری برده ام اکنون بغض آن نگویم شب خوابیده که بانفی آواز داد که فلان جاسی خر قلد زرق
 نهاده است و در وی قزاقه چند نهاده است بر دار و بمصالح خود صرف کن در ویش همان جاسی رفت و آن خر قله را
 همان وصف یافت و مثل این قسم در واقعات حکایت آن در ویش است که مجاور که معطبه بود و دوستی داشت
 به بغداد و خمر و قمار و شنی و شامه خواست که تحقیق معلوم کند نفسی غایب شد و در واقعه دید که آن دوست در میان
 بازار بغداد بر آشتی نشسته چون باز آمد از آن صوره واقعه خبر داد و بعد از تفحص بلیغ معلوم شد که حال آن دوست
 در همان وقت بر همان صفت بود و این در ویش حکایت کرد که در الحال آواز مفرقه آن سکران بغداد بگوش من رسید
 و در منقسم کذب صورت نه بند و اصل چهره و درین کشف منفرد بود و کذب از و منفی با قسم دوم از اقسام نوم و
 واقعه کشف مخیل است آنچه آنچنان بود که روح انسان در خواب یا در واقعه بعضی از سیفات دریا بد و نفس بخت نعلق به و
 با وی در امتساکت و دخلت نماید و بقوه تخیر آنرا از خزانة خیال کسوف صورتی مناسب محسوسات در پرورشاند
 و در آن کسوف مشاهد کند پس معبر با شیخ در تعبیر و تفسیر آن وجه مناسب صورت خیالی عبور کند و حقیقت
 آنرا که درک روح بود دریا بد و بیان کند و در منقسم امکان دخلت کند باشد و لیکن کذب محض در انصورت
 نه بند بسبب آنکه از او درک روح خالی نباشد پس اگر در حال واک خاطر نفسانی بادر که جهانی منقسم شود و تخمیل حسد
 حقایق بدکات روح را با س خیالی نباشد آن واقعه یا خواص صادق بود و اگر بعضی از خاطر نفسانی بادر کار و حقایق
 پیوند و تخمیل را که تنهای خیالی باشد بعضی از آن صادق بود و بعضی از آن کاذب پس معبر بقوت علم تعبیر حقایق بدکات
 روحانی را از ثواب خاطر نفسانی منع و خالص گردانید و از تعبیر کند و با قسم سوم خیال محض بود و آنچنان بود که هر طر
 نفسانی بر دل غلبه کند و بعلیه آن روح از مطالع عالم غیب محجوب بماند پس در حال نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر کرد
 و تخمیل بر کی را کسوفی خیالی پوشاند و مشاهده افتد یا صورتان خاطر بعینهای تصرف تخمیل و تلبیس اوسری و شاد و شاد
 کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنج یافت یا فراموشی که و بقبول خلق او برین باعث بود که
 در واقعه بیند که سبج و خلاق است معبر و اندک این مشاهد از روی نفس است که بیند موصوفه شده است لاجرم آخر آنرا
 اعتباری نکند و این اگر در خواب بیند اخفاضت احلام خواند اگر در واقعه واقع کاذب و در منقسم صدق اصلا صورت
 نه بند و نفس چه باستقلال آن خاطر بود و صدق از صفات او دور بود و لصدق و الاصابة اسباب بعضیها را جمع الحی

النفس وبعضها إلى البدن وبعضها إليهما جميعاً أما الأسباب الموجبة إلى النفس كالأوجع التام والخلق سبحانه والاعتقاد
 بالصدق وميل النفس إلى العالم الروحاني العقلي ونهايتها عن النكاح وعوازلها عن الشهوة البدنية واتصافها
 بالمجاهد لأن هذه المعالي توجب ثبوتها وتقويتها وبقدرة ما في بيت النفس فتتورث بقدر على خرق العالم
 الحسي ورفع الظلمة الموجبة لعدم الشهود وايضا تقوى المناسبة بينها وبين الارواح المجردة لا تصافها
 مصفاة فاقضيض عليها المعالي الموجبة لانجذاب اليها من تلك الارواح فتحصل التتميم ودانام نظراً انقطع
 إلى البدن صفة واعتدال الخرجة النفس من اجابة الله ما في الأسباب الموجبة اليها الايمان بالطاعات والعبادات البدنية و
 إلى البدن صحة واعتدال امر اجابة الله ما في الأسباب الموجبة اليها الايمان بالطاعات والعبادات البدنية و
 الاختيار واستعمال القوى والافهام من اجل الامور الالهية وحفظ الاعتدال بين طرفي الافراط والتفريط فيه ودوام
 الوضوء وبرك الاشتغال بخير الحق دائماً بالاشتغال بالذكر وغيره خصوصاً من اول الليل الى وقت النور واسباب الخلق
 ما يحتاج اليه ذلك من سوء مزاج الدماغ واشتغال النفس بالذات الدنيوية واستعمال القوى في التخييلات الفاسدة
 والاهمال في الشهوات والحرص على الخالفات فان كل ذلك يوجب الظلمة وانزاد ما يحب فاذا عرضت النفس
 من الظاهر إلى الباطن بالنوم يتجسد هاهنا المعاني فيشتغل بعرضها المحقق فيقع منافاة من افانته احلام لا يومية
 مما يرى ما يتخيله المتخيلة بعينه والناس فهنا في معرفة القسم الثاني من المنافات على قسمين احدهما عالم بوطن
 الذي ياهلهم ما اراد الله سبحانه بالصورة المثلية كنبيات صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم حيث في المنام بقدح لبن
 قال فشربه حتى خرج الذي من خلقه في ثم اعطيت فصل عمر قتل ما اولته يا رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العلم
 وما تركه لنا على صورة ما راي العلم بوطن الرويا وبقنصيه من العجبر وهذا العلم لا يحصل الا بانكشاف ذائق الاما
 الالهية والمناسبات التي بين الاسماء المتعلقة بالباطن وبين الاسماء التي تحت حيطه الظاهر لان الحق سبحانه وتعالى انما
 يحب المعاني بمور الحكم المناسبة الواقعة بينهما لا جزافاً كما ينظر المجربون ان الخيال يخلق تلك الصور جزافاً فلا يغبرون
 ويسمونها افانته احلام بل المصور هو الحق من وراء حجابية الخيال ولا يصد عنه ما يخالف الحكمة في عرفه والمناسبات
 التي بين الصور ومعانيها وعرف مراتب النفوس التي تظهر في الصور في حضرة خيالهم بحسب ما يعلم علم النجبر كما ينبغي
 ولذلك يختلف الاحكام الصورة الواحدة بالنسبة الى اشخاص مختلف للراتب وهذا الانكشاف لا يحصل الا بالتجلي الالهي
 من حضرة الاسم الجامع بين الظاهر والباطن وثانيها ما من علم غير عالم اراد الله سبحانه وتعالى بتلك الصور لكنه
 مستأهل مستعد للترقي إلى مرتبة ما يعلم والعالم يصدق في الرويا في وقتها من قولهم صورة في القتال اذا

الذي ينبغي ان لا يفتقر الى الحق انما كان اسماحق كان وعاء الاسرار الاسماء التي كان الانبياء مظهرها والاشارة الى ذلك من القرآن
العزير قوله تعالى في سورة العنكبوت في قصة الخليل عليه السلام ووهبنا لما سئو ويعقوب وجعلنا في يمينه النبوة
والكتاب وكل شيء هو مظهر من الاسماء والكتاب ههنا الامر الجامع للشرائع وانفرد اسماء بنينا عليهم السلام بالجامع
لخواص الاسماء بشري يعتد بالجامع لانكم لم الشرايع فكان له علوا بالنسبة الي يقينته والادخليل عليهم السلام وچون اسماء عيسى
عليه السلام مظهر اسم العلي بودوان اسمي از اسماء ذات شيخ رضي الله عنه خواست او مرتبه كه ان اسم راست احديته ذاتيه
واحدية كثيرة اسمائيه وير حكمت بيان كنهه فقال ههنا ثابما يقضى اليها بنما وجود العالم الذي لو يكن كما قال صل الله
عليه وسلم كان الله ولو يكن معه شيء ثم كان اي وجد يتكون الحق اياه واليجاد له يستدعي بحسب ما فيه من الاحيان و
الحقايق القليلة للتحليل العجوى والفيض الجوادى بسبب الكثرة متعلقة في وجوده سبحانه واسماء واصفات وغير ذلك
ما شئت من العبارة فخل الامشاة فيها لبد في وجود العالم من ذلك من تحقق الكثرة الاسماوية في وجوده سبحانه
وبالجموع والجموع تلك النسب والاسماء واحدة كثرتها يكون وجود العالم لا باعتبار احدية الذات لان الواحد من
حيث هو واحد لا يكون متبع الكثرة من حيث هي كثره اذ لا يجمع ان يظهر من شي كان ما كان مادضا في حيث الحقيقة والافتقار
في منافات الواحد للكثرة والواحد للكثرة فتعذر صدور احدهما عن الآخر من الوجه المناقض لكن الواحد والواحد
نسب متعددة ولكثرة واحدة ثابتة فتمت شطت احدهما بالآخر واشارت فبالجامع المذكور وصورة فاقتر
بيان ان الواحد حكيم واحد هو واحد نفسه بحسب من غير تعقل الواحد صفة لها واسم اولدث وحكم وانبات
او عارض اولدث بل بمعنى كونه هو نفسه هو ثابما هو كونه يعلم نفسه بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك بعلم وحدته ومرتبه
وكون الواحد نسبته ثابتة له او حكما او لازما او صفة لا يشارك فيها ولا يصح لسواه ولا نسبته هي حكم الواحد حيث
نسبة ومن ههنا النسبة اثبتت الكثرة من الواحد هو جيب هذا التقدير للنسب الثابت من حيث ان معقولة نسبة
كونه يعلم نفسه بنفسه وكونه واحدا لذاته لا يشارك له في وجوده مغايرة لحكم الواحد الصرخه فالتعدد بالكثرة النسبة
اظهر التقدير العيني واذا قد بينهما على مرتبة الواحدة فاليق نسب على مرتبة الكثرة ايضا فيقول الكثرة على تبيين احدهما
كثرة اجزاء والمقومات التي يلقم منها الذات كجبرئية المادة والصورة والجوهر والعرض النسبة الى الجسم على خلاف
للدهيين وكالات الجنس والفضول بالنسبة الى انواع الحاصلة منها وبالجملة كثيرة فيقتلر اليها اذ لا يتصور حصول الشق
منها ثانيا والقسم الثاني كثره لوازم الشق وهو ان يكون الشيء الواحد في نفسه الواحدة الحقيقة او المركب من اجزاء او مقومات
يلزم بعد وجوده كثره كان معان او اوصافا في ذاته ولا يكون ذاته ملتئم منها سواء كان في نفسها ملتئما من غيرها

قال تعالى عند خلقه
فليس المتكويين الى العالم
حيث تدعى له ١٢

اوله يمكن بالتبع ذاته ضرورة وجود بحيث لا يتصور وجوده لك الشيء او تعقله الا يلزمه تلك المعاني كالنسبة متناهية
 الق لا يتصور وجودها الا ان يكون زوجا لان الزوجية جزء من اجزاء النسبة بل هو لازمة لها الزوايا طرزا فآخر
 في البرية ويقض من ايضا معقولة النصف والتلث ومن ههنا يلزمه الفطن الذي لم يبلغ درجة التحقق بمعرفة سر
 الحاطة مع كون المحيط ليس طرفا للمحاطة ولا المخاطبة جزء من الاجزاء المحيط وكون الصفات اللزمنة غير قادمة في لحدية
 وغير ذلك فالعالم بكونه الحقيقية ووجدانه النسبة موجودا صاعدا عن موجب واحد في الذات او واحد بالوحدة الحقيقية
 الذاتية منسوب اليها احدي الكثرة النسبة وجعلتها موجبات الاسماء الصفات لا يتحقق العالم يطلب لك المذكور من
 احدي الكثرة الاسماوية وجعلتها منه او من موجبات سمجانه وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية
 اسم الله والهيبة هو رب الارباب ولكن كل جنس جنس ونوع نوع وتخصص تخصص له خصته خاصة من مطلق ربوبية
 الله بغيره بها ولا يصلح لتربيته الاله بغيره موجودات كمرجه تحت ربوبية الله كدرك رب الارباب است ما هو حسي
 ونوعي وشخصي خاص من مطلق ربوبية كآن مربي ومقوم ومست كبرآن اور الشايد كترتيب كدركه
 وعلويات مخرج را از رب الارباب كدركه است تربيت از جهات صفات قسرية كآن غلبة وشدة واستعداد واستعداد
 وفعل وفعل كدركه مثال است رسيه واين حقايق ربوبية مخرج بر خاستند وتعين ربوبية خورشيد نسبت
 يا مخرج از اسم الله كآن القوي والقادر والقاهر والشديد والغالب غير مست در خواستند ودر غليات به چيز
 كدركه مخرج داشت بهمين صفات بياراستند و بهمين كدركه ربوبية مشتري از علم وعلم وعدل صلاح وعفت
 ورافت لطف سيد واين حقايق ربوبية مشتري قيام نمودند واز اسماء لطيفه مثل العليم الحكيم العدل اللطيف الرحيم
 الرؤف تعين ربوبية الشان بان تمام انجاميد ودر غليات به چيز متعلق بو ازان تربيت وانتظام يافت بس
 مخرج ومشتري مثل مظهر اسم الله كآن من حيث الربوبية الخاصة فمران العالم ليس لواجب فهو ممكن لانه
 ان لم يكن ممكن فهو مستبعد وان كان مستبعدا فهو قابل الوجود لكنه قابل الوجود فهو ممكن وان لم يكن نسبنا طر في
 الوجود والعدم اليه متساويان فلا بد في وجوده من فاعل مخرج جانب وجوده على عدمه ومن قابلية
 من جانب فاعل العالم الذي ثبت مكانه الا عن امرين عن اقتدار والمخي منسوب اليه اى الى موصوفه يعنى الذات
 الالهية ما ذكرناه من احدي كثرية الاسماء والصفات ليرجع جانب وجوده على عدمه وعن قبول بصفة الوجود
 من جانب فانه لو لم يكن قابلا للوجود لم تكن ممكنا فلا يمكن الفاعل الموجود من تكوينه فان الحال لا يصلح للكون
 من الموجب الموجب تعالى وهذا اى كون العالم بحيث لم يوجد لاهن الامرين المذكورين قال تعالى عند قوله

كن الدال على تعلق صفة الاقتدار الشيء المراد فيكون مقول المقتولة قال وذلك في مثل قوله تعالى انما اراد ان يمشي
اي يقول له كن فيكون اى فلم يلبث ان يمشي الامر كان عقيب الامر فنسب لتكوين الماكون على ان يكون المصدر
سلبا للمفعول ويكون المبالغة في الكون كالنقيض للمبالغة في القتل الى العالم من حيث قوله لتكون واستعدا
له فان الكون كان كامنا فيه معدوم العين ولكنه مستعد لذلك لكون بالامر فلما امر وتعلقت ارادة
الموجود بذلك ونصل في العين امر به فلم يالكون الكاكن فيه بالقوة الى الفعل المظهر لكونه الحق والكاكن
القابل للكون فلو لا بقوله واستعداده للكون لما كان فاكونه الا عينه الغائبة في العلم واستعداده التاقي غير الجوهري
وقبولية للكون وصلابته لسماع قول كن واهلية لقبول الامتنال فما اوجبه الا هو ولكن الحق وفيه وقال بعضهم ذاك
الامر الباطن هو عينه ذات الاسم الظاهر والقابل بعينه هو الفاعل فالعين الغير الجوهري عينه تعالى والفعل والقبول
له يدلان في الفاعل فاحد يد يد والقابل بالآخرى والذات واحدة والافرة نقوش فصع انه ما وجد الشيء ان نفسه
وليس الاظهره اكر كونه اشياء ليس اوجود معه وم انه ليس بكونه مستصفا شونده بالقتال اقول الامر والقياد وانه معاني
حاصل نشود كرا انما اوجر اوجوده وانما كونه ممكن بود تكون خيرة وجوده مستفاد از غيرت نفس خود جواب
كوتيم كذا شيئا موجودا ووجوده على ان لا اوجد اكر چه نسبت با وجوده با وجوده ومنه واز صفاتي كذا كونه
تمنا از لوازم وجوده خارج نسبت بل ان لوازم وجوده مستمطفا ليس اشياء ودر حالت انصاف بوجوده علمي نيز بدین
اوصاف موصوف انه غائبة في الباب بطور ان صفات بحسب عوالم مختلفة باشد چون تفاوت لطافت وكثافت
در عيان بحسب عالم ارواح واجسام ودر نسبت تكوين با عيان وكشف تحقيق كذا كنت كذا عيان ازان روى كذا حشيت
حقيقت عين كذا انما ايشان اظهور اظهر لنفسه در جميع مراتب وجوده مستمطفا انصاف بصفات التي لا جرم
بليت نسبت فعل واقتدار بما هم ازان روى بود كذا باشد اكر چه ازان روى كذا شيئا متعين اذ تعينات
خاصة متمنا اذ اذ انما كونه مستمطفا نسبت تكوين با عيان باعتبار ازل است واشياء لا عجز وضعف
وفقر وسكنت باعتبار انما است وبعلا خطه ان تحقيق دفع ميشود مناقضة بيان اين كلام شيخ رضی الله عنه فصل
نسبت بعين عيه كذا وديان انما كونه مستمطفا كذا اسماء عليه فمروده لافعل العين بل الفعل لوجه فيها فاطمات
العين من ان يضاف اليها فعل تدبير تدبر ما قلنا امرى رباعى در چشم تو صورت ارجه بسيار كذا چون
در كرى كذا تكرر آمد كذا قدرت وفعل مستمطفا انما است ازان است كذا ما يد ارا كذا فلا تضيق
صدر كذا ما سمعت واحد ربك على ما فهمت **فصل في كلمة يعقوبية**

۲۶
فصل في حقيقة يعقوبية
الدين عند الله الاسلام
الاقتداء من طلبة الدين فانما
الطالب في طلبه من فو مس
الطالب في طلبه والدين
فانهم فانه يجب والدين
بين موصوف وهو باجرات
والدين في طلبه من فو مس
الدين في طلبه من فو مس
حق عيانا بتبعا وضوح
سجادة فافهم الاضيق
بواسطة فافهم الاضيق
واسطة وهو الاضيق
والقسط فافهم الاضيق
بالاوسطة الاكابر خاص
لا وجود

الطاهران الروح مفتوح الراد وهو الرادخا وورد ملاحظ القول تعالى عن لسان يعقوب عليه السلام ولا تياسون من روح
 الله انه لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون كما ذكر في حكمة كل في ملجاء في محقق من التنزيل لانيبين في هذه الحكمة
 ان الذين هو الاقباد ويا لا تقيا بجصل الرادخا الحقيقية ويتوزع عليه الروح الدائم السرد والار من انقاد ولا امر الحق والحق
 عن فواهييه واسلم وجهه الى الله مال الله رجة العليا وجد الرادخا الفصوى ويمكن ان يكون مضموم الراد لان معنى الدين الذي
 هو الاقباد من شان الروح اللدني للبدن واليه مال وصاحب الفكرة قد سوسه وتخصيصها بالكتابة اليه يعقوبية لانه عليه
 السلام كان يعلم علم الانفاس والارواح وكان كشفه روحانيا لذلك قال لا تياسون من روح الله فانه يعود في مقام روحه بقا
 يوسف عليه السلام واخيه وجدنا بالجليل كما قال في الجدر روح يوسف ويوسف ولا يجزي عينا فانقصيلنا لذلك ايضا عينا
 من الحزن وذوق اهل الانفاس عزيزين المتأخرين جعل الله لهم التبلي والعلو في التمس قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاجد
 نفس الرحمن من بين العين قبل ان تملك عليه السلام كمن يد لك من الانصار وهم صور القوى الروحانية التي نصيرهم على صفات القوى
 الطبيعية واليه ايضا من اليمن وهو الاشارة الى الروحية وعلم القدس ان الذين عند الله الاسلام ومعناه اي معنى الاسلام لغة
 الاقباد وقالين هو الاقباد في ملجاء اسلم الم اقباد بده من حكم حق تعالى بوجهي كانبيا وعلما له ورايا ان الذين انما
 كرهه بانته ظاهرا باطنا اما ظاهرا باثيان بما امر الله ورسوله واما باطنا بالنصديق بدل في توقي انما يقول تلقى كردن وحققت
 انقيا ويا طين بركت كبري جرح في نكس وترودي نفس سليم حكمه وانه تعالى ورسول وشو كما قال عز من قائل فلا وربك لا يؤمنون
 حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم خوفا لما قضيت ويسيروا نسليوا ومن يطلبه امر كما ينامن كان فانقيا
 الى الطالب وامتنل امره فيما طلب ذلك الطالب منه في وافي ذلك المنقاد والممثل مسلم فاقهم ما ذكرته من ان كل من طلب
 منه اسرافا نقاد فهو مسلم فلما في هذا الحكم يسرى ويتعدى الى الخلق كلهم موافقين كانوا الخلقين بل الى الحق سبحانه
 وتعالى ما سر ليه الى الخلق اذا كانوا موافقين مطيعين ولا امر الحق وفواهييه فظاهر الاحضار الى البيان واما اذا كانوا الخلقين
 غير متقدين ولا امر وفواهييه فلان الامر لا ينفهم على فسيبين احدهما الامر الارادي والآخر التكليف في كما استذكره والخالفون
 وان ينقادوا الى الامر التكليف فقد انقادوا الى الامر الارادي هذا ما قال بعض المتفقين ان الله تعالى امر بعباديا وامر بعباديا
 اذ اذ لا يخل الخلق الى الامر الاجباري وما وقع في هذا المعنى بالفارسية قول المناظر **ظ** هم اي برتوبه يدبره
 پنهان كردم : بصبيان همه بر ايد غفران كردم : كيرم كه بسى خلاف فرمان كردم : آخره هر آنچه دوستي ان كردم :
 گفتي كه من كار بستم : بستم : گفتي كه من تير و بردي شستم : كرمو جب فرمان تو كردم : انكه نيم بر وقت رادت باري شستم :
 و اما سر اية الى الحق سبحانه وتعالى في ان العبد يكلف اما مستقادا بالموافقة واما مخالفة فاما وافق الطبع لالملام فيه

لوضوح حاله سبحانه منقاد اليه بما يرضيه من اعطاء الجنة والخير والثواب والمخالف بطلبه بخلاف الامر الحق احد الامر بما
العفو والمغفرة ليظهر كمال الاسم العفو والغفور وحكمها وح ينقاد اليه الحق سبحانه بما يرضيه من العفو والتجاوز عن
سيئاته واما اللواخذة قبل ذلك فليخلف حكم المنتقم والقمناية وح ينقاد اليه بما يرضيه من العذاب والعقاب
فعلى كل حال ينقاد الحق سبحانه الى عبده باعطاء ما يطلب منه بحسب استعماله دائمة لبحر بمة الوجودية ولا يخفى ان ما يطلبه
العبدا ما هو جزاء لاجاله واحواله فيتحقق الدين ههنا بمعنى ثلث وهو الجزاء الجزاء حال من احوال العبد يعقب
حالا اخر فيصدق الدين ههنا بمعنى ثالث وهو العادة لانه عاد اليه ما يقضيه ويطلبه حال التقاضين من بحسب وضع
نقوى مفعول ما تستك كما بشر انك لفظي بران اطلاق كرده يشود وان القيا دست جزا و عادت كما سبق اليه الاشارة وجميع اين مفعولات
در موضع له او بحسب وضع شرعي معتبرست زير انك انسان تا انقياد واحكام الى ظاهر او باطنا كنند و برانسان با و امر وانتم
از لواحي عادت كنند و جزا اعمال را يوم الجزاء معتقد نشود و موسر و صاحب دين بناتند و اين دين خالي از ان نيتست كه صا در
از حضرت جميع آئي يا رسال سل و انزل انك تب يا صادرست از حضرت تفصيل او كه مظاهرا و او ايند و اول ديني است كق سبحانه
و تعالى ان زكريا كزنده است و انزل انبيا عليهم السلام عطا واده و الاثنا تراشنا ساني آن ساخته و باقي مونس را بر واسطه الاثنا تراشنا
كرائنده و بيدن تعريف و تبليغ رسالت تبين دين بحسب خلق كنند و دو م طريقه است ظاهر و انقياد امر حق سبحانه و تعالى
و رسول الله صلى الله عليه وسلم كه راه يافتگان نور حق و مستفكران در عالم امر و خلق از نور حق بر نفس خود تكليف كرده اند و در مقام
عبوديت حق بر بوبيت خود شكر نعمت حق بجاي آورده اند و ملازم عبوديت كشته اند و آنچه حق تعالى بر انشان فرض
نفرموده از غايت شفق بر نفوس ضعيفه الاثنا انما فضيلت از زبان انبيا عليهم السلام بلعان انوار در باطن انشان
بر انشان نبوده الاثنا از ايجاي فرض داشته اند و بر نفوس خود لازم كراينده اند و الى هذين القسمين اشار الشيع
رضي الله عنه بقوله والذين بحسب عري الشيعي بيان احد هادي مامور به امر الله سبحانه بعبادة به وهو اى الدين
المأمور به من عند الله هو ما جاءت به الرسل و نزلت به الكتب من الاوهام الشرعية والاحكام الاصليبة والفرعية وهذا
هو الذي اصطفاه الله تعالى واعطاه الرتبة العلية على دين الحق فقال الله تعالى وصى بها ابراهيم بنبيه ويعقوب
يا بنان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا و انتم مسلمون اى منقاد و ن اليه و ثباته ما بين معتبر اعتبر الله سبحانه
اعتبارا نوعيا من عنده لان الفرض منه موافق لما اراد الله سبحانه من الشرع الموضوع من عنده وهو تكميل النفوس
علما و عملا وهو اى الدين المستبهر هو الابتلاع اى الطريق المبتدع المبتدع الذي فيه تعظيم الحق سبحانه و فطلب لموضانه
اصطلاح عليه طائفة من اهل الصلاح استحسنوا منهم بودى المسعادة المعاد والمعاش كالمهانية التي اتيتم بها الرهبون

اعني علماء دين المسيح عليه السلام قال الله تعالى وربهانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم اي ما فرضنا عليها تلك
العبادة لا ابتغاء رضوان الله فاعرضوها الى الدين كلفوا نفوسهم بها حتى رعايتها فالتينا الذين امنوا بها اي قبلت العقيدة
اجزهم من الانوار القدسية والملكات النفسانية التي هي الاخلاق الشريفة والملكات الفاضلة وكثير منهم اي من هؤلاء
الذين سرعت فيهم هذا العبادة اي وهم المقلدون فاسقون اي خارجون عن الانقياد اليها وطريقه الصوفية في
هذا الامانة فانهم اقوا امور رائدة على طريقة النبوة موافقة للفرع منها ما فرض الله ذلك عليهم كتقبل الطعام و
المنع من الزيادة في الكلام والمخاطبة بالانام والمخلوة والغزاة عنهم وكثرة الصيام وقلة المنام والذكور على الدوام وغير ذلك مما
ذكره في كتبهم وفقنا الله تعالى لاقتفاء آثارهم والاهتداء بما نواهم من عا الى الدين المغتبر من هؤلاء الذين شرعوه
او الذين اتبعوهم حتى رعايتهم ما الايمان به والايمان بالمرئيه والانقياد وعبادته عنه ثانيا ابتغاء رضوان الله
سبحانه اي خالص الوجه وطلب الرضاه لا لامر اخر من المطالب العاجله والمعارض الاجل فقلع وفاز بالسعادة
الايدية والكرامة السرمديية ولما ذكر الامر الالهي في الاول من قسمي الدين وكان ينقسم الى قسمين اراد الشيخ رضي الله عنه
ان يشيها اليها يعلم المراد منه في هذا المقام فقال الامر الالهي الصادر من مرتبة الجمع الالهي امر ان احدها امر بواسطة
اي بواسطة الانبياء والرسول صلوات الله عليهم اجمعين حيث توسطوا بين الله سبحانه وبين عبيده فينبغي ان يتبعوا
اليهم ويلفوا امره وحكامه اليهم فواجب فيه اي في الامر بواسطة من حيث انه امر بواسطة مع قطع النظر عن الامر
التكويني الاصغرة اي صيغة الامر وهي فعل كذا اسوة بتعلق الارادة بتكوين الفعل بالامر به ولم يتعلق ويسمى هذا
القسم بالامر التكليفي وثانيها امر بلا واسطة اي بلا واسطة الانبياء والرسول صلوات الله عليهم اجمعين وهو الامر التكويني
الارادي المتعين بكلمة كس المتعلق بتكوين الشيء المعلوم الذي لا يتصور من المأمور بالارادة تكوينه مخالفة اي مخالفة
ذلك الامر لا متنازع تختلف المراد عن ارادته سبحانه كما قال الله تعالى انما امرنا بشئ اذ اردناه ان نقول له كن فيكون والامر
بالواسطة قد يخالف اي يخالف المأمور والانقياد اليه وذلك اذا لم يوافق له امر بلا واسطة چنانچه وجود عبد مأمور باي
فرض سبحانه وتعالى بمعين وجود فعل مأمور به بايچا دوست پس نام که نمی توانی بوجود فعل مأمور به تعلق نیکو انقياد امر
تحکیمی از عبد مأمور متعین است آری چیزیکه بخود وجود نباشد چون تواند بخود برسد و می تواند قاده وجود کردن و او را زکتم
عدم بصورت وجود آوردن عزیزتر من والله خالف فکر و ما تعلمون میخوان و دستهای ذات و فعل خود از حضرت میخوان سید انظم
عین ممکن که پیش اهل شهود نیست فی حد ذاته موجود فعلش از وی وجود چون یابد نیست از نیست بود چون یابد
آن مثل این که صاحب شش ثبت العرش گفت ثم انقضی اگر سائلی پرسد که چه فایده باشد در آن که حق تعالی بدار

يخبرني امر فربايد كه بن سخن مستعده باشند كه او فعل از وي صادر كرد و جواب كويم كه تكليف حال است از احوال عين ثابته و بعد از استعدا
خاص است تكليف كذا كن مستعد خاص مستعد فعل مامور به است پس بعد بان استعدا خاص خویش از حق سبحانه
طلب ميكن كه مرا بخبري تكليف كن كه در استعدا من مطلقا قبول آن ننماده باشي پس حق سبحانه و تعالي بآن طلب استعدا
خاص را بر بآن تكليف مي فرمايد و ميخواهد كه آن مامور را از عهده مامور واقع كرد و چرا كه حق تعالي عالم است با آنكه او را در اصل
استعدا قبول آن نيست پس بر آيينه وقوع ضد مامور را زوي متوقع باشد و حكمت فائده دين مير مستعد قبول
مامور به باشند از غير مستعد و الله تعالي اعلم و ليس المامور بالا مورا واسطة الا ان الله المعدوم و هو العلوم الكليات عند
الامر به خاصة الا ان الله الموجود قبل الامر ضرورة امتناع ابتداء الموجود بخلاف مامور بواسطة فانه ليس الوجود
خاصة لامتناع تكليف المعدوم بالا مورا والنوامي **فصل حكمة نورانية في كلمة يوسف** لما كان
عالم انثال عالما انورانيا و كان كشف يوسف عليه السلام مثاليا و ايضا ظهر فيه عليه السلام سلطة النورية العلمية
المتعلقة بكشف الامور الخيالية و الثابتية و هو علم التعبير على الوجه الاكمل و كل من يعلم بعده ذلك العلم في مرتبة باخترين
و روحانية يستفيد اصاف رضي الله عنه الحكمة النورية الى الكلمة اليوسيفية اعلم ان النور الحقيقي بدرجته و هو
لا يدرك لانه عين ذات الحق سبحانه من حيث تجرد هاعن النسب الاضافات و هذا حين سئل النبي صلى الله عليه وسلم
هل رايت ربك قال نوراني اراه النور المجرد لا يمكن رؤيته و كذا انشا الحق في كتابه لما ذكر ظهور نوره في مراتب
المظاهر فقال الله تعالي انه نور السموات و الارض فلما فرغ عن ذكر مراتب التثليل قال نور على نور فاحدا النورين هو
الضياء و الآخر هو النور المطلق و هذا اتم فقال يمدى الله نوره من شياى اى يمدى الله نوره المتعين في المظاهر
الى نوره المطلق الاحدى و لما سئل ابن عباس رضي الله عنهما عن رؤية النبي صلى الله عليه وسلم ربه اخبرانه راه فاجاب
بقول عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم و قد سألت عن رؤيته ربه و قول علي السلام نوراني اراه
و اجمع السائل ابن عباس في ذلك فقال ابن عباس رضي الله عنهما و يبيح ذلك اذا تعالي في نوره الذى هو نور اى
انما ينفذ رؤيته و الامارات باعتبار تجرد الذات عن المظاهر و النسب و الاضافات فاما في المظاهر و من ورا عظمة
المراتب لا يدرك يمكن كمال قيل **فظهر** كالشمس تمنع اشجاء ذلك وجهها فاذا اكتسب برقيق غيم استكرا يراعى
خورشيد بر فلنك جود رايت نور: در پر قوا و ايره شود و جود ز دور: و اندم كه زير دهر ابر ظهور: قال في ترجمه
من غير قصور: و المثل هذا انشا النبي صلى الله عليه وسلم في بيان الروية الجنانية المشبهة برؤية الشمس و القمر
فاجاب عن الجنانية انهم يرون سرهم و انه ليس فيه و ينهم جمال الراء الكبرياء على وجهه و فجة عدن

١٢
فصل في كيفية
الانقارص وكيف
الذي يكشف ما
المختلج وهو علم التعديل
الصورة الواحدة في كل
مجان اثنين في كل صورة
فخرج من كل الصورة
في كل صورة في كل
النور في الواحد في كل
والخروج في كل صورة
واحد في كل صورة
على صيغة واحدة في كل
المرحلة ١٢

فبسم الله عليه وسلم على لقاء رتبة المجابية وهي رتبة المظهر فاعلم ذلك وان قد نصبت على شأن النور الحقيقي
 وان يدرك به وهو لا يدرك فاعلم ان الظلمة لا تدرك ولا يدرك بها وان الضياء يدرك ويدركه وكل واحد
 من الثلثة شرف يختص به مشرف النور الحقيقي هو من حيث الاولية والاصالة اذ هو سبب انكشاف كل مستور
 وشرف الظلمة هو انه بانفصال النور الحقيقي بها بان ادراك النور مع انعكاسه ذلك قبل الانفصال وشرف الضياء
 هو من حيث الجمع بالذات من الآخرين واستلزام ذلك جواز الشرفين ثم ان النور المحض المشار اليه لا يغاير
 الوجود الحق ولا يشك ان الوجود المحض يتعقل في مقابلة العدم المضاه له فان العدم تعيينا في التعقل لا محالة وله
 الظلمة كما ان الوجود له النورية ولهذا يوصف الممكن بالظلمة وانه يتصور بالوجود قبيح فظلمة من احد وجهيه
 الذي هو العدم واليه الاشارة بقول النبي صلى الله عليه وسلم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليه من نوره فظهر
 واذا قهر هذا العدم متعقل في مقابلة الوجود لا يتحقق له بدون التعقل والوجود المحض لا يمكن ادراكه في رتبة العدم
 من حيث تعقل مقابلية الوجود كالمادة والمعين بين الطرفين هو حقيقة عالم المثال والضياء صفة الذاتية ثم لما
 كان الغالب على عالم المثال النورية لقرنها من عالم الارواح وما فوقه من عوالم الاسماء والصفات كما ان الغالب على صورة
 عالم الكون والفساد الظلمة لكننا في مقابلة عالم الارواح الذي هو عالم النور وكان من حكم كل متوسط بين الشئين
 انما اذا كان نسبة الى احد الطرفين اقوى من النسبة الى الاخر ان يوصف بما يوصف به ذلك الطرف والغالب
 ويسمى باسمه لقب الشئ رضي الله عنه هذه الحكمة بالنورية والافق في الحقيقة ضيائية لا نورية متحضنة وغير عن
 الضياء بالنور حيث قال النور اى ما على النور الوجودي الحقيقي الذي هو ذات الحق سبحانه يكتشف اى يدرك الذات
 ويكتشف به اى يدرك بها ما سواه ثم الانوار التي يكتشف ويكتشف به في الكاشفة واعطى لها نفوذ في الاشياء
 بالكتشف عن خفايتها هو النور التام العلي الذي يكتشف به ويدرك ما اراد الله بالصورة المتجيلة للرؤية لاهل الله
 سبحانه في النوم المتغيرة عما كانت غلبة في عالم المثال ويصير مشاهدا في عالم الحسن بنصر القوة المتصورة وهو اى
 انكشاف عما اراد الله به ما هو علم التعبير وانما كان ذلك النور التام العلي انما الانوار واعطى لها نفوذ الان الصورة الواحدة
 المتجيلة للرؤية في النور قد ظهر في خيال الشخص متعبدة لمعان كثيرة مختلفة لتفاوت استعدادات تلك الاشياء
 واختلاف اجزائهم وتباين امكنتهم وانزعتهم وغير ذلك لكن يراد منها اى من هذه الصورة في حق صاحب الصورة اى
 صاحب كان معنى واحد من تلك المعاني الكثيرة فنكتشف اى المعنى المراد ومبصرة من غيره وغير الصورة للرؤية به بذلك
 النور التام العلي فهو صاحب النور لا يتم فيه انما الانوار لانه يبين به ما هو في غاية الاتساع وباتية الانشباع وانما

فلما ان الصورة الواحدة تظهر لمعان كثير فان الشخص الواحد من جماعة قد يرى في الثوب انه يوذون فيجوز في عالم
الحسن و شخص اخر منهم يرى فيه انه يوذون فيسرق في النحر اما الحج فمن قوله تعالى واذن في الناس الحج واما السرقه فمن قوله
تعالى ثم اذن مؤذن ايها العباد انكم لسارقون وصورة الاذان واحدة لكن التعبير يختلف باختلاف الناس واما
شخص اخر يرى فيه انه يوذون فيدعوا الله على صبيرة و شخص اخر يرى انه يوذون فيدعوا الى ضلالة وذلك باختلاف
الاذان مع هاتين الدعوتين في مطلق الدعوة الى امرها واما الاختلاف المدعى اليه باختلاف الراي علم ان كل ما يظهر في
الحسن هو مثل ما يظهر في النور والناس عما فلون عن ادراك الحقائق ومعانها التي تشتمل الصور والظاهرة عليها كما
قال صلى الله عليه وسلم الناس بنام فاذا ما قوا وانتهبوا وكما يعرف العارف بالتعبير المراد من الصور المرسومة في الثوب كذا
يعرف العارف الحقائق المراد من صور الظاهرة في الحسن فيعبر عنها بالما هو المقصود منها فالعارف اذا شاهد صورة
في الحسن وسمع كلاما او وقع في قلبه معنى من المعاني يستدل منها على مباديها ويعلم امر الله من ذلك من هذا القام
ما يقال ان كل ما يحدث في العالم يرسل من الله تعالى الى العبد يبلغون رسالات ربهم ويعرفها من يعرفها ويعرض عنها
من يحسها قال الله تعالى وكان من آية في السموات والارض يرون عليها وهم بها معرضون لعدم انبهاهم و
دوام غفلتهم ولا يعرف هذا القام لان يكاشف جمع للقامات العلوية والسفلية فيرى الامر النازل من الحضرة
الى العرش والكرسي والسموات والارض يشاهد في كل مقام صورة قال رضي الله عنه ~~شاهد~~ انما الكون خيال وهو حق
في الحقيقة بكل من يفهم هذا حاز اسرار الطيفيه ومن مقولات الشيخ كمال الدين عبدالرزاق الكاشي رحمه الله
تعالى رباعي يك موج زبحر عشق وعالم طوفان ييك شعله نار عشق وكونين دخان ايمان وكون چون
خيالند وعصى يابار خيال عقل وعشقت لعبان يبدانك عالم مع كثر تما منحصر در پنج ست وآنرا حضرت خس خوانند
واين مع حضرت جاي ظهور وروزني ست دران بصفتي از صفات خویش وصفتم لازم ذات اول حضرت ذات كه آنرا
غيب مطلق كويد كه ان بهيچس كجايت نتواند كزير كه انجا اسم در رسم نكند و عبارت چون اشارت مجال ندارد و مصرع
في ان الزني نشان چه كويد باز ي دوم حضرت اسماست كه دران بروزني ست بالو بيت سوم حضرت فعال ست يعني
عالم راج كه دران بروزني ست بر بويت چهارم حضرت مثال و خيال كه جاي آن بروز ست بصورت مختلفه و البته بر مطلق
و حقائق پنجم حضرت حس ست و مشاهده كه جاي بروز ست بصورت متعينة كوني پس حضرت اعلى غيب مطلق يان حضرت
انزل اشهاد است مطلق و لوازين حضرت كه انزل اسفل حضرت ست بطريق قد قري با ذكر دو و بين كه هر چه در عالم
محسوس ست مثالي و صورتى ست مرنجيسر كه در عالم مثال ست صورت و مثال شافى از شئون حضرت بلو بيت

صورت اسمی است از اسم الله و هر اسمی صورت صفتی و هر صفتی وجهی مرفوع متعالیه را که بآن وجه ظهور و بروز میکند
کونی از کوان پس عارف بداند که هر چه در ظاهر میگرد و صورتی معنی معنی و وجهی است از وجهی مافی که ظاهر و باطن
بآن **شهر** کل مافی الی کون و هم فیض الی او عکس فی مریا و اطلال : لاج فی ظل السوی نمین لهدی : لا یکن
حیوان فی جمیع الضلال : یکست و عکس نوری لم یزل : چیست عالم موج بحر لایزال : عکس را کی باشد از نور القطار
موج را چون باشد از نور انفصال : عین نور و بحر در آن عکس و موج : چون در فی انجبال ابلحال : نه روان
عشق را بشکر که چون : هر یکی را بر و کر کونست حال : آن یکی در جمله و رانده جهان : دیده قنابل گفتاب بی زوال : وان در کر
زائنه هستی غیاب : دیده مستورات ایمان را جمال : وان در کر هر یکی آن دیگر می : دیده من غیر غیاب و اختلال :
و وقتنا الله للخروج من مضیق العلم القضاء العین و سر زمانه جمع بین هاتین الحسینین **فصل حكمة**
احدیة فی کلمة هودیة بدانکه احادیث راسته مرتبه است اولش احادیث ذات که در آن مرتبه هیچ وجه کثرت
اعتبار و کجایش نیست که قل هو الله احادیث بیان نموده احادیث مطلقه است و هدی احادیث الذاتیه المطلقه و لیست
الوحدة من هذه الوجه للوحد بل هو انتمشی ذکرت الاحدیة الذاتیه و کان المترجم عن اللقی سبحانه و اهلها من کابر
المحققین الی استخین فی العلم فانما یطلقها لهذا الاعتبار و کل شیء واحد نه شخصیه و هدی اعتباریه من حیث عدم مغایره
کل نشان من مشیون الذاتیه للذات المعنویه بالاحدیة بالنفسیه مشارابه و در مش احادیث اسما و صفات یعنی
که همه اسما و صفات برع کثره التماثل لا تخصی با ذات یکی است و باین اعتبار کونیه که الله واحد است هو الله الواحد القهار
یعنی جمیع اسما و صفات و ران ذات مستحکات و غیر ذات اند و هذه الاحدیة هدی احادیث الالهیه و الوحده لهذا الاعتبار
لغت للواحد لاثباته و تسمی بوحدة النسب و الاضافات ای وحده تعدد باعتبار الیهود المتعدد و التمزین
الحقیقی با تعدد نسب من حیث ان ذلك المتعدد دعیون ذلك الواحد کلخلق و القادر و العالم من حیث ان الذات التي
ثبت لها هذا الاحکام فانها ای تلك الاسما من هذه الاحدیة نزا حیثیت و حدة الذات و لحد سوش احادیث
افعال و ثانیات و مؤثرات است یعنی آنکه ذات تعالیه است کفی الحقیقه بر همه جمیع افعال و مؤثر و منفعلات است
و حکم ترتیب هر یکی را بحسب قالیات سوی حضرت ذات می کشاند کما قال الله تعالی و ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها
ان بر علی صراط مستقیم حضرت مولوی میفرماید : مع کش کشا نش می کشد گانا الیه را چون و هذه الاحدیة وحده
الربوبیت چون غالب بر هو و علیه السلام شوم و احدیة کثرت ربوبیت بود که ترتیب رب واحد و در نظام هر ربوبات متکثرة
مشاهده فی نمود لاجرم حکمت احادیث یعنی احادیث ربوبیت مخصوص کثرت کلمه یهودیه غیایات الطرق الحق لیکما الساکون

بناط الطرقت کما الی الله سبحانه
فقه تاجها فکما با صلی الله علیه و آله
لین تکتب بالذات بالذات الوصل
از سعادت خاصه و هو مشرق
تا غلاد و دست ختم کل
حق فالل الی السعادة حیث کان
العبد و هو الوصل الی اللادیر
ومن

صورية كانت ومعنوية كلها راجعة الى الله سبحانه وانه غائبة وذلك لان الحق سبحانه لما كان محيطا بكل شئ
وجودا وعلا ومصاحبا لكل شئ بمعنى ذاتية مفصلة عن المخرج والخلول والانقسام وكل ما لا يليق بجلاله كان سبحانه
وتعالى منتزعا عن كل صراط وغاية كالسالك كما اخبر سبحانه بعد قوله وانك لن تجد له صراط مستقيما هو صراط الله
الذي له ما في السموات وما في الارض بقوله لا اله الا الله فصلا لا نور فيه ان يصير كل شئ اليه وكل شئ من الاشياء منسحقا
على صراط امامه عز وجل يحسب سالكه والحق تعالى كما قال والله المصير فعرف سبحانه نبيه صلى الله عليه
وسلم ليعرفنا فقال وانك لن تجد على صراط مستقيما منها بالنسبة الى غيره فهو تعالى غاية السالكين كما انه دليل
الحاشرين فكما ان كل الطريق صراط مستقيما ^{باعتبار} بما هو صلة اليه تعالى استقامته مطلقة لا بالنسبة الى الغير لكن
لانصرف في مطلقاته التي يرتفع فيها التفاروت مطلق معينة ومصاحبة ومطلق استقامته صراط ومطلق اليه
اليه من حيث حاكمة ومطلق توجيه الذاتي والصفات مع الوجود فانه لا فرق بين توجيه الى عباد العرش والظلم الا على بين توجيه
الى عباد الله من حيث مدينة ذاته ومن حيث التوجه قال تعالى ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت وهكذا الامر في معينة
الذاتية وصحبة فانه مع ادنى مكوناته كموقع الله فيها واعلاها بمعنى ذاتية قدسية وهكذا الامر في احاطته
فانه بكل شئ محيط رحمة وعلا ورحمته ههنا وجوده اذ ليس شيء ما يشترك فيه لاشياء على ما يقع مما من التفاوت
والاختلاف في الوجود وعلمه سبحانه في حضرة احد بته ذاتية لا يغير ذاته ولا يمتاز عنه اولا لقد ههناك بوجه
اصلا فاذن بمجود بثبوت غايته كل شئ ومنتهى كل طريق ومع كل شئ محيط بباطن كل شئ وظاهره لا يحصر
القائدة ولا يتم العادة وانما يظهر الفوائد بتميز الترتيب واختلاف الجاهات والطرق وتفاوت ما به يصحبات
وما اليه يدعو وكما وجد بك فلذلك تعبدنا الله اى الخدنا عبادا تعبد به بالطريق الموصل لنا الى السعادة تعالى
التي هو الفوز بالنعاة والدرجات الخاصة لا بماى طريق كان فان كل طريق وان كان يوصلنا اليه من حيثية
اسم من الاسماء لان كل اسم من وجه عين المسمى فلذلك لا يجدى نقاد لا يورث سعادة فانها اى الاسماء من حيث
حقايقها وانما هي مختلفة فاين المضار من النافع والمعطي من المانع واين المنفق من الغافر والمهيم اللطيف والمغفر
وهو الطريق الموصل لنا الى سعادتنا هو ما شرعه الله سبحانه لنا على اسان رسول الله صلى الله عليه وسلم
باسمه وان يدعونا اليه بقوله سبحانه قل هذه سبيلى ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعنى وسبحان الله وما لنا
ما نشتريه وما كان في الدعوة الى الله ما يكون المداونية وعليه بهام من وجه بان الحق متعين في الغاية مفقود
في الامر الجاهل وكان حزننا المذكور في قوله ادعوا الى الله حرقا لعل على الغاية وبوجه التحد يدعوا ان يتنبه

ومن الناس من قال الله
من عاين المتقون من قال
من حيث الوجه والى الله
من عاين من بين الناس واد
صالحا من حال كمال
المتقون والى الله من قال
غير فائدة الله تعالى في
وهو معلوم

اذ يقولون ان نظامها السابق حكمه وقوله لكل واحد منكم ما وثقها ومنه على طبعها ليس هذه الرحمة الامتنا التي لا يتوقف على
 شرط وفيد والرحمة الاخرى هي الرحمة الفايضة عن الرحمة الذاتية وللنفصلة عنها بالقوة التي من اجلها الكتابة متساوية اليها
 بقوله كتب بكم على نفسه الرحمة وبقوله فساكنها الذين يتقون فهي مقيدة موجبة بشرط من افعال واحوال وغيرها
 اذ الشئ رضي الله عنه ان يشيئ اليها فقال ومن الناس من قال الرحمة واصلها من غير المنته ومحض الفضل من غير سابقة
 فعل يوجب له وصدور على محليها ان يحصل القدرة على كل الافعال والتكبر من جميع الاعمال ومنها اي من الناس من قالها
 ان الرحمة من حيث الوجوب اي من جهة وجوبها على الله سبحانه بل يجب ما يراها على نفسه في مقابلته افعال التي كلفها بها بجزائرات
 له وعروض عمل ولكن ذلك على سبيل الاستئذان فان العبد يجب عليه طاعة سيده والاشيان باوامره فاذا وجب على نفسه
 شيئا في مقابلته افعاله يكون في ذلك رحمة امتنا منه عليه والذات الشريفة عنه بقوله وقال سبب حصوله الى سبب
 حصول الرحمة الوجوبية الذي هو ذلك الاجاب من غير النية فانه ليس في مقابلته عمل ولا اجراء فعل يستعمل ان يرد سبب حصوله
 اعمال العبد وافعاله فانما يمكن والاعتدال عليها من الاجابة من الرحمة الامتناية ايضا واما العبد المتق الذي كتب
 الله سبحانه على نفسه الرحمة كما قال تعالى فساكنها الذين يتقون فله حالان احدهما حال يكون في الدنيا العبد المتق في
 اي في ذلك الحال وقاية الله تعالى اي اعتداله نفسه وقاية بقرها الله سبحانه من نسبة المذام والتفانيص اليه فانه يضييقها
 الى نفسه لا اليه كما يقتضيه التحقيق اذ المذام والتفانيص والقبائح كلها الحكم بالعدم الملازمة للعبد المتق القابل اليه
 الاشارة بقوله عليه واله واصحابه الصلوة والسلام اللهم اغفر له وخطاى وعدى وكل ذلك عندى وبقوله
 عليه السلام والشري ليس اليك وقاية فالحال يكون الله له اي للعبد المتق وقاية فيه اي في ذلك الحال من ان يضاف اليه
 المحامد فانه يضييقها لنفسه في المحاسن والمحامد والكمالات الى الله تعالى فكل وقاية له من اضافة ما ليس له من اضافة
 بالحقيقة لكونها امور وجودية والوجود الحق بل الوجود هو الحق حقيقة وهي اي كون الله سبحانه وقاية للعبد المتق
 في الحال الثاني لم معلوم مكتشف لظهور ابرشاد الامور الوجودية اليه سبحانه افعال او قول او معنى بتمايز شخصيت در محله وندام
 متق است كدر نسب محمدي حق سبحانه وقاية خود ساز و اضافت بهر فضائل وكمالات محضرات او كند تاسلوك محامدك
 ادب اتعاج منها بظلم تقديم سائنه باشد ودر نسبت محمدي حق از ظهور زانيت وتقييد بقره من ظلم انفسه على بدتريندا
 كمال نيست در جهان تواني مغرور فعل انزل وازديدهات صدخون رود واز توارين مجي سرون رود ودر اضافة مدام
 خود لوقايت حق سبحانه كروانه زير كه توحيد كرمه مقتضى استناد خيره وشره من بخت سبحانه و تعالى ايا سالك كاريش از طهارت نفس
 برود وحق سبحانه سنا كند ميگس كه در بلو دي باحت ملاك شود و اگر بعد از ان استناد كند با سنا تادب موسوم كرو در نظم

گفت که در کمال انفسنا به اوز فضل حق به غافل چو پا در کسره و از ادب پنهان کرد: زان کس بر خود زان او بر بخورد
به بعد تو که گفتش ای آدم من به آفریدم در توان جرم و محنتی که تقدیر و قضای من بدان ظهور بوقت عذر کردی آن نهان
گفت نه رسیدم ادب نگذاشتم: گفت من هم پارس آنت داشتیم هر که کرد حرمت او حرمت برد: هر که کرد و نند لوزینه
خورد به و شیخ رضی الله عنه در بعضی از امور وضع و تصور مشق کسی با داشته است که حق اسماء و لعل و قایه خود کرد و گفته باشد
در ذات و صفات و افعال و در افعال حق فانی شده باشد و صفات و در صفات حق مستغرق و ذات حق
مستغرق تستر عن دهر و غفلت چنانچه فحیثی تری و لیس برانی: فلم یسأل الا یام صالحی ما ذرت
و این مکانی ما درین مکانی به تن باخت بر و سرمایه خویش: و بساخت و طوق شوق پیرایه خویش: سیغوست اصل
زبان من این خویش: عشق تو مرا نرفت در سایه خویش نقطه کم شدن در کم شدن دین نیست: نیستی و هستی
آین نیست: کم شدن چون سایه اندر آفتاب: پیای چوبی کل در اجزای کلاب به و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع
والمآب **فصل حکمة فتوحه فی کلمه صلیحه** اما کان الفتوح عبارة عن حصول شیء عالم بتوقع
ذلك منه فنبه ربنا الله تعالى منه حکمة فتوحه الی کلمه صلیحه علیه الصلوة والسلام فخرج الناقة التي هی
معجزة من الجبل وهو ما يتوقع خروجها منه و ايضا لما كان الفتوح ما هو ذا من الفتوح اذ هو جمع كالعقول
للعقل والقلوب للقلب و صلیحه علیه السلام مظهر الاسم الفتح لذلك نفع له الجبل فخرج منه الناقة وهو من جملة
مفاتیح الغیب قرن المحكمة الفتوح الی کلمه صلیحه علیه السلام و بین فیها الإيجاد و کونه مبینا علی القریة و اما
قال فتوحیه و لم یقل فلتحیه لان الفتوح انواع عددها عدد مفاتیح الغیب فراعی فی ذلك الادب الاهی و قصد
الموافقة للحق سبحانه فی التذیمة بالمبدء الإیجادی من الغیب الدانی و الوجود المطلق الا حاط بالاعطت
الحقایق و اقصت معرفتها علی ما هی علیها ان النتيجة ذهنا و خارجا لا تكون ای لا فوجدا و لا تكون صادرة الا عن
القریة العبدیة التي هو عدم الانقسام بمتساویین عما من شأنه الانقسام و الثانية اول الاقوال و اقل ما به
یتحقق القریة التي شرطت فی ظهور النتيجة ضرورتان القریة بالانفسیر الذکوری لا تشتمل الواحد جعل الله سبحانه
ایجاد العالم علی موارثه ثلثة نفسه اى فانه اراده التي هی نسبت التوجه بالتخصیص لتكوين امر ما قوله الذي هو مباشر
الامر الإیجادی جمعی کلمه تکن و العین یعنی الصورة الالهیه فی هذه الصور واحدة حقیقیة و بالنسب و الاعتبارات
مختلفة متکثرة کثر اعتباریه قائما باعتبار ظهورها فی حالة من الحواله التي تستلزم تبعیة الاحوال الباقیه لها
سمى ذاتا باعتبار التوجه بالتخصیص الذکوری و باعتبار مباشرتها الإیجاد الکلیه قائلا لانی فقال سبحانه و تعالی

فصل حکمة فتوحه
فصل حکمة صلیحه

لما علمت الحقایق ان الغیب
لا یكون الا من الغیب و الناقه

اول الاقوال و جعل الله سبحانه
ایجاد العالم عن نفسه و اراده و

قوله و العین واحدة و اما
والاخبارات مختلفة فقال انما

قولنا انشی اذا اراده ان یقول له
من یبکون لا یبکون ترکیب

القد مات فی النظر و الخفولات
فانها

مشير إلى الأمور الثلاثة انما قولنا الشيء اذا ارادناه ان يقول له ان يكون فاشارة الى الذات وثلاثة مواضع والاولاد
في موضع واحد والقول في موضعين وفي كثير الذات والمواضع الثلاثة اشارة الى اعتبارها الثلاثة مع وحدان العبد وفي الدلالة
على الآخر الضمير المستتر في القول بما لا يستلزم اشارة الى صورة الشيء المرافقة عند تعلق القول به ولما كان الذات
والارادة في التكوين بمنزلة المادة التي بها الشيء بالقوة والقول بمنزلة الصورة التي بها الشيء بالفعل وقع ذكر القول
مرتين في صورة ان الصورة من الشيء التي هي الغاية للحركة الابدائية لها تكرار وتقدم في اول الكلام على كل واحد من شيئين
ثانيهما فخر علم الله كما ظهرت الفردية الثلاثية في جانب ذكر الواحد سبحانه كذلك ظهرت في جانب الشيء الواحدية في شيئين البهوتية
بانه واحد فانه سبحانه وبما عامر كمن بانه ارادته وقبوله ومثاله لما اراد من التكوين بانه اراد قوله ولا يجنبك ان
لا يمنعك عن التصديق بما قلنا من اشتراط الفردية في صدور النتيجة تركيب المقدمات النتيجة من اربعة اجزاء في
النظر الفكري والعقولات فانها في ذلك المقدمات وان كانت بحسب الاجزاء اربعة فهي مركبة كل من مقلد في القياس
من امرين يحكمون عليه ويحكمون به فهي في الحقيقة ثلاثة تكون المفرد الواحد من تلك الاربعة وهو الحد الارسطي نكر في
المقدمتين في الصغرى والكبرى والتكرار لا يخلو لوجوده في نفسه فيرجع الى ثلاثة اجزاء الحد الاخر والاكبر والارسط
فانهم في ذلك فالنتيجة معتبر في الانجاء وهذا كان اوجاه العالم بالنتيجة لان ذلك فالنتيجة معتبر في ما ينبغي كما سبق
فصل في كمال شعبية انما اختار الحكمة القلبية بالهكمة الشعبية لاسيما
لحدودها على المعلوم من اسمه عليه السلام وهو الشعب فان الشعب عليه السلام كان من العرب اسمه عربى كما ذكر في النقل ان
هو داود وصالحا وشعبا ويونس ولوطا كما قال العرب وبالحكمة مثلا كان القلب منبع الشعب الشعبية في اقطار البلدان
الاسلاف في سائر الحيوانات النامية لخلق الله وهو اول ما يتكون من الانسان والحيوان وكان شعبا عليه السلام
ايضا كثير الشعب لكثرة نتاجه واولاده مناسب للتخصيص المذكور والامر الاخر هو انه كالمقابل على شعبا عليه السلام الصفات
القلبية من الامر بالعدل والايقاع بالكيل والوزن بالقسط والعدل هو صفة العدل وصورة احدية الجمع بين
الظاهر والباطن واعتدال البدن وعدالة النفس ومنه يصل الحيوة والفيض الى جميع الاعضاء على السوية بقدر
العدل وله احدية جميع القوى الروحانية والنفسانية والبدنية ومنه يتشعب هذه القوى بالقسط على المستقيم
وتوزع على كل عضو بمقتضى استعداده وقوة قبوله ويا ترى ان هذا على نسبة تحفظ فطرة القدر بالعدل وله
ايضا كل من خلق الله اعلم ان القلب يعني قلب العارف بالله لان غيره لا يسمى قلبا في عرفهم الا جهلا كما قيل **قل** من منكر
رباني بخانه وارجو ان يكون في انكروا نام كرهه مجازة روي في شمس كان كونه اشارة وانما قلنا بالله لان قلب العارف يعني

سواء كانت حقيقة ذهنية
أو في القلب من الاربع
من في القلب من فانهم
تفصيلت معتبر في النتائج
عالم فيجب ان لا ينك ١٢

علمه وقابلية
في خلقه في شعبية
في القلب وان كان في
من جهة الله فاننا نوسع من
الحدود ان الحد ان قلب العبد
وسعة

بين هذه الصفات الاربعه وكل وجه مظهر من الاناسي والذي هو صورة قلب الجمع والوجود كنبينا صلى الله عليه واله واصحابه
 وسلم فان مقامه نقطة وسط الدائرة الوجودية فوجوه قلبه الخمسة تواجدها كل عالم وحضرة ومرتبة وقسط الحكماء الجمع
 وتظهر باوصافها كلها بالوجه الجامع للتيه عليه انفاً وان عرفت هذا فنقول اعظم الاشياء الموصوفة بالسعة من
 جانب الحق الرحمة والقلب الانساني والعلم فانه قال في سعة الوجهة ورحمته وسعت كل شيء وقال في سعة الرحمة و
 العلم علم الانسان الملكة منها وسعت كل شيء رحمةً وعلماً وقال في سعة القلب الانساني ما وسعت كل شيء ولا سماء
 وسعت كل شيء فاعلموا من الحديث ولا تشك ان بين سعة كل واحدة من هذه الثلاثة وبين الآخرين تفاوتاً لا يعرف
 حقيقة ما لم يعرف حقيقة الوجهة واحكامها وحقيقة العلم وكيفية تعلقه بالمعلومات وحقيقة القلب الذي
 وسع الحق فليبتدأ بتأييد الله وامداده بكسعة العلم الذاتي الاطعي وتعلقه بالحق وبالمعلومات فنقول اعلم ان
 تعلق علم الحق بذاته على نوعين وكذلك تعلقه بالمعلومات فان الحق تعالى في عروضة تعلق نفسه بهذا النوعين
 الاطلاق بالنسبة الى النوعين كل شيء في علم كل العلم والنسبة الى النوعين الحق في تعلق كل متعلق فله سبحانه يتعلق بذاته
 من حيث تعينه في نفسه ومن حيث تعينه في تعلق كل متعلق ويتعلق علمه تعالى بقضايا ذاته على نحو آخر وهو معرفة بذاته
 بحيث لا ينفك عن نفسه وانفصلها في تعينها في نفسه وهذه المعرفة هي معرفة كلية تهيئته ويتعلق علمه بالمعلومات ايضاً
 على نحو واحد باعتبار تعينه في علمه وتعلق اعتبار بعضه ببعض غير ان هذا النوع من التعلق العلم لا يشتمل جميع
 الممكنات بل يختص بما قد دخله في الوجود في ذواته وارادته والخصوصية واما بالنسبة الى جميع الممكنات من حيث انها غير
 متناهية فان العلم لا يتعلق بها الا تعلقاً كلياً جلياً كما ان الله تعالى في شأن الحق سبحانه من حيث اطلاقه وعلى هذا
 الشبه والاشتراك التام بين الحق والممكنات هو انها في التحقيق الارض متشؤون ذاتة الكائنات والاطلاق و
 غيب هويته والاطلاق لا حد في علمه بالحق من تجاوز التعيينات العقلية والانهاء الى النوعين الحق وتعلق نفسه
 شعوره اتصال ذلك النوعين من وجوه بالاطلاق الذي لا يخفى عليهم الوصف والاسم والريسم والصور والحكم الا ان
 كان حقيقة البرزخ الجامع بين الوجوب والامكان واحكامها فانه يواجه باطلاق غيب الذات باعتبار عدم مغايرته
 دون نفسه تعدد وامتياز فافهم وتدبر فانه قريب اسمعت وما عليه نهيت تعرف انه ليس شيء اوسع من العلم
 بشره معرفة على المذكور واما سعة الرحمة المشار اليها في الكتاب والسنة فيختص ببعض المحذرات للنسبة المتعينة
 في الوجود المحفوظ بكتابتها بقلم الاهل وهي الشعبة الى مائة شعبة كما اشار اليه صلى الله عليه واله واصحابه وسلم واما
 سعة الذي وسع الحق فهي عبارة عن سعة البرزخية المذكورة لخصيصته بالانسان الحقيقي الذي هو قلب

الجمع والوجود فالإنسان الحقيقي الذي هو قلب الجمع والوجود قلبه من حقيقة وعلم الدين عليه انما عاينهم واذا كان
 الحق سبحانه كما ورد في الصحيح يتجول يوم القيمة لاهل الجحش في الصور اي صورة اعتقاداتهم تجسب قلوبهم
 وموجب استعداداتهم مع انه تعالى في نفسه لا يتغير عما هو عليه من حيث هو فالقلب المتجول بها الى الحق سبحانه
 كاشكال الاربعية المشككة بالاشكال خصوصاً كالاستدانة والتثليث والترجيع وغيره كالحال الذي ليس كقله مقبلاً
 بشكل مخصوص لكنه يتشكل بالاشكال الى الاربعية مع كونها في حد ذاته لا يتغير عن حقيقة الدائمة فانهم ما ذكره من المثال العرفي منه
 حال المثال انه فانه كمال المثل لا تشكل له في نفسه يتقيد به بل يتشكل بشكل وعادة كذلك الحق للخلق سبحانه ليس له في ذاته صورة
 مخصوصة بتجلى به بل يتجلى على صورة العبد المتجلى له فان اهل التجليات انما ابراه عليهم التجلي بحسب استعداداتهم الغيبية و
 خصوصاً قلوبهم الوجودية وكذلك استعداداتهم في عرض الوجود الغيب انما تكون بموجب استعداداتهم الغيبية التفسير
 الجوهري في حضرة العلم الذاتي فالحاصل من تجلي التجلي له في حضرة الوجود الغيب فالحاصل على صورة استعدادهم العاين
 الثابتة الازلية ان هذا التجلي له تارياً بالاستعدادات الخصوصية التي تعطيهم استعداداتهم للاعتقادات الجزئية التقيدية اذا تجلى الحق لهم
 لاي كل احد صورة معتقدة فيه تارياً سوى نفسه وما جعله في نفسه موجوداً بالاعتقاد القيد والعبد الكامل ليس كذلك فان له استعداداً
 كلياً وقابلية احادية جمعة وخصوصية الاطلاق من كل قيد والشرح من كل حصر والخروج عن كل طور فهو اي قابل باطلائعه
 عن نقوش القيود الاعتقادية اطلاق الحق ويقابل كل ذلك حضرة من الحضرة التي يكون منها وفيها ويحسبها التجلي بما
 يناسبها ما فيه من تلك الحضرات فينقبض جميع التجليات مع الايات بمراعاة وبجالية القرينة من غير مراعاة والتجلى
 الذاتي الغيب دائماً الاشراف من الغيب المطلق الاطلاق الذي على غيب قلبه المطلق الاطلاق الاحادية بالجمعي الكمال جعلته الله وياتكم
 من اهل بيته وطلوه رباعي برشمش جستانى جان مستقوس حال توبه در آينه زربالى چون يافت سفال توبه در آي در
 آينه اندازد عرض و نه در آينه كنجدا شكل حال توبه تجلياتى سبى و تالاي تابع اعتقاداته اعتقاداً بحسب استعدادات جزئية وجودية واستعدادات
 جزئية وجودية بموجب استعدادات كلية غيبية كما هي في اعيان ثابتة ارباب تجليات سبى و اعيان تابع استعداداتها
 فايقن ان فيض اقدس كبر استاز تجلياته بصر اعيان واستعدادات الش و دران تفاوت بسيار است چه بعضى از اعيان صورة
 اسماء جزئية على اختلاف درجاتها وبعضى صورة اسماء كلية على تفاوت طبقاتها وبعضى صورة اسمى كجامع سبى جميع
 جزئيات و كلييات را پس حق سبحانه او تجلى سبى كى تجلى فالى غيبى كى مفيض اعيان ثابتة سبى مع استعداداتها كلية
 ولا شك سعت واحاطة استعدادات تجلى له بمقدار سعت واحاطة ان سبى و ديكر خارجى شهادى وان تابع استعدادات
 تجلى له سبى بحسب سعت واحاطة ان و چون اعتقادات متنوعه واستعدادات متفاوتة پس چون حق سبحانه و

تعالى تجلي كنه هر كه اورا تعبير كرده باشد بصورة اسمي و رسمي مخصوص انكار كند اورا در غير آن صورت هر كه اطلاق كرده باشد اورا
 از تعبير بصورتی دون صورتی چون كمالان و عارفان و در هر صورتی از صور تجليات انكار كنند بلكه حق تعظيم و بجا آورنده
 بجا نيكيناسب بمقام دست تقدیر رساننده تجليات حق در صور انرا نماندنيست كه كامل عارف و حق شناس واقف
 بر آن و توقف كند شعش نعم و تقصير و نقلة: فلا و اينك الا ان داد جيا ببيت كرد و بر او قبا و كبر پير است: در هر
 هر صورت كنه پيشتر جان نيست: الا ترى هذا توضيح و تنوير لما سبق من تحول الحق في الصور ان الحق كل يوم احيى ان كان
 الان هو يوم الذات لا ينقسم ابد و هو في شان و ما اعظم شان ذي الشان الذي هذا شأنه في كل ان كذا كذا اي كما
 بقلب الحق سبحانه في ثبوت كنه ذلك القلب يتقلب حسب تقلبه سبحانه في الخواطر و الصفات و الاحوال و لذات اي
 القلب القلب في الخواطر سبحانه و في ذلك ان القرآن للذكر على كان له قلبه يتقلب في انواع الصور و الصفات و له
 بقول العقل لان العقل تعبير بالاعتقادات التجريبية فينحصر الامر الالهي الذي لا يخفى طر يقايد مركبة بخلاف القلب فانه
 يكون محل التجليات مختلفة من الالهية و الربوبية و تقلبه في صور هابت ذكر هانست ما كان يجده قبل ظهوره و فلهذا
 الشفا العصرية و يجد هناما ضاع كما قال عليه السلام الحكمة ضالة المؤمن فاقم اعلم ان ما بين القلب و القبول و
 القابل و القابلية مناسبة مغنوية و لفظية اما العنوية فلان له قابلية قبول صور جميع التجليات و اما اللفظية فلا
 لو لا قلت بعض حروف القلب و القابل و القبول لكان هو هو تنوير قلب الشيء و قلب الشيء لغتان و جعل
 اوله اخوه و ظاهره باطنه جمعا و فرادى و اذا قلت لفظ القلب كان القبول و القابلية من تقاليبه و اما العقل لغة
 نحو القيد و الربط و الضبط فتعني صوره الثقيد و حقيقة الذكرى: بالحق عن الحق المطلق عن قيد حيز و قيد
 الاطلاق الذي يقابله الثقيد بنا في العقل الذي حقيقة للقيد و الضبط و لهذا ظهر بعد المحصر و القيد و لا في
 العقل الاول الذي عقل نور العقل المطلق باستعماله انحصار هو الثقيد في اقامه الله لمظهره بهذا السر و
 هو القيد حقيقة ثقيد النور المطلق فقال له الحق كتب اى قيد و لجمع على و خلق الى يوم القيمة و ذلك القيد القيد
 في قيد و قبول جميع التجليات الغير المتمايزة ايماء باليسر اللفظية الانسانية الالهية الازلية الابدية الكمالية
 الجمالية الجمعية الاحادية فهي قيد الوجود الحق و له حقيقة الذكرى **فصل حكمة الملكية في كلمة**
لوطية الملك بفتح اليم و سكنون اللام هو الشدة و القوة النامة و نامقن الشيخ رضي الله عنه هذا الحكمة
 بالصفة الملكية مراعاة للامر الغالب على حال لوط عليه السلام و امنه و ما عاين الحق به قومه من شدة العقوبة
 في مقابلة الشدة التي اسأها لوط عليه السلام منهم حتى خلق اسان حاله معهم بقوله لو ان حكم قوة او اوى الى كذا

قال في حكمة الملكية
 قال في حكمة الملكية
 قال في حكمة الملكية

منشد يد لوط عليه السلام در قوش ضعيف بود و ایشان اقربا و شديداً اليها انقياد و فرمان حق و قبول دعوت حق نميگردند
و بواسطه اشتغال بشهوات بيهيمه و انسداد امور طبيعيه و زمين فساد و سكونند تا آنكه لوط فرمود و لولان ايكه قوه و اوعى الى
ممكن منشد يد پس التجا بحق كه قوى و شديده است آورد تا حق بنشدت عذاب انقومر استيصال كرد و قال الله تعالى الله
الذى خلقكم من ضعف على اساس امر كرد و ما عليه جبلتكم و بينكم الضعف الذى هو عدم القوه فانه خلقكم من تراب
ثم من نطفه ثم من علقه ثم من مضغه مخلقة و غير مخلقة ثم يخسركم طفلاً لانه يجعل من بعد ضعف قوه حيث
بلغتم و فت الالهتاكم و الشينيتيه و تلك حال القوه الى الكمال و بلوغ الاشد ثم جعل من بعد قوه ضعفا و شينيتاى
رد و تسم الى اصل حاكم و هو الضعف بالشينوخه و الهزم فالضعف الاول بلا خلاف ضعف المراج في فهم ارباب
العلوم و الخصوص جميعا و القوه التريعه اى بعد الضعف الاول قوه المراج في فهم بحسب مفهومها الظاهر عندهم
جميعا و مضاف اليه اى المفهومها الظاهر في فهم ارباب الخصوص قوه الحال و هى التى تقتضى التصرف و التأثير و العلم
بالهذه و الضعف الثانى ضعف المراج بموجب مفهوم الظاهر عند الجمع و مضاف اليه و فهم ارباب الخصوص ضعف
المعرفة اى المعرفة بالله تضعفه و تخرج من قوه العرضيه و تترده الى ضعفه الاصل حتى يلحقه بالتراب الذى هو اصله
و تلحقه به فيرجع الى ضعفه الاول فلا يقدر على شئ بالتصرف و التأثير بقوه العلم فيصير في نفسه اى وجدانه مع
قطع النظر عن ظهور الصفات الالهيه فيه عند يقينه اى في نظره و اعتقاده كالمصغير عندما م الرضيع اى كالمطل
الصغير الرضيع عندما م فحما انه لا يرى نفسه قوه و لا قدره و بكل امره بالكلية الى اعمه التى ترصعه و تربيه فكذلك
العارف بالنسبه الى الوجود الحق و الاله المطلق عارف صاحب تصرف رافع ان تصرف و امرت حتى تحقق بمقام
عبوديت و ظهور بضعف حقيقى و عدم اصل خورشيد چه عدم اصل برتئين است و رجوع همه امور بسوى و است حضرت
مولانا و مصيف مايد صغ نور كجا ميرسد كه كجا ميرسد و بركه و راى نظر عالمى منتهاست و قوه و شدة بالاصالة حتى است
و غير او بالطبع پس هر چه بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبه تاثير و تصرف در عالم بسيه يافته باشد حضرت حق بار خرد و اختيار
كند و آن تصرف را بحق ايشان كنند لفظ هم ممكن كه بود حقيقى محض عدم و حاشا كه تواند دون از هستى و دم و هر چه كه بيند
نزد و آثار قدس بان بيرون نمند نماند از قدس و ليسا و فتيكه كيه كيه و انفقوا اهل حكم مستخلفين في شينيه باشد و دانسته
كه چه در دست است ناز و دست بكم و دران از غريفه حتى است سجا زو نايم نياپ و و باينهم هر چه فرمود فلتخذ و كيلا ينامر است
كه حق دران از غريفه و كسل خود سازد پس با وجود اين معرفت و شهود عارف الكجا آن هست باقى ماند كه بدان تصرف تواند كرد و چه
هست از نكند بركه جمعيت تمام كه صاحب هست الكجاني توجب غير از تصرف فيه نماند و انيمعرفت مفرق جمعيت هست است

من ضعف هم جعل من بعد ضعف
قوه هم جعل من بعد قوه ضعفان
الاول باختلاف منصف المراج في
العلوم و الخصوص من ضعف المراج في
قوة المراج و مضاف اليها الى الخصوص
قوة المراج الى الضعف الثاني ضعف
المراج و مضاف اليه اى المفهوم
منصف المراج الى القوة و التاثير و العلم
حتى تلحقه بالتراب الذي هو اصله
فيصير في نفسه عند نفسه كالمصغير
عند امه الرضيع و لذلك قال لوط
عليه السلام و انك انك منشد يد
و باليقينه و يقوله رسول الله صلى الله
عليه و آله و سلم و الله اعلم
السلام و القدر كان و اولى الى
تقدير

و موجب هیچ او بعد از اصل و غیره منقطع از دوید یعنی او را شخص و نه در زمان شخص بر سر سیر که در غیر عدم نیست به پیش
و عدم شود که عدم محال همان است لیکن به چنین همان که یک شخصه غم نیست به او در عدم احدیه متصرف فیه است زیرا که
عارف چون باند که متصرف فیه در حقیقت واحد که به حسب صورت مختلف است و به و اشیا را از نظر شهود و در غیر
این است بر چه نام و جمعیت خاطر بر که کنار و و الشیخ الکامل العارف مولانا ابی محمدی حجة الله علیه ههنا کلام
الحق بعضی از صفات البصائر والوجوه الثانی وهو شهود احدیه المتصرف والمتصرف فیه که بمنع من المتصرف فقد يقتضی
التصرف لانه واقع بنفس الامر لا یس فی الوجود لا لقی وحده والمتصرف واقع فلو تصرف العارف بالاحدیة المذکورة ما کان
ذلک المتصرف الاکثری سبحانه ولا یسما العبد اکمال فانه هو الذی له جبر مالم یس من الخلق والاعمال الاکثریة و ما للعبد من
الصفات العبدانیة بلحدیه العین والاکم لکن کمالا لکن لا یس ما رساله الله و تسلیطه الله علی مقام العبودیة بل باظهار الحق و تشریف
و ظهوره و اتصاله بظهوره بالمتصرف من غیر تقلید منه بل ذلك و ما رساله الله و تسلیطه نفس لا ظهوره بل بالحق هو الواقع و صفاته
العبودیة الذاتية له و ما ملئته الربوبیة العزیزة لا یس تا بانا فبالهزل القرب فلا یس لای المتصرف و التسبیح و توجیه اکلیة الی
الله الواحد المتصرف بالتقدیر والتدبیر ربی باحی کون عشق حبیب که توکل اختیار انکوار اختیار نرسخت اختیار نیست عارف
شهرت نیست و دو عالم بر فناء بهیج التفات شاه بسوی شایسته ربی باحی کدر س که بر اختیار بر روی آشنایه از زلف کجاست بر روی
کرم نظری که کافور و دشتی باور نظری که کجاست بر روی باور که لای الضعفاء حاصل بسبب المعرفة بالضعف عدم الاقتدار علی شئی
بالمتصرف فیه قال لو طعم علیه السلام لو ان لی کم قوة او لیسته لیکم قوة من الهمة القویة فاولکم بها و اولکم ان و ای العباد الی
رکن شدیدی برید لو طعم علیه السلام لکن شدیدی بحسب الظاهر القویة الغالبیة علی انکوارها و قول رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم متشبه الی ما اراد لو طعم علیه السلام لکن شدیدی بحسب الباطن رحمة الله اخی لو طعم الفکر کان یأوی
الی کرم شدیدی برید صلی الله علیه و آله و سلم ضعیفا لضعفه او فشر هذا الکلام لضعفه الخاص لیسبب عرفته
بالله حیث تعطف علیه اولاً بالعدل و بالرحمة فان ذلک بنی عن ضعفه و عجزه صلی الله علیه و آله و سلم و نسبة ثانیاً
الی نفسه بالانحطاط لضعفه بمشارکته ایه فی هذا الضعف انما هو لضعفه صلی الله علیه و آله و سلم و یس فاکر شدیدی
الذی القابل لیه لو طعم علیه السلام بحسب الباطن هو الحق سبحانه مدبره الذی یدبر الامر بمقتضی علمه و حکمته و مدبره الذی یریه
بحسب لطفه و رحمة لو طعم علیه السلام عارف بود با کرم حرامی یا خاصیتی سنت و تدبیری و مفتری که در ان نظر خاص فرمای
نمایان کن اسم نظیر و میاید چه فعل الی سبحانه و تعالی در خارج خبر و باسطه مظاهر نظیر و غیره و از قوه بفعل نماید پس
بظاہر انجا او بظاہر نفس و قبیله او بود و باطن بر غیرت حق سبحانه و تعالی و هر که باطن مرتبه مستحضر او حضرت اسمی

متشابه برین صلی الله علیه و سلم
و کمال ضعیف و حق فاکر ان الضعیف
هو الحق سبحانه مدبر و مدبره

من غیر عکس کلی فالرسالة خصوص مرتبة النبوة وکلی فی ولی من غیر عکس کلی فالنبوة خصوص مرتبة في الولاية فكل رسول
 ولی حکما انه بنی الرسول صلوات الله علیهم اعلی مرتبة من غیرهم لجمعهم بین المراتب الثلاث الولاية والنبوة
 والرسالة ثم الانبیاء علیهم السلام جمیعهم بین المرتبتین لکن مرتبة ولائهم اعلی من مرتبة نبوتهم ونبوتهم
 اعلی من رسالتهم ولانهم جهة حقهم قتلهم فیہ ونبوتهم جهة ملکیتهم اذ بها یحصل المناسبة للعالم
 للذات که فیما خلد و الوحي منہم ورسالتهم جهة لیتنبئہم المناسب للعالم الانسانی والیہ اشار الشیخ رضی
 الله تعالی عنه بقوله مقام البئر فی بن مزخ دون الولی و فوق الرسول ای النبوة دون الولاية التي لهما
 فوق الرساله بنی اکسر باشد که فرستاده شود بخلق از برای هدایت و ارشاد ایشان حکم را که قدرت
 بحسب استعداد اعیان ایشان را و بنی فعل است بمعنی فاعل از بنا که عبارة است از خبر یعنی خبر
 از حق تعالی و ذات و اسما و صفات او مرتبه کان او را یا بمعنی سفیقول یعنی او را حق تعالی اخبار کرده است از
 امور که کوره و رسول آن بنی را گویند که معمور بود بوضع شد یعنی ابتدای نسخ بعضی از احکام شرعی که پیش از
 وضع بود و ولایت تا خود است از ولی که قریب است و آن منقسم میشود بدو قسم عامه و خاصه ولایت
 عامه شامل باشد بجمیع مومنان را بحسب مراتب ایشان و ولایت خاصه شامل باشد باصلحان را
 از سالکان پس آن عبارة باشد از فانی شدن بنده در حق بآن معنی که افعال خود را و افعال حق و صفات خود را
 در صفات حق و ذات خود را و ذات حق فانی باید مع نامی است از من بر من و باقی همه اوست فهو الثاني
 فی الله سبحانه و الباقی به و الظاهر یاسما نه و صفاته و ولایت باطن نبوت است پس بنی از راه ولایت
 که باطن وی است از حق عطا و فیض می ستانند و از راه نبوت که ظاهری است بخلق افاده کند و میرساند
 و آنچه منقول است از بعضی اولیائے الله که ولایت از نبوت فاضلتر است مراد آن است که جهت ولایت
 بنی از جهت نبوة او فاضلتر است نه آنکه ولایت ولی تابع فاضلتر است از نبوة بنی متبوع قال الشیخ رضی
 الله عنه اذا سمعت احدا من اهل الله وینقل الیک عنه انه قال الولاية اعلی من النبوة فلیس یرید
 بذلك القائل الا ما ذکرناه و هو ان ولاية النبی علی من نبوته و یقول ان الولی فوق النبی
 و الرسول فانه یعنی بذلك فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث انه و ولی
 اتومنه من حیث انه بنی و رسول لان الولی التابع له اعلی منه فان التابع لا یدرث
 المتبوع ابد اقیما تابع له فیما اذا امر که لم یکن تابعاً له فافهم و الله الموفق الى الصواب

فصل حكمة نبوية في كلمة عيسوية انما خص الحكمة النبوية بالحكمة العيسوية وانما

جميع هذه الحكم نبوته لان نبوته فطرية غالبة على حاله وقد انبأ الله في بطون امه بقوله لا تخف في قدي جعل
ربك تخشاك سرياً وفي المهد بقوله اتالي الكتاب وجعلني نبيا الى وقت بعثته وهو الاربعون سنة
لقوله عليه السلام ما بعث نبيا الا بعد الاربعين وقيل انها ليست مهوره عن النبائل ناقصة من نبأ نبؤ
نبوا يعني ان ترفع الاربعين من ابناء البشرية وبقوله تعالى بل رفعه الله اليه والتقم الولاية عليه من
خصايل الروح الذي هو نفس روحاني من صفاته الذاتية الحيوة انه ما يمر على شيء من القوابل وله يباشر
بصورته المثالية الا ان تلك الشئ بقوة قبوله وتظهر فيه خاصية الحياة وان من آثارها بحسب تلك القوة
ولكن اذا اجتمع في ذلك الشئ الذي عليه الروح وباتمه وسوت الحياة فيه يكون تصرفه في الروح وتأثيره
بحسب مزاجه اي مزاج ذلك الشئ واستعداده لا يحسب الروح نفسه فان الروح امر قد سوي ليس له حسن معين
والجنة مخصوصة فاذا كان ذلك الشئ ذا مزاج معتدل قابل للحياة ظهر فيه الحسن والحكمة وجميع خواص الحياة
بحسب المزاج الخصوصي وان لم يكن يظهر فيه اثر من الحياة بحسب صورته كالتحور الصورة البقرة على ما سبق في مزاج
مظا هرسم رب الهير كره في سبحانه وتعالى بان ارواح تربيت يسكنه مظا هرش راو اول صفت كبحسب وجوده لا دم
ارواح است حيات است وأن اصل جميع صفات وجوده است ولله اسم حي امام ثمه مسبعة شت بدان سبب كعلم
واردت وقد رت وغيره من الصفات متصور الوجود ليست كلبد احيات وهو خير برادوي است خاص كفايشت
بروي ولور احيات است خاصه مناسب او ظا هر ميشود وروي آخيات وتوابع او من العلم والقدرت والارادت
وغيره سبب بحسب مزاج ايجيز كره مزاج او قريب بلغة ان اشد چون انسان ظا هر ميشود وروي جميع خاص من كافر ش
واكر بعيد باشه الاعتدال خاصيت حيات ولور امش وروي مختلفي سبكر وچون حماد و معدن اللز في النسخ الالهى اي
الروح الالهى المنفوخ في الاجسام المسواة لنفخ الروح فيها مع نزاهته عن خواص تلك الاجسام وعلو حضرة
في حده الله عن التثيد بصفااته كيف يكون تصرفه اي تصرف الروح في الجسم المنفوخ فيه او في ماعده
بتوسطه بقدر استعداد الجسم المنفوخ فيه وقابليته بحسب الروح في نفسه الا ترى ان السامر يما
عرف تاثير الارواح فيما تم عليه وتباشره كيف قبض قبضة من اثر الرسول يعني الروح الامير الذي هو ميديل
عليه السلام حين ظلم متملك على البراق وكان البراق ايضا اسر وخامتمنداً فاثر ذلك في التراب الذي سر عليه
وسر الحياة فيه فعرف السامر بذلك بنور باطنه وقوة استعدادة فقبض قبضة من اثره فبذرها

فصل حكمة نبوية
في كلمة عيسوية
انما خص الحكمة النبوية
بالحكمة العيسوية
وانما جميع هذه الحكم
نبوته لان نبوته فطرية
غالبة على حاله وقد انبأ
الله في بطون امه بقوله
لا تخف في قدي جعل ربك
تخشاك سرياً وفي المهد
بقوله اتالي الكتاب
وجعلني نبيا الى وقت
بعثته وهو الاربعون سنة
لقوله عليه السلام ما
بعث نبيا الا بعد الاربعين
وقيل انها ليست مهوره
عن النبائل ناقصة من
نبأ نبؤ نبوا يعني ان
ترفع الاربعين من ابناء
البشرية وبقوله تعالى
بل رفعه الله اليه
والتقم الولاية عليه من
خصايل الروح الذي هو
نفس روحاني من صفاته
الذاتية الحيوة انه ما
يمر على شيء من القوابل
وله يباشر بصورته
المثالية الا ان تلك الشئ
بقوة قبوله وتظهر فيه
خاصية الحياة وان من
آثارها بحسب تلك القوة
ولكن اذا اجتمع في ذلك
الشئ الذي عليه الروح
وباتمه وسوت الحياة فيه
يكون تصرفه في الروح
وتأثيره بحسب مزاجه
اي مزاج ذلك الشئ
واستعداده لا يحسب
الروح نفسه فان الروح
امر قد سوي ليس له
حسن معين والجنة
مخصوصة فاذا كان ذلك
الشئ ذا مزاج معتدل
قابل للحياة ظهر فيه
الحسن والحكمة وجميع
خواص الحياة بحسب
المزاج الخصوصي وان لم
يكن يظهر فيه اثر من
الحياة بحسب صورته
كالتحور الصورة البقرة
على ما سبق في مزاج
مظا هرسم رب الهير
كره في سبحانه وتعالى
بان ارواح تربيت يسكنه
مظا هرش راو اول صفت
كبحسب وجوده لا دم
ارواح است حيات است
وأن اصل جميع صفات
وجوده است ولله اسم
حي امام ثمه مسبعة
شت بدان سبب كعلم
واردت وقد رت وغيره
من الصفات متصور
الوجود ليست كلبد
احيات وهو خير برادوي
است خاص كفايشت
بروي ولور احيات است
خاصه مناسب او ظا
هر ميشود وروي آخيات
وتوابع او من العلم
والقدرت والارادت
وغيره سبب بحسب مزاج
ايجيز كره مزاج او
قريب بلغة ان اشد
چون انسان ظا هر
ميشود وروي جميع
خاص من كافر ش
واكر بعيد باشه
الاعتدال خاصيت
حيات ولور امش
وروي مختلفي سبكر
وچون حماد و معدن
اللز في النسخ
الالهى اي الروح
الالهى المنفوخ في
الاجسام المسواة
لنفخ الروح فيها
مع نزاهته عن
خواص تلك
الاجسام وعلو
حضرة في حده
الله عن التثيد
بصفااته كيف
يكون تصرفه
اي تصرف الروح
في الجسم
المنفوخ فيه
او في ماعده
بتوسطه
بقدر
استعداد
الجسم
المنفوخ
فيه وقابليته
بحسب الروح
في نفسه
الا ترى ان
السامر يما
عرف تاثير
الارواح
فيما تم عليه
وتباشره
كيف قبض
قبضة من
اثر الرسول
يعني الروح
الامير الذي
هو ميديل
عليه السلام
حين ظلم
متملك على
البراق وكان
البراق ايضا
اسر وخامتمنداً
فاثر ذلك في
التراب الذي
سر عليه
وسر الحياة
فيه فعرف
السامر بذلك
بنور باطنه
وقوة
استعدادة
فقبض
قبضة من
اثره فبذرها

على صورة العجل المتخذة من جن القور فخر العجل بعد ما جئ في ذلك أي الخوار منبذ استعداد الخراج التابع وجسورة
العجل فلو كان صورة الحيوان لم ينسب اليها اسم الصوت الذي لتلك الصورة كالزعم للابل والقوايح للكنكش
والعابر للشاة وغير ذلك جبرئيل علي نبينا وعليه الصلاة والسلام ويكمل على قرآن عماره اذ وجي كيه سلط است برنوت
السج وما فيها من العناصير والموالييد وحمل سلطت اوسدرة المفتي ست وهر روحى اذ ارجح كهر مرثيه اذ عرجت
عاليه واقع ست در ماتحت خود اذ مررتب ما تله وقرى باشد بر ارجح باقى سموت كهر تحت سابع واقع اذ اعوان و اتباع
جبرئيل عليه السلام باشند واما روح فلكر كيه شير خلا سفة مسمى ست لعقل فعال عذرا باربا تحقيق مسمى باربا اسمعيل عليه السلام
از جبرئيل كما نزعمت الفلاسفة وباربا اسمعيل عليه السلام ملكى ست سلطه عالم كون وفساد واز اعوان و اتباع جبرئيل عليه
السلام وليس له حكم فيما فوق تلك القدر كما لا يحجرئيل عليه السلام فيما فوق السدرة والله تعالى اعلم **فصل حكمة**
رحمانية في حكمة سليمان انما خصت الحكمة بالسليمانية بالحكمة الروحانية لتقوم حكمها فانه كان
لاسم الرحمان فتقول الحكم على الموجودات كما كان ذلك للحكمة السليمانية احاطة سلطنة وتصرف في العالم كله فتعنى
الله له العالم الاعلى والاسفل واما تشييره العالم السفلى فواضع فتعنى في الارض والجن والوحش والطير وسائر
الحيوانات البرية والبحرية وتعدى حكمه الى العناصر فتعنى له الخبز تجرى بامره وسخر له الماء فيه يفيض له فيه
النباتات النارية وهذا من اعظم التغيرات لما فيه من الجمع بين الارض والماء بين عالم الارض والسموات وما كان ذلك به
سبحانه وتعالى بقوله ومن الشياطين من يدعوهم له ويعملون عملا وذل لك فاجزى تعالى ان كل ما كانوا يعملون
له فيودون غوهم لما ذكرت من صعوبة الجمع بين الاضداد وسخرت له الارض بتبوا منها حيث يشاء واما
تغيير الحق له العالم العلوى فواضع ايضا عند المتبصرين فان في كل ما تيسر له عليه السلام في هذا العالم فانه
من اثار تغييره لانه ذلك العالم وفعله اياه اسبابا لتصرفات فافهم ما كانت بلفظ الصلة اي سليمان عليه
الصلاة والسلام بالانقياد اليه لايمان به من حيث لا يشعر به ذلك اي كونه له وذلك لما سمعته فطرية
ومحاسة فانية وتوحيق الحق قالت لقومها ظاهرة بالقوة اي بقوة الهمة بها فهم لينقاد اليها في حق كتاب
سليمان عليه السلام حين الفاه الهدد وارتهم اياه انه كتاب كريم حيث قال في الحق ان كتاب كريم
عليها معظم عند هالده اي هذا الكتاب الكريم من سليمان عليه السلام هذا بيان الدرس الكتاب واشارة الى
عنوانه وانه اي مضمونه لسمي الكتاب الرحمن الرحيم ان لا تغفلوا على واقوف سليمان فتكلم بلفظ و تعظم الكتاب
سليمان كان لغاية تازلية ومناسبة جلية لا لما قال اهل الظاهر من المفسرين من ان السبب في تغدير سليمان عليه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
العلم والهدى والرحمة
والهدى الى صراط مستقيم
والحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
والسلام

الجدي يد فان الغيظ الوجودي والنفس الروحاني دأيم السريان والمجربان في الكون كالماء الجاري في النهر فانه على الاتصال
 يتجدد على الدوام فكانت تلك تعيينات الوجودي الحق في صور الايمان الثابتة في علم القديم لا ينال يتجدد على الاتصال
 فبما يتقطع التعيين الاول الوجودي عن بعض الايمان في بعض المواضع ويتصل به الذي يعقبه في موضع اخر وما ذلك
 الا لظهور العين العلي في هذا الموضع واختلافه في الموضع الاول مع كون العين بجلاله والعلم وعالم الغيب ولما
 كان اصف عارفا لهذا المعنى معيناه من عند الله مخصوصا منه بالتصرف في الوجود اكون في الدنيا نوره الله تعالى
 سليمان بصحبته واداره وقواه بعونه اكرامه واتاما لنعته عليه في التخصيص الجني والاشجار والطير والوحش واعدا
 القدرة واعظام الملكة سلط الغفر على اصف فعار سليمان وملكه الذي ناه من ان يفهم الجني التصرف في ملاذ
 اعطاهم الله تعالى على وانهم من تصرف سليمان عليه السلام ودونه فاعلم ان الملك والتصرف الذي اعطى بعض اصحابه
 من خوارق المعادات اعطى وانهم من الذي خص الجني به من الاعمال الشاقة الخارجة عن قوة البشر والخارقة للمعادات بحسب
 الفكر والنظر واعلم ان الجني ارباب قوة بجنسدة في اجزاء لطيفة يغلب عليها الجوهر الناري والهوى كما غلب عليها الجوهر
 الارضي والمائي لطاف بخواص اجسادهم وقوة دار واحد ما قدرهم الله تعالى التشكيل بشكل مختلفا والتمكن من حركات
 شريفة واعمال عن وسع التفتش نتجا وزك كماله الذكاء لانها سفلية والملاذ ذكوة وعلوية والله اعلم فضل اصف برآن جنبي كه
 كنت انا انيك به قبل ان يفهم من مقامك تقصيرات لغساني ست يا معاونة انت زنا تيرت ملكي وخواص طبايع اشهاد
 چه رجوع طرف بناظر سرع ست از قيام قائم از تقاسم سبب اصف در عمل تمام ان جنبي ست زير كبر قهر كرد و عين عرش
 باعدام و ايجاد و ان واحد پس اعدا كرد و در موضعش و ايجاد كرد و در سليمان عليه السلام انك تقول كمال ان مثل قول حق ست
 سبحانه چيزي كه وجود او مطلوب باشد پس چون كمال كن كوي همان زمان آنچيز موجود شود و يكس باذن حق سبحانه چه حقتعال
 عين جوارح و عين قوا جسماني و روحاني ايشان شده ست و بسبب اين نسبت كامل وزير سليمان عليه السلام و در باغي
 جز صحبت عارفان كامل بكرين : جز جانب بندگان مقل مستئين : شتمينم تيره نور از صحبت نار : شد زنده غذا
 چو كشت بازنده قرين : و سليمان قطب وقت خود بوده و متصرف و خليفة بود در عالم خوارق عادات و اقطاب خلقا كم صادر
 ميشو و ملكه از روز و نايبان ايشان واقع ميشو و زير كه قطاب قائم بعبد و بيت نامه و نصف بغير كل انده في كمن كمن از بزي
 خود و چيزي و لما قالت بلقيس في جواب السؤال عن عرشها حيث قيل يا هذا ان عرشك قالت كانه هو اي كان العرش
 للشاهد انما اليه هو العرش الذي خلقته في سبأ فقيد اي فيما قالت بلقيس عرشه و اطلع منساعلي عليها اي على كونا
 عالمه يتجدد بالحق بالامثال في كل زمان بكل كل ان قالت بلقيس بكما قال التشبيه في قولها كانه هو و حكاية بالغا

والمنشأه فان التشبيه لا يكون الا بين المتغايرين ومصدق فيقال لا ذكر نام تجدد بالخلق بالاسارة فان مثل الشيء
 لا يكون عينه من حيث المتعين وهو هو من حيث الحقيقة واما هاهنا سليمان عليه السلام بلقيس الحيح القواير فحسبته كانه
 الخنازير ما ذكره فنفذ عن ساقه حتى لا يصيب الماء ثوبها وكان لهجة في نفس الاسكرمان العرش المراد الموجود عند سليمان
 عليه السلام ليس عين العرش الذي خلقه في سبأ من حيث الصور فانه قد اختلف عن الصورة الاولى بل في صورة اخرى
 ولكن الجوهر الذي تعاقبت عليه الصورتان واحد وصورتان متماثلتان فبها بنى ذلك علان حال عرشها كحال
 الصرح في كون كل منهما قائما على عرشها الاخر واما العرش فلانه انعدم وما اوجد للوجود مما لم يانعدم واما الصرح
 فلانه من غاية لطيفة وصفاته مما يشبهها بالماء الصافي ومما تلاله وهو غير فبها بالفعل على ما صدقت في
 قولها كانه هو قائم ليس عينه بل مثله وهذا غاية الانصاف من سليمان عليه السلام فانه صوبها في قولها كانه هو هو
 وهذا التسمية الفعل كالتسمية القول الذي في سؤاله اهكذا عرشك حيث لم يقل هذا عرشك فافهم وهذا
 تجديد بالخلق مع الاتان ليس مخصوصا بعرش بلقيس بل هو سائر في العالم كله علوه وسفله فان العالم الجموعة تتغير
 ابدا وكل متغير يتبدل في نفسه مع الاتان فيوجد في كل متغير غير متغير ^{الذي} هو في الان الاخر مع ان تعين الواحدة
 التي تطوار عليها هذه التغيرات بحالها فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة بالتعين الاول الذي لم يزل به بانه
 وهو عين الجوهر المعقول الذي قبل هذه الصورة المسماة عالمه ومجموع الصور اعراض لا يرة متبدلة في كل ان
 والمجربون لا يعرفون ذلك فهم في ليس من هذا التجدد الدائم في الكل واما اهل الكشف فانهم يرون ان الله تعالى
 يتجلى في كل نفس ولا ينكر التجلي فاما واجب البقاء غير ما يوجب الفناء في كل ان يحصل البقاء والفناء والتجلى غير
 سكر و يرون ايضا ان كل تجلي يعطي خلقا جديدا وينهيب خلق قد هابه هو الفناء عند التجلي الموجب للفناء
 والبقاء لما يعطيه التجلي الاخر الموجب للبقاء بالخلق الجديدا وما كان هذا الخلق من جنس ما كان ولا التمس على
 المجربين ولم يشعروا بقيد وذهاب اكل خلاصه بالفناء في الحق لان كل تجلي يعطي خلقا جديدا ويفنى في الحق
 الحقيقي ما كان حاملا ويظهر هذا المعنى في النار المشتعلة من الدهن والفتيلة فانه في كل ان يدخل عليها شيء
 في تلك النارية ويتصيف بصفة النورية ثم يذهب تلك الصور جميعا ويرته هو اهكذا اشراق العالم باسمه
 فانه مستند دائما من الخواص الالهية فيفيض منها ويرجع اليها والله اعلم بالحقائق اعلم ان امد الحق وتجلياته
 واصل العالم في كل نفس وفي التحقيق لا يتم ليس الا تجلي واحد يظهر له بحسب القوايل ومراتبها واستعدادها
 تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنوعت المختلفة والاسماء والصفات لان الامر في نفسه متعدد ومورق

طار و متجدد و انما المتقدم و المتأخر و غیرهما من احوال الممكنات جوهر التقدم و الطمان و التفتید و التفسیر و نحو
 ذلك كاحمال و التجدد و الا فالمرجل من ان یخصر فی الاطلاق و یقتل باسم او صفه او نقصان و یزید و هذا العقل الاحدی
 المتدار الیه لیس غیر النسور الوجودی و لا یصل من الحق الى الممكنات بعد الانضمام بالوجود و قبله و غیر ذلك و ما سواه
 فانما هو احكام الممكنات و آثارها یتصل من بعضها ببعض حال الظهور بالحق الوجودی الوجود فی الحد كبر و لم یكن
 الوجود ذاتیا للوجود الحق بل مستقلا و متجلیه اقتران العالم فی بقائه الى الامدادی الوجودی الاحدی مع الاثبات فترة و الا فلتطاع
 اذ لو انقطع الامداد لحد كونه حرفة تجلی یعنی العالم دفعة واحدة فان الحكم العدی امر لا یرمى للممكن و الوجودی عارض له من وجوده
 انقطاعا و زمانا و جهة حقیقیه است که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر بیچ چیز را بهر از ثبات و قرار صد نیست حتی زمان
 مستعار موهوم الانتمال که معنی لغبالی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد و از دقائق الطاف الهی که جلایل نعم نامتناهی
 اشتغال و ابر و بران در احکام کتب که بافضل رسل علیه الصلوٰة و السلام فرو داده هدایت و در نهایت خلایق را مخلوقات بحکامات الله
 مودعی شده و احوال آنکه حکامات را در نسخه جاسمه مطابق و فی انفسکم افلا تدبسون عدم ثبات و استقرار جهان ظاهریست که
 و بهر دران کمیت و غنم و تنگناک نیست تا از آنکه از اطلاق بر آن قطابق و اندیشه در انحال طالب صادق و باید فقط آنکه ملک بقا
 جز واحد قمار نیست : بهر شش آنکه غیر او در وادیش دیا نیست : اوست که نور ظهورش بنمایان و آن : بهر آنچه می پنداریش عالم
 بجز نیا نیست : آنکه هست و بود باشد برتر از ادراک ماست : بهر آنکه بهشتیش بنمایان از ابعاد نیست : و چون کس
 فرموده قل کل علی علم کلکانه از بهشتی و یکسانی حقیقی حضرت صالح سبحانه تشریست و در مصنفات ظهور می باید که پر تویی شعور
 او تمیز از صغار و کبار بران می تابند اکثر مردم در رکات بخوار بر یک تیره می یابند موجودی و اند بهر دیگر و دیده حد و
 یافته و مستمر مانده و او در واقع استمرار نماید آن در رکات که هر آینه از قبیل اعراض تواند بود و از وصول رحمت
 ایجاد می بود که نقطه فلفظه هر یکی رسد و اشاره ی این هست که العرض لا یبقی زمانین که شیخ الشاعره رحمته الله علیه بر لوح
 بیان نموده و بقا و اثنان من صفات سبعه الیه و استتمه و بعضی امور معقول که برای رویت جوهر مستمر نماید و کما پیش
 بر یک تیره و تنایا بدان نمایند که و باینده کی از دیو است قیومیت آفریننده و پرورنده او بایده شناخت و خود را در غلط نباید
 انداخت فقط حادث حرکت که نباشد خود : فیض و دوستی تعاقب رسد : بنیاز شدیدا تعاقب : بهر نیز معنی در الحساب : که بگویند و شنی
 مستقیم و کور می چون شده و تابش بنیاز : تابش بر آن نه در آن رسد : بهر نیستی همان سان رسد : آنچه نباید چو ساید و آن : بهر بود
 هستی مان : و آنکه جوهر هست بود و لازمی : بهر از آنکه نشد و بهر فیض : عقل در دایره کثرت نیست : بهر از این معر که بر کشد است
 و ملایک و این یکی از احدی و من بعد بجان علی السلام کما سالد : بهر بقوله بلعنه و هب لک الا ینفی لحد من بعدی هو الظهور فی

عالم الشهادة بالجميع ای مجموع الاموال المتعلقة بالعالم علی طریق التصرف فيه ای فی العالم الاظهر ببعضها فانه علیه الصلوة والسلام قد
 شورت فی کل جزء جزء من الملک الذی اعطاه الله ولا اقتدار والتکون فی مجموعهم ما من غیر ظهوریه فان الاقطار الحکل متفقون بهذا
 المقام قبله وبعده لکن لا یظهر من به الاثر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف مکنه الله سبحانه تکلیف قهر والعفريت
 الذی جاءه باللیل لیبطل به فہم بلغه ویربطه بساریة من سوار علی السجدة حتی یصبح فیلحیته ولان المدينة فذکر علی
 الله علیه وسلم دعوة سلیمان علیہ السلام فردہ الله ای العفريت خاصیا علی الخضر علیہ السلام یظهر صلی الله علیه وسلم یأمرہ
 الله علیه فظهر من ذلک سلیمان علیہ السلام بوجہ رفقہ فثقتہ وایر تکلیف من رسول الله صلی الله علیه وسلم کہ کفرت وثنیہ عفريت
 میخواست کہ قطع صلوة من بکند خداوند سبحان و تعالی مرا قادر کرد و ایند بر کفر فتن و میخواست کہ او را یکسر و برستوی از مستو نهای
 مسجد بر بندم تا کہ در کان مدینہ و ہر شہادوی نظر کنیہ پس بیا و آوردم دعویہ بر او درم سلیمان علیہ السلام کہ گفتہ بود در غفر
 و حبلی ملک لا ینبغی لاحد من بعدی و ان عفريت ازین نظر بر او را نوید و حسرت زد کہ انتقم چون رسول الله
 صلی الله علیه وسلم خبر داد کہ حق تعالی مرا بر اخذ او قادر کرد و ایند در یافتہ کہ موہبت نصرف از حق یافت بعد از ان بتدکیر حق سبحان
 و تعالی بذاکرہ دعویہ سلیمان علیہ السلام کہ در طریق ادب معی اشت پس معلوم شد کہ کچھ شخص است سلیمان علیہ السلام بطور سہر تکلیف
 موہبت میان عموم خلایق نہ تکلن و اقتدار او بر ان نشوی از و رحمة الله بر بنی و لی بر سہر سحران و کرامات قادر بود کہ چہ ہر کجی معجزہ و
 کرامتی ظاہر کرد و الا بر نامست قادر بود و بحسب اقتضای دوری کی شوق فکر کردی کہ مردہ زندہ کرد و چہین انی انما ہایہ چہا کہ طبیعت بخور
 و دای بکند کہ لایق بخش از ان است کہ ہمانقدر رسید اندام او دل محفل ان میاید نظیر ان بسیار است چون انبیاء و اولیاء علیہم السلام
 منظر و انہ حق اند ہر چہ کہ در حقیقت صانع کردہ باشد و چہین کلمہ قلم در دست نویسند محتار نیست اختیار بدست کاتب است پس چون
 از صورت انسان سحران و کرامات را حق سبحانہ و تعالی بنماید چون توان گفتن کہ حق بعضی قادیست بعضی قادیست این سخن و این
 اندیشہ فی الحقیقت کفر باشد فظہم ہر چہ کہ است داشت کہ چہ ہر یک کی دوران فرشتہ ہر یک ہر چہ انچندان بود اندکی کو چہ ہر
 خلق نمونہ انبیاء کریمہ تا آدم بہ مثل موسی و عیسی میریم بہ معجزہ ہر یک و کون بود ہر یک موسی حق ہی نشود ہر یک بود بر معجزہ قدر کہ چہ
 ہر یک یک شہ ظاہر بہ قدرت و معجزات از حق خواست کہ کی بود و چہ انظرف کہ خداست انبیاء التاد حق پرکار ہمہ بہ اختیار و اختیار اب کہ چہ
 شود و بول روان نہ بود اصل آب بول بدن اصل آب باشد از دریا کہ چہ بول ہا شود پس ان چون بول تو قدرت حق بہ در سبب نکرد
 کہ از استیاء تحذیر الیراح الذی اخذہ سلیمان علیہ السلام و فضلیہ علیہ و جعل الله له من الملک الذی لا یفتی لاحد من بعدہ و تخیل الارواح
 الذاریۃ التوکلون فی حق الحق کما قال الله تعالی الحق الباق من مارج من لا ینما الارواح الناریۃ و ارج متصرف فیہ یحیی کالبدان لها
 قال الشیخ رضی اللہ عنہ التخصیر چیست ہو تخیل الباق فی ما یخصیہ سلیمان علیہ السلام فان یمقول و حق کلام معنی تخیل صحت احد سوار کی

ما في السموات وما في الارض جميعا وقد ذكر تغيير الرياح والتجوير وغير ذلك وكل على امرنا بل ان امر الله ما يختص سليمان عليه السلام
عقلت الا بالامر من غير حجة ولا حجة بل بحجة الامر والتلفظ وانما قلنا ذلك لاننا قلنا ان اجرام العالم ينفع لهم النفوس اذا اقيمت في
مقام الحجة وقامنا بذلك هذا الطريق فكان سليمان عليه السلام يجرد التلفظ على امر الله بتغييره من جهة ولا حجة بل على امر الله
الى التغيير المحض سليمان وهذا المنتهى بحجده امره لا بالجهة ولا حجة وتسلط الوهم والاب لا بالقسم العظام والهمم الله الكرام والظاهره كان
له والاباسم الله الحسن والكل التام والاقسام ثم تمر حتى يبلغ الغاية والنفاد في الخلق والطاعة من الانس والطيور والوحش
 وغيرهما بحجده الامر والتلفظ بما يريد من غير حجة ولا تسلط وهو جهة عطاء من الله وهبة وكان امره ان امره ان يقول له
اكره ان يكون ويقتل ان يكون ذلك اختصا صاله من امر الله تعالى ذلك ابتداء قوله تعالى في غير ما ب حيث قال سبحانه هذا عطاءنا
فامنى اعطى اواسمك بغير حساب مغفلة ليست يا سليمان بحساب الاخرة عليها اى على اعطاك الله تعالى من الملك
وانا والتغيير الرياح وغير ذلك وفي بعض النسخ ليست على جملة الغيبة اى ليست تلك الامور بحساب عليها في الاخرة قال
رحم الله عنه علما من فرق هؤلاء الطريق ان سوله عليه السلام كان على امره به والطلب اذ وقع على الامر الا في كل الطلب اليه الاخر التام
على طلبه كونه مطيعا له في ذلك متمثلا لامر والباسم تعالى انشاء قضح الجنة فيما طلبه من انشاء اسماك فان العبد قد وفى بما
اوجبه عليه من امتثال امره فيما سأل به فيه فلو سأل ذلك من نفسه من غير امره به لكان ذلك حاسبه به وهذا سأل في جميع ما
يسأل الله فيه عليه والله اعلم **فصل في حكمة وجوده في كل ما وادعية** انما خص الحكمة الداعية بالحكمة الوجودية
لان الوجود انما هو اختلافه الالهية في الصور الانسانية واول من ظهر فيه الاختلاف في هذا النوع كان آدم عليه السلام واول من
كمل فيه الاختلاف بالتغيير وادعية عليه السلام من حيث معنى الله الحيال والطيور في جميع التسبيح مع كمال سبحانه وتعالى في
حكم كتابه انا سخر النجبال معه ليسبحن بالعلم والافراق والطيور يحسونه كل اهل ادواب وجمع الله فيه بين الملك والحكمة والنفوس
فوقه لتعالى تشاد ناهما كاد ان يشاء الحكمة وفصل الخطاب ومخاطبة الاستخلاف ظاهر من بحاوه وادعية عليه السلام ولما كان
التصرف في الملك بالتغيير امر اعطاهم يتم عليه بالفرادة وهبه سليمان عليه السلام وشرك ذلك كما قال الله تعالى ولقد آتينا
داود وسليمان علما وقال الجود لله الذي فضلنا على كثير من عباده المؤمنين وقال تعالى فيهمنا هاهنا سليمان وكلا آتينا حكما وعلما
وكان نعمة الحكماء في الاختلاف بما خصه الله به من كماله الشهي في العوهم فليخ الوجود بوجوه مجده في الظهور وبهنا هو
المسر في اقتران الحكمة الداعية بالحكمة السلبيانية وفقدت بها السلبيانية على الله وادعية للسلبيانية لا بخصوصية
فان داود عليه الصلوة والسلام كان مظهر كليتا الاحكام الانسانية والصفات الربانية والانسار الروحانية
القوى الطبيعية بحجتها فاستحق بظهور الاختلاف وانكسارها بالاحكام الحكمة وفصل الخطاب ووسيلة سلمان

وَلَقَدْ

لما دوسليمان وفي قوله تعالى ولقد آتينا داود منا فضلا في محل التوقف حيث لم يصح فيه بالمعينة
 ولا بما يقابلها بل هذا العطاء المعبود عنه ثانياً بالفضل عطاء جزاء له بما فيكون فضلاً على مثل العمل كقوله تعالى
 من جاء بالحسنة فله عشر مثاها وهو عطاء غير مرتب على عمل ولا مطلوب منه جزاء لكن الظاهر هو الثاني
 لانه تعالى ذكر انه آتى داود فضلاً ولم يذكر انه اعطاه ما اعطاه جزاء به ولم يطلب منه جزاء على ذلك الفضل
 وبما طلب الشكر على ذلك بالعمل طلب من الله لانه كما قال الله تعالى اعلموا ان داود شكركم لان النعمة على الاسلاف
 نعمة على الاخلاف فهو حق داود عليه السلام عطاء وهبة او افضال وفي حق الله يطلب المعاضضة وقال تعالى
 بعد ما طلب من آل داود لشكره ما العمل وقيل من عباده الشكور فداود الشكور بنية المبالغة فان صيغة فمحول
 هم المبالغة في فعل الغم ويشتمل الشكر التكليف الذي كلف الله سبحانه عباده وشكر التبرع الذي لم يكلفهم به
 لكنهم اتوا به تبوعاً فان المبالغة في الشكر انما هو بالاثبات بقسميه كليهما فشكر التبرع ما يشبه اليه قوله عليه الصلوة
 والسلام افلا تكون عبداً لشكره اقول النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم حيث قام اليك شكره حتى قومت قد
 فليل له قصر فقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر فقال صلى الله عليه وسلم ذلك وشكر التكليف ما وقع
 به الامر التكليف في الاصل مثل قوله تعالى واشكر الله وقوله تعالى واشكروا لله وغير ذلك مما ورد في الكتاب والسنة
 وبين الشكرين شكر التكليف وشكر التبرع من التفاوت والتفاضل ما بين الشكرين الشكور المكلف والشكور للتبوع
 افضل من الشكور المكلف فكل ذلك شكر التبرع افضل من شكر التكليف وذلك ظاهر جلي لمن عقل وفهم الامور من
 الله لا من فطره العقل سوال اكر كونه يشايدك شخصي از عهده شكر تكليف بپيرون نياید واداء شكر تبرعي قيام نماید ولا شك
 شاكر مكلف كذا كذا عهده شكر تكليف بپيرون آمده باشد از ان شاكر تبرع افضل خواهد بود پس حكم بافضليت شاكر تبرع على
 اطلاقه صحيح نباشد جواب كويكم كه ما دام كه شاكر تبرع از عهده شكر تكليف بپيرون نياید شكر تبرعي از وي صورت
 ندهد ويزياده شكر تبرعي از نوافل است و تكليف از فريضه و هر گاه كه ادای فريضه بوجه قصور و نقصان است اقدام بر نوافل
 متمم و كمال آن است پس في الحقيقة آن نوافل از فريضه واقع شده است نه از نوافل و اين تغيير يعني چنانست كه شيخ رحمه الله
 در فتوحات ميفرمايد كه نماز تجرد كه از نوافل است و حتى از تجرد واقع شود كه متعبد ادای فريضه بوجه كمال كرده باشد و الا
 آن تجرد متمم و كمال فريضه نخواهد بود پس في الحقيقة آن از فريضه واقع شده باشد نه از نوافل و تجرد از نوافل است فافهم داود عليه
 السلام منصوص على خلافه عن الله سبحانه في الحكم على الخليفة والتصوف فيهم كما قال غير من قبل داود
 انما جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس على صورة التفويض مخاطب اليه امر الله بالحكم والامانة و كذا ذلك

هو عليه السلام منصوص على امامته فان الامامة بالنسبة الى الخلافة كالولاية بالنسبة الى النبوة فكل خليفة امام من
غيره كغيره او غير داود كادام والخليل عليهم السلام ليس كذلك منصوصا على خلافته وامامته معاً اما الخليل
عليه السلام فلانه تعالى قال وحقق ان جماعتك للناس اماما ولم يقل خليفة وان كنا نقول ان الامامة هي لمخلوفاة
ولكن ما هي مثله لو ذكرها باخص مما اعني بالخلافة وامامه عليه السلام فلانه ان نص على خلافته فليس ما نص
مثل النصيص على خلافة داود عليه السلام فانه تعالى قال الملائكة اني جاعل في الارض خليفة ولم يقل اني جاعل ادم
خليفة وما ذكر في قصته بعد ذلك لا يدل على انه عين ذلك الخليفة الذي جعل الله عليه وايضا لم يصرح سبحانه بتعيينه
في الناس فيجوز ان يكون خلافته في الارض ان يخلف فيها من كان قبله لانه نائب عن الله في خلقه بالحكم الامم فيهم
وان كان الامر في نفسه كذلك فليس كلامنا الا في التنصيص عليه والتصريح به وقال بعضهم قدس الله اسماؤه ان قوله
تعالى اني جاعل في الارض خليفة لعمري حق ادم عليه السلام من كونه اول الخلفاء اباؤهم ولكن الاعتقال متناول وغيره من
اولاده وقضية الحال تدل على ان الاعتقال في حق داود عليه السلام مارجح لان ادم ما افسد وما سفلت الماء وبحاجة
الملائكة مع الرب تعالى في جواب قوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة بقوله لم يتجمل فيها من يفسد فيها ويسفل
الدماء سراجة للاعتقال في حق داود عليه السلام لانه سفلت الدماء اعداء الله من الكفرة كثير وقتل داود وجاؤت
وافسد ملكه وجعله كما قال الله تعالى حكيم يتعن بليقل من الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعوانهم اذلة
وكذلك يفعلون فظهر من داود عليه السلام هذا النوع من الفساد في الكفار الذين امر الله داود والى العزم من
خلفائه بافناء ملكهم وحالهم لانهم عين اصلاح الدلائل والدين فصحت في حق داود عليه السلام ما قاله الملائكة
فلقابل ان يقول المراد على التعيين من قوله اني جاعل في الارض خليفة هو داود عليه السلام وفي كتاب الفكر قد بسط
سره من افاده ومن حجة ما رجحت به خلافة داود على خلافة ادم عليه السلام ان خط ادم عليه السلام من الاسماء
على ما صرح به كان علمه بها امداد داود عليه السلام فتحقق بها علما وعملا وحالا فاما علما فلانه لا يخفى على الاولياء
ان اعطوا الشر وطى التحقيق مرتبة الخلافة والهاوا وله ما هو العلم وامامته من حيث العمل فاجاب النبي صلى الله عليه
وسلم عنه انه كان اعقل اهل الارض وامامته به اعني بالاسماء حاله لا يكون الحق سبحانه قد رزق تسعة وتسعين
زوجا ضرب مثل للاسماء الخمسة وايضا فانه يعني ادم حين اهدى الخلافة لم يكن ثم من الناس من يحكم عليه واما النبي
فلم يكن الا ليلس الذي بان سجد له اواه وادله وزوجه ودلهما بغور قلوبا بخلاف داود وسليمان عليهما السلام
فانه نفذ حكمهما في الجن والانس وغيرهما من الموجودات كلها منتاجين والشياطين يحكمون لهما بين بناء وغواص

وأخرين مقرنين في الاصطفاة ففتنان بين الأمرين ومن أعطى الخلافة العامة عن الله تعالى فقد أعطى الحكم والنشر
في العالم كله داود عليه السلام من هذا القليل فلذلك أعطى التصرف في أنواع الموجودات كما أشار بقوله ترجع
الجبال وتزود بها صوائها مع داود عليه السلام بالنسج بحيث كلما كان يرجع التسبيح ويرد بصوته به
كانت الجبال ترجعه وتزود بها صوائها به وكذلك ترجع الطيور معه التسبيح فذلك بالموافقة أي بموافقة هذين
النوعين والقبالة هما والوجه في تخصيص هذين النوعين بالموافقة والمتابعة هو أنها أشد الأكوان رفعا على
الإنسان وعلوا عليهم وإياها لقبول الأذعان له لغلبة القساوة والحقة فيهما وبين أن كلامهما يمنع الانقياد
وقبول التصرف ما لا راد فلا فراطها في ظرف الكشافة القاسية عن القبول وأما الثاني فله نظير في ظرف الحقة وعدم
استقراره بين يدي الماعل عند التاثر والقبول وبين أن الطرفين مع غلو أيهما أو غلوها على الإنسان إذا دخل
في انقياده وموافقة موافقة الإنسان الذي هو ما في وسطها ما يقرب إلى الاعتدال الذي لا ذوا لى ولآخرى
ضرورة فإن دقيقة نسبة إلى الإنسان وثق وأظهر ولا يخفى على الواقف السبب صرا تأويل الجبال والطيور ههنا بالعظام
والقول لا يوافق كمال خلافة داود عليه السلام وانقياد البرية لله وتسليمه عليها فلهذا المعنى وإن كان له وجه فوجد
عند الكلام على الحكم لا نفسه لكن لا يوافق المقصود فانه في صدق التسبيح الأكوان لا يوافق له على ما هو من خصائص
خلافة عليه السلام **فصل في حكمة نفسية في كلمة يونسية** قال الشيخ الكامل العارف
مؤيد الدين الجندى رحمه الله عليه وهو الشارح الأول لمقصود الحكم إذا انضبط الحكمة التنسية إلى الكلمة
اليونسية لما نفس الله بنفس الرحلى من كبرية التي استنتت وغلبت عليه من قبل قومه وأهلها وأولاده
ومن جهة أنه كان من المدحطين فلتقى الخوت وهو لم يلم فلا تبيخ واعترف واستغفر فنادى أن لا إله إلا
أنت سبحانك أنى كنت من الظالمين فغضب الله عنه كبرية وهبه له أهله وسره قال الله تعالى فنجيناها من
الغمر وكان لك نبي المؤمنين وقال الشيخ رحمه الله أيضا وجدت بخط الشيخ المصنف رضي الله تعالى عنه
مقبلا بفتح الفاء في النفس ففهمنا الشيخ به وكان عندنا يسكون الفاء فيها وقد شرح شيخنا الإمام الأكم
أبو المعلى صدر الدين محمدا لاسلام والمسلمين محمد بن اسحق بن محمد في ذلك الخبر مرله على أنها حكمة نفسية
والوجهان فيها موجهان قال رضي الله عنه في ذلك الخبر ما علم كل نبي وولى ما عدا الكمل منهم فانه مظهر
حقيقة كبرى من حقائق العالم والاسماء الأظنية الخصيصية بما ولد وإحياها الذين هم الملا على اختلاف مراتبهم
ونسبهم من العالم العلوى واليه الاشارة بقوله النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم أن آدم في السماء الأولى وعيسى

فصل في حكمة نفسية
في كلمة يونسية
عادت بفتح على
أخاتم البر والخطبة فيه
كان حاله عليه السلام
كأنه كان في سجن
حال اضيق من
فخار من الفقر وكان ذلك نبي
الوحيين

في الثانيه ويوسف في الثالثة وادريس في الرابعة وهارون في الخامسة وموسى في السادسة وابراهيم في السابعة
صلوات الله عليهم اجمعين ومن النبي ان ازلهم غير متختمة فليس المراد من ذلك الا التثنية على قوة نسبهم من
حيث مراتبهم وعلومهم واحوالهم ومرتباتهم لاننا السماء التي كانت حاوية السموات هنا صور لهما كما ان الاعلى الحكم
الراغب والسموات ومن هذا الباب ما ذكره الاكابر من اهل الله تعالى في اصلاحهم بالاتفاق بان من الاولياء من هو
على قلب جبرئيل ومنهم من هو على قلب ميكائيل ومنهم من هو على قلب اسرافيل اجمعين السلام ونحو ذلك اذا
تقرر هذا فاعلم ان سر تسمية شيخنا قدس سره سرور وجه هذه الحكمة بالحكمة النفسية هو من اجل ان يونس عليه
السلام كان مظهر الصفة الكلية التي لا يترك فيها النفوس الانسانية ومثاله ما من حيث تدبيره اللابلان العنصرية
واحواله عليه السلام صور لهما تلك الصفة الكلية وامثالها بحسب ما يقتضيه مرتبة واستعداد وبعدها يكون
اي بركتيونس عليه السلام على قومه بان امنوا ففتحهم ايمانهم وكشف عنهم العذاب لان الله سبحانه افاض اليهم اليه والمعتم
به اضافة الجزء الى كله والحق الفرع الى اصله وحكم الاصل بمرى الفرع فلما وصلت غناية الله ورحمته الى يونس وصل
الى قومه ايضا كما قال الله فلو لا كانت قرية امتت فنفذ بها يا لها الا قوم يونس وذلك ان عود بركته الى قومه كان تقضيه
عليه فيه اي في الله حين خرج من مضيق صدره لطول ما ذكره فربما ذكرنا ان الله افاض اليه اليه فقامت قومه فظن ان ذلك
يسوع حيث لم يفعلوا الا غضبا في الله وتقصبا لدينه وبغضا للكفر واهله وكان عليهم ان يصبروا ويستظلوا لان من
الله في الهادئة عندهم فاستلج بطون الحوت ولما عادت بركته عليه السلام مع كون حاله معهم حال الغضب عليهم
في الله فكيف كان الامر لو كان عليه السلام معهم حال الرضا عنهم فيه سبحانه غضب يونس عليه السلام بان يوش
في الصلوات والحمد لله رب العالمين في قوله تعالى فاستلج بطون الحوت ولما عادت بركته عليه السلام مع كون حاله معهم حال الغضب عليهم
وبركاته وثم اننا انما نعلم سعادته في مقام البقاء انما يجمع كشت ايسر اكر بالقرن في بجاي سعادته في مشيئته هو صلتا بيش
بردي ودر مقام غضب طريق رضا ونحوه شوقي سري شرف وقد رآه انك داسقي وقياس بمن وبركتنا انك داسقي
وغيرت لان ماه خوشتم وناز موزون باشه بغيرك رضا ودر صحت چون باشه به فظن يونس عليه السلام باده
سبحانه خيرا كما اخبر سبحانه عنه بقوله فظن ان لن نقدر عليه اي لن نقدر عليه في محابرة قوما من غير انتظار الامر
الله فبما الله سبحانه من الخير بركة كانت بجاه الله سبحانه المؤمنين يعني المؤمنين الصادقين في احوالهم كصدق
يونس عليه السلام في حاله اعني الغضب في الله ومن لطفه سبحانه وعنايته به عليه السلام انتت عليه نجاته من
يقطين اي الدباب فاد من فوائد الله بادن الدباب لا يجتمع مثلا فكان يستظل بها اذا خرج من بطون الحوت

والمؤمنين في الصادقين في
الحوالهم ومن لطفه سبحانه وعنايته به
نحوه من يقطين اذا خرج من
فوائد الله بادن الدباب لا
سألهم اجمعين

وبن بالعر كالفرج الذي ليس عليه ريش فلونزل عليه لذي ياتك ذاه ثم انهم لما ساء لهم اى قارب اهل السفينة
 حين ذهب مغاضبا على قومه فظن ويركب في السفينة فوفقت فقالوا همنا عبد الحق من سيدنا وفيما نرعى
 التجارون ان السفينة اذ كان فيها عبد ابقى لم تجرد اخل نفسه فهم اى في اهل السفينة فقال اقترعوا
 فخرجة القرعة عليه السلام فقال ان الابق واقع في نفسه في الماء فالنقمة الحوت فحمت الرحمة جميعهم
 ببركة اذ خال نفسه فيه عند تلك المساهمة فان الحوت سار مع السفينة را فعا راسه بنفس منه يونس
 عليه السلام ويسبح ولم يقار فهم حتى انتهوا الى البر فلفظه سالما لم يغير منه شئ فلما شاهدوا ذلك اذ كان
 الرحمة واسلموا اقل صاحبا فلكون قدس سره لما كانت النفوس في اصل منشعبة عن الارواح والعلة
 الكلية المسماة عند الحكماء بالعقول وكانت النفوس الانسانية شبيهة قوى تلك الارواح من وجوه شتى
 ومن جملة البساطة ودوام البقاء طننت ان تغلقها بالاجسام من حيث التدبير والتحكم واكتسبت ما تقيد
 وتغشقا وانها متى شاءت تعرضت عن التدبير بصفت الاستغناء وكانت الارواح التي انبعثت عنها
 وذهلت ان نزول درجاتها عن درجة تلك الارواح في هذا الامر وعن عدم استغناءها عن التعلق والتدبير
 فلما الفت بالابدان وانصبغت بالحكام الامرجة حتى اثرت فيها كما اثرت هي في المزاج وتغشقت بها
 واشتد به تقيدها بجهة البدن اراها الحق يحسنها وقصورها عن البلوغ الى درجة من اوجدها الحق
 بواسطة ورأت فقرها وتغشقا فخرجت متوجهة الى الحق بصفة التصريح والافتقار الذاتي من الوجه الذي
 لا واسطة فيه بينها وبين الحق فاجاب الحق نداهها واملها من لدن به بقوة استنشفت به على ما شاء الحق ان
 يظهرها عليه من خزانة القدر سيرة ولطائف اسرارها العلية فانعكس نقشها الى ذلك الحجاب الاقدس
 واتصلت به وحصلت لها بذا لك الاتصال الواقع لاحكام وساطتها ووجب انتظامها في سلك اول الايدي
 والابصار وانفتح لها باب كان مسدودا فصارت تدبيرها صورا غير مقيد بصورة بعينها دون صورة بل
 حصل لها من القوة والكمال ما تمكنت به من تدبيرها صورا شتى في الوقت الواحد دون تغشق وتقييد
 وربما اكتسبت العناية الامرلية بان تقف في مراتب الارواح العالية وتكون كهي لما رأت من حسن ما
 تحلى لها من وراء الباب الوجه الخاص الذي فتح لها بينها وبين موجدها والاستفادة منه من ربها من
 تلك الجهة وسرى من بركة ما حصلت على صورتها التي كانت مقيدة بتدبيرها الموجودات قوى
 وانوارها سارية متعديتها في الموجودات علوا وسفلا وسارت باحادية جميعها من حيث تلك الصورة

التي كانت مقيدة بتدبيرها صورة الخلق والواقع والثابتة في الموجودات صورة ومعنى وروحاً ومثالاً
 وإذا فهمت هذا فاعلم ان يوش عليه السلام من حيث لحواله المذكرة لنا في الكتاب العزيز مثال ارتباط
 الروح الانساني بالبدن والحوث مثال الروح الحيواني المخصوص به والسر في كونه حوتاً هو الضعف صفة الحيوة فيه قال الحوت
 ليست له نفس سالمة لذلك حيوانية الانسان ذات حيوة ضعيفة ولهذا يقبل الموت بخلاف روح المفارق فان حيواته
 ثابتة أبدية والهم مثال العالم العناصر ووجه شبه متباليهم هو ان تركيبة الأجزاء المتكونة بين العناصر غير متناهية وبما
 أموجها لنشأ والاجابة وسر قوله تعالى فلن ان لن نقدر عليه فقد سبقت الاشارة اليه
 أنفاً عند الكلام على احوال النفوس المدبرة للأبدان واما سر قوله تعالى وارسلناه الى مائة
 الف ارسيدون فانه اشارة الى امهات حقايق العالم وقسواه وانها على عدد الانبياء وهم مائة
 واربعة وعشرون الفا فان كل نبي ووارث من الاولياء مظهر حقيقة كلية من حقايق العالم والاسماء
 كما اشير اليه في اول هذا الفصل واما سر قوله تعالى لما استوفينا عنهم عذاب الخزي في الحياة الدنيا
 ومتعناهم الى حين فهو مثال ما ذكر من ان النفوس الكمل بركة سرى في ابدانهم وقواهم فيحصل لها ضرر
 من البقاء ولا يجل صورة ابدانهم وان فارقتهم والهم بل تبقى الى زمان انتشا الذنباة الاخرية
 وكما قال النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان الله تعالى حرم على الارض ان تاكل ابناء ساء الانبياء
 عليهم الصلوة والسلام دائماً ابداً **فصل في حكمة غيبية في كلمة ايوبية** لما كانت محاولة
 عليه الصلوة والسلام في زمان الابتلاء وقبله وبعد غيبة اسندت هذه الحكمة الغيبية الكلمة ايوبية
 اما قبل زمان الابتلاء فلان الله تعالى اعطاه من الغيب بلا كسب ما لم يعط احداً من المال والبنين
 والذرع والضرع والخيول والبعيد واما في زمان الابتلاء فلانه يصعد له من الاعمال الزاكية مثل
 ما يصعد من اهل الارض او في قصار عليه اليك من مئة وقصد بالاذنية هو زوده وكانوا
 ويستكثرون ما يعجل ويستكثرون وكان الله تعالى يشكر في المال الاعلى ويذكره فقال ايليس مع هذه المواهب
 والنعاء والآلاء التي انعم بها الله عليه اعماله قليلة قلوا كان في حال الابتلاء الفقر وصبر ولم يجزع
 لكان ما ياتي من الاعمال اعظم قدراً واعلى مكانة فاذن له في اختياره وابتلاءه والنعمة مشهورة في
 ابتلاءه فلست الشيطان على ما تمنى فقارت العيون وانقطعت الانهار وخربت الديار وبست
 الاختيار والاثمار وهلك صواشيه ومات من كان من طائفة يليم وهي حجة الله ودوره كماله

فصل في حكمة غيبية
 في كلمة ايوبية
 لما كانت محاولة
 عليه الصلوة والسلام
 في زمان الابتلاء
 وقبله وبعد غيبة
 اسندت هذه الحكمة
 الغيبية الكلمة
 ايوبية لما كانت
 محاولة عليه
 الصلوة والسلام
 دائماً ابداً

الملك يحيى من غير سبب معهود وموجب شهود في مدة يسيرة وبعد غيبة من اهل وماله منه الشيطان يصفو في
فطنه فظن موت من عيوب جسمه الاله والاسقام وفولاد الذبدان في جمعه وعيوب اعضائه وابوائه فصور طاعف
السرم لم يجزع ولم يقطع الذكر والشكر متلفعا بحسن الصبر على هذا الامر ولم يشك الى غير الله الى القضاء مدة الاجتهاد
اما بعد زمان الاجتهاد فلانه لما بلغ الاجتهاد غايته وفشل الضرو فهاية ولم ينقص من اعماله وطاعته وادكاره
واوقاف شكره شيئا ولم يظهر الشكوى والنجع غمت بحجة الله على العابدين وعلى غيره من الشياطين ففتجل عليه ربه
تجليا غيبيا فنادى به الى مسكن الضرو الشيطان بنصب فكشف عنه ما به من ضرر وهب له اهلته ومثلهم
معهم رحمة من عنده وبخر انتغيبه وانظر له من غيب الارض مقتسدا بارادته شرابا وكل ذلك كان من قوة ايمانه
بالغيب وثقة بما ادخر الله له في الغيب وكان امره كله من الغيب لالم ينقص الصبر الشكوى الى الله سبحانه وكن ذلك
اننى الله على ما يصبر ايوب عليه السلام مع وايه في دفع الضر عنه ولا فادام يحيى ايوب عليه السلام الاقنالا والاهلى
بصبره انفس عن الشكوى اليه بل شكى اليه وناداه الى مسكن الضرو واستأجرهم الرحاين وعلم هذا الامر يحيى هدم
للمقاومة منه من ايوب عليه السلام اعطاه الله اهله بان احى موتات من بنيه وبناته وزرقة مثلم من الاولاد
وذهب علماء الظاهر من اهل الشكوى الذين لم يصلوا الى مقام التحقيق بعد الى ان الصبر هو حب النفس عن الشكوى
مطلقا زعماءهم من ان يكون شكيا لا يكون راضيا بالقضاء مسؤل كانت الشكاية الى الله تعالى او الى غيره وليس
لكه لك لان القضاء حكم الله في الاشياء على حد علمه وما يقع في الوجود يلقى به الذي يطلبه عن العبد باستعداد
من العزة الالهية والاشك ان الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه يكون نسبة قائمة بهما فلا يلزم من الرضا بالحكم الذي
هو من طرف الحق الرضى بالمحكوم به ومن عدم الرضا بالمحكوم به لا يلزم عدم الرضا بالحكم وانما ذلك من الرضا بالقضاء
لان العبد لا يدان برضى حكم سيده واما اللغض به فهو من مقتضى عين العبد سواء رضى بذلك ام لم
يرض فذهب المحققون من هذه الطائفة الى ان الصبر هو حب النفس عن الشكوى الى غير الله لا الى الله لان
الشكاية الى غير الله تلمز اظهار العجز واللسكنة والافتقار الى الله سبحانه والظاهر ان الحق قادر على ازالة موجبات
الشكوى وكلاهما وقال رضي الله عنه في فتوحاته للكبيرة ان كانت الدعاء الى الله في رفع الضر ودفع البس الله
يناقض الصبر المشروع المطلوب في هذه الصريح لم يشر الله على ايوب عليه السلام بالصبر وقد اتى عليه به بل
عندنا من سواء الادب مع الله ان لا يسأل العبد في رفع البلاء عنه لان فيه حاجنة من مقاومة الظهور
الاهلي ما يجيد من الصبر وقوته قال العارف الناجي غنى لا بكى فالعافى فس وان وجد قوة الصبر به فليفر

الى موطن الضعيف والعبودية وحسن الادب فان القوة الله جميعا فلنسال ربهم رفع البلاء وعصمت
 من اوتوهم وقوعه وهذا لا ينقض رضاء القضاء فالله اعلم بما هو غير المقصود لا يقتضيه القضاء وبسال الله في رفع
 المقصود عنه فيكون راضيا صابرا في شرح التعوف از دوست بغير دوست ناليدن تا بصورتی است و از دوست هم بدوست
 ناليدن بصورتی است آنکه بغير دوست ميناله جز دوست می بيند و آنکه هم بدوست ميناله جز دوست
 نمی بيند و حقیقی از ایوب علیه السلام خبرند اذ ما بنا لیس لیکن خبر داد که ما نالید و گفت
 نادى ربہ مستفی القرو فی القصبۃ البانیۃ القارضية الناشئة قدس لنا طمعا فتمنع و بحسن اظهار
 التقلد للعدی ۛ و یفصح العجز عند الحاجة ۛ میگوید که پسندیده می آید صبر فراموشان
 پیش و دشمنان و بداندیشان زیرا که افسار عجز و بیچارگی بایشان شکست از یار کردن است و بنیاد
 باغیان و درون بود و ناخوش میناید نزد یک دوستان جزو استمان عجز و افتقاری را ندان و جزو طیار
 ضعیف و انکسار خواندن چه اینجا هم از قوت مصابرت زدن بتمام مقاومت در آمدن است و این دلیل
 بجای و علامتی ناامنی است ریاضی و پریش خود خوش پسندی خوشتر ۛ با عجز و غرور تنی بلندی خوشتر ۛ
 و آنچه که زند دوست سر پرده ناز و بیچارگی و نیاز مندی خوشتر ۛ سمنون محبت و بعضی خلوات و مقام
 مباحث و مناجات این نیست بر زبان نالدی ۛ و تشعشعش لیس فی سواک خط ۛ فکیف مانشئت
 فاختبرنی ۛ فی الحال عمر البول باروی کما تشنند باستغفار و عذر خواهی آن مدتی که چهای بنده و بیگشت
 و کو و کان بیز و سیکرت و گفت ادعوا لکم الذکاب بمیت همه را مایه فخر و عاشق را مایه عجز است
 پاییه سیکری ۛ و ترکیب ایوب علیه السلام بر جلای ضرب لادن بها کوة صادة عن امر به جیشامرو بها
 بقوله تعالی امرکض بر حلیک هذا مغسل بارد و شراب فانزال ربہ بتلک الرکضة الأمد و اما طمعا استقامه
 و تبع ايضا لها ای بتلک الرکضة من تحت رجله الماء الذی هو سر الحیوة الساریة و اصلها فان بالماء حی ملحق
 من الاجسام الطبیعة العنصریة فهو اصل الحیوة ای الحیوة السایرة فی کل جسمانی طبعی عنصری فان کل ماله
 حیوة من الاجسام الطبیعة العنصریة خلق من الماء فله النطقة الذی یخلق منه حیوان ماء و ما یتكون من غیر
 توالد فهو ايضا بواسطه المائیة المتعقبة و کذلک النبات لانبت الا بالماء فی ما یعنی النطقة خلف و بدای
 و بالماء حیین تبع من تحت رجله بری من الالام و الاستقام فانه علیه السلام و ما ضرب رجله الارض بنبت
 عینان فاعتسل بها حتى ذهب الالاء من ظاهره ثم شرب من الاخری فذهب الالاء من باطنه فجعل الله

سبحانه الماء التابع من تحت رجله رحمة من عنده وذكرى أى تكبير الناوله أى يوب عليه السلام يعنى جعله رحمة
 وذكرى لكل واحد منا ومنه وما كونه رحمة له فلما يرى به الاسقام وما كونه رحمة لنا فلا نرجله تكبير لنا
 هو عين الرحمة وما كونه تكبير لنا فلا نأذ اسمعنا الى انعم الله عليه بصبره برغبته والصبر على البلاء وما كونه
 تكبيراً له بالنسبة الى سائر لحواله واوقانه ويجوز ان يكون قوله لنا وله نشر على غير تركب اللف بان يكون
 رحمة له وذكرى لنا فيكون رحمة بالنسبة اليه عليه السلام وذكرى بالنسبة الى الكل ورفق الله تعالى به
 أى يايوب ورضى له فيما نذره حين خلف في مرضه ليضربن امرأته مائة ان يرى فلما يرى امرأته سبغها
 باخذ صبغاً الى غزوة من التحشيش يضرب بها امرأته فحل الله بينه باهون شئ عليه وعليها الحسن
 خذتها اياديه ورضاه عنها ثم انه سبحانه اخبرنا بذلك تعليماً وتخيلاً لئلا يميز جهل الرفق والترخيص
 في المؤمنين بالنظر الى فيلدين يوفون بدينهم ويايأتم فان هذه الرخصة باقية وعن النبي صلى الله
 عليه وآله واصحابه وسلم انه لا يجدع وقد جئت بالله تعالى فقال خذ واعتكك لاهيه مائة شراخ فاضربه
 بها ضربة وجعلته الكفارة وشهدت في امته محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ليستقيم الكفار وبما
 يعرض لها الى هذه الامنة ويتوجه اليه من العقوبة الواقعة في مقابلة الخس في الايمان وفيه اشار الى ان
 الكفارة من الكفر بمعنى السنن سميت بها السنن لخالف ويجف ظهراً عما يعرض له من العقوبة الخس والكفار عباد
 ماوربها والاسرها قبل الخس بالسنن ضرورة توقف تحققها على تحققه فيكون الخس ايضا ما مورب
 به ولكن اذا رعى الخس فغير ما خالف عليه قراى الله سبحانه الايمان اى راعى حقها لا اشتها لها على ذكره تعالى حيث
 شرع الكفارة المانعة عن ان يعرض للخالف عقوبته وان كان الخالف في معصية بسبب الخس فانه اى الخس
 ذكر الله تعالى في منيه ببعض الأعضاء فيطلب العضو المذكور منه وهو لسان نتيجة ذكره اياه سبحانه من الرحمة والشواب
 وحفظه مع سائر الاجزاء من العقاب فانه بالخوار الذي يحفظه باقى الاجزاء كما يحفظ العالم الوجود الكامل الذي
 يعبد الله في جميع احواله فكما ان الدنيا لا يخرب ولا يستأصل ما فيها مادام الكامل فيها فكل ذلك وجود العالم
 الانساني يكون بحفظها بالغاية الا لئلا يمتد ما دام جرمه ذكر الحق سبحانه وكونه اى كون الخالف في معصية
 او طاعة حكم آخر ولا يلزم العضو المذكور منه اى من ذلك الحكم شئ من عقوبة ومنوبة فان الانسان من حيث انه
 مركب من حقايق مختلفة روحانية وجسمانية كثيرة ليس احد العين وان كان من حيث كماله الجوعى احدى ما
 يلزم من طاعة جزء ما ومعصية طاعة جزء آخر ومعصية اعلان البلاء والمحن التي تلحق بالانبياء والاكارين

من اهل الله تنقسم الى ثلاثة اقسام وكل قسم منها موجب وحكم وشرة فثلاثة تكون بالنسبة الى البعض معاقل لقولهم
ومتمسات لا تستند ادانهم الوجودية المعنوية ليستوا بذلك الا انهم يقبلون ما يتم به لهم ادواق مغالطتهم التي هي
ولولاها لم يحصل لهم لتحقيق بها فيكون تبسبهم بذلك الحق سببا لانتفاء ما هم ذوق مقامهم الناقص وتزقيهم منه الى
ذوق مقامهم الموجب لا اطلاع ما يفترق من امر يتكلم على المقام في مقدمته ولم يرتحم بتدبيره في الحصول لا دوسله
ولا استشراف على علمه ما يفترق من ذلك المقام ليس له بحكمه لا يحد له لا يحد له فانه موجب القسم
الثاني هو سبق علم الحق سبحانه بان المقام الغلالي سيبكون امره لا اله الا مع علم الحق اذ به ان حصول ذلك المقام بمن
قد حصل له لا بد وان يكون الكسب فيه مدخله فلا يختص الموهبة الا انية فيه فان ساعده الفقه لا الا في
والثاني لا تركاب الاعمال هو شرط وفي حصول ذلك المقام لا بد وان يرسله لا الفقه ولا الفقه لا يرسله فانه
الاعمال للشرطة ان تركابها للتحقق بذلك المقام ارسل الله الحق ذلك المقامات وارسل الله الحق على
صاحب المقام وزنته الرضاء بهما المصدر عليها وجس المنفس فيها عن الشكوى الى غير الله والاستعانة في رفعها
لبسوا فكان ذلك كله عوضا عن تلك الاعمال للشرطة فسيما ذكرنا بقائمة مقامها حصل المقام على المقدار حصوله
الصاحبه بالشرط التي يتوفق حصوله عليها فان المصدر والشرط والاختلاف بالله دون الالتجاء الى غيره وطلب
المعونة من سواه كما ان المال بالهنة يسرى حكمها في الاحوال الظاهرة كالنية ونحوها فاعلم ذلك وتذكر ما ذكرنا
ذلك بل تعرف كثير من الاسرار بحسن ايواف عليه السلام وما تنبى بهما ثمراته وما للوجوب القسم الثالث فهو
سعة مرة حقائق الاكابر بالضاوية المحضرة الاطمية المذخيرة بما بقوله تعالى وان من شئ الا عندنا خزائنه
فمن كانت ذرة حقيقة اوسع كان قبوله ما في المحضرة وخطة بينهما اوفى فكم ان خطهم مما يعطى السعادة ويثير
سرير القرب من الحق سبحانه واختلافها يعطاها الاختصاصية اوفى فكم ان قبول ما لا يلائم الطبع
والمرجع العنصر والذي به تمت الجمجمة وصحة المقدامات المضاهاة المذكورة يكون اكثر فانه هم فقهيين
لك اسرار الحق والبلديات المتخفية بالاخبار محصورة الانقسام اما المخصصة بعقوب الوميز وان كان من بعض فروع القمم لا ولا كذا
لغيره تشريعية بالحكامها وفيها فلا حاجة الى ضبط القبل فيها والله للرسد
بحيوية انما الاختصاصية كلمة الحيوية بالعلمة الجلالية لان من شأن الجلال القربى يقال له الغير والسوى
ايات الوجود الاطلاقية وهي ما يشتهر بالهوية على ما هو مقتضى التعينات الجلالية ولذلك يستلزم الالائية
والخفاء وكل في يحيى عليه السلام ايضا هذه الواحد حق لا يعاين بين اسمه وصفته وصورته ومعناه وبه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه
الغياض والنبات والحيوان
والانسان مناجاة له
فلا يفتقر الى غيره
ولا يفتقر الى غيره
ولا يفتقر الى غيره
ولا يفتقر الى غيره

صاومظهر الاوليه بان لم يكن له سمي قبله وايضا كان الغالب على حاله انكامل الجلال من الفيض والخشبة والحنن
واليكاد والجد والجد في العمل والعبية والوقية والخشوع في القلب رسول الله صلى الله عليه وآله من خشية الله تعالى حتى خدعت
الدموع في خدته الخايد وكان لا يصفك الا ما شاء الله تعالى وورد في الحديث ما معناه ان يحيى وعليه
عليهما السلام تقاسم فقال يحيى عيسى عليه السلام كالمعاتب له لبسطة كانت قد انست من مكن الله وعذابه
انقل له عيسى كانت قد انست من فضل الله ورحمته فاحم اليه امان احبك الى احسن كما ظنني بكل ذلك
من مقتضيات خضرة الجلال والقيام بحقوقها ولذا قتل في سبيل الله وقتل على دمه سبعون الفا من
دمه من فؤاده اعلم ان ليس في الوجود موجود يملك كلفة صفاته وانعاله في حد ذاته بحيث يصح له ان يملك عدد
ومعدود الا ان سجد ان غنايته لشان يحيى عليه السلام ان جعل له من هذا الكمال نصيبا فاقامه مقام نفسه
فاجمع اسمه وصفته وفعله في وجود ذاته بان جمع في اسمه بين الدلالة على ذاته وبين الدلالة على صفته وفعله فانخذ
الكل بحسب الوجود اللفظي ماد لا تلت على ذاته فله عملية واما على فعله فلا نه صفة وقلية تدل على اجبائه ذكر زكريا
عليه السلام واما على صفته فلا نه ليس اجبائه ذكر زكريا الا انصاف بمصقاة والظهور بها لما كانت الوحيدة
تستل بالاولية وعدم المسبوقية بالغير انزل الله يحيى من لته اي منزلة نفسه تعالى في اوليه الاسماء فكما
كان لاسمه سبحانه الاولية اعنى اسم الله حيث لم يسم به غيره سبحانه قبله ولا بعده كذلك اعطاه الله الاولية في الاسم
فلم يجعل له او يحيى من قبل عز وجل تسمية يحيى سميها في هذا الاسم والادب بالاولية اسم الشئ ان يكون
امية وعقبة فالاولية السببية الى ذلك الشئ الى غير وبعد ذلك او بعد ان اعطاه الله الاولية في ذلك الاسم وقع من غير الاقتضا
به اي يحيى في اسمه هذا يرجع اليه ويجعل اصلا في التسمية بهذا الاسم فمن سمي به انما سمي بعلى سبيل التفضل والتبعية
واثرت في اي يحيى هتايه مركبها السلام فان الهمة من الاسباب المباشرة لما اشرف قلبه اي قلبه بمرزكوي
عليه السلام من حب مريم فان اول الاسباب في وجود يحيى استحقاق ابيه عليه السلام حال مريم فوجهه من المتجس
الى مريم ولما نه فاستجاب له مريم وزكريا يحيى عليه السلام فجعله الله ابا ومحمود الميرزا للنساء وحضر نفسه اي
متعاليها من الشئ واهل هذا القليل اي بسبب قبيلة مريم واستحقاقها له الهمة عند رساله همة على وجود يحيى وفي
بعض النسخ فجعله حصرا لهذا القليل على ان يكون هذا القليل افعالا لقوله جعله والحكمة عشرت اى اطاعت على مثل هذا
فاذا جتمع لهذا القليل في نفسه واهل ايضا في نفسها عند انزال الهمة في رجها افضل الوجودات المنصورة عنده فان
الولام باخذ من ذلك القليل الخطا وفرو فيصير لكل من الامر القليل واصوفا من اخلاقه وان لا يخذ كله وذلك لان الولد

في تسمية قلبه من حب مريم
بجاء الله تعالى في هذا فانما
فيما عطفه على هذا فانما
فيما عطفه على هذا فانما
فيما عطفه على هذا فانما
فيما عطفه على هذا فانما
فيما عطفه على هذا فانما
فيما عطفه على هذا فانما

التي يكون بحسب ما غلب على الدين من الصفات والهيئات النفسانية والأعراض الجسدية والصورة الذهنية الخيالية فالصالح
الذي يشهد بها الولدان تخيلا بها حال الموافقة لها لا يذوق عظيم في حال الولد حتى قبل ان يراه فلهذا صورة صورة البشر جسم
جسم الحيوة ولماسكت عنها الخبرت بانها حين الموافقة رأت حجة **فصل في ماله في**
كلمة نكر يا ويلا اعلم ان سر وصفه كنهه بالحكمة الماكينة هو من اجل ان الغالب على حاله كان حكم
الاسم المالك لان الملك المشقة والمليك الشدة يدرك الله تعالى ذو القوة المتين فأيده الله بقوة تسمت سر في ههنا وقوة
فانزلت الجانية وحصول المراد وقد علمت ان الحق من الاسباب الباطنة والاسباب الباطنة اقوى حكما من الاسباب الظاهرة
العادة ولحق نسبة الحق سبحانه ولهذا كان اهل العلم الذي اتهموه من اهل عالم الخلق واعظم قاتله وايضا فلذلك كونه
واصل حاله زوجة فانه لو لا اصلاح الحق نكر يا وزوجته بقوة غيبية برهانية خارجة من الاسباب المتقدمة ما صلحت
ولا يسمي بها العمل منه ولهذا لما بشر الحق سبحانه به يحيى استغوب ذلك وقال رب انى يكون لى فلامه وكانت امرأتى
عاقرو وقد بلغت من الكبر عتيا فاجابه الحق سبحانه وتعالى بقوله قال ربك هو على حين وقد خلقتك من قبل
ولم يكن شيئا اى وان كان حصول مثل هذا من جهة الاسباب الظاهرة صعبا بل متعذرا لكن فانه بالنسبة الى ذى
القدر القاطنة والقدرة العاشرة هيتهن انما امرت تلك القوة من الحق في نكر يا وزوجته تعدت منهما
الرجح ولد لك قال له الحق سبحانه يلبس خذ الكفات بقوة فاعلم بذلك والله الهادى لما افادته ربه يا عليه السلام
برحمة الربوبية بمعنى التزيت بالهنة والدم والقيام بما فيه صلاحه بمعنى الاصلاح ايضا بقوله تعالى واصلحنا له
زوجة سر لانه ربه ودعا ما له سبحانه عن اسعاج المخاضين ففاد بهنر ليكون اجمع لهم ولابد من الفرقة ليكون
اقوى تاثيرا فالتجديد الخفى القوة تاثيره من امره العادة بانياجه وهو يحيى الذى ولد من شيخ فاني وعجوز
عقيم لم يولد انتلجها فان العقيم مانع عن الانتاج ولد لك اى تكون العقيم مانعا من الانتاج قال الله سبحانه
الرجح العقيم فوصف سبحانه الرجح بالعقيم لعدم انتاجها ووفق بينهما بين الرجح العقيم وبين الرجح فالواقع ما العقيم خير من انتاجها
فاطر العقيم ما كانت بخلافها فالعقيم ايا كانت مانع من الانتاج ويجعل الله يحيى بهنر كونه اى دعاه نكر يا عليه السلام حيث قال فخير لم
من لذكرك ولأبناؤى يورث من العقب وارت ما عنده من العلم والنبوة والدعوة الى الهداية والابعاد عن الضلالة
وغيره فاشتبه يحيى ميراث الوراثة لانما كفل نكر يا عليه السلام ميراثه ونصده ليرثها وورث فيها بعد
صفاتها الكمالية في ورث ما عنده وفي الخصوبة لانها كانت من جهة ما كان عند نكر يا الله اياه اكلها
ورث يحيى ما عنده ورث بعض صفاتها ما فاشبهها فيه ولكن ذلك جعله وارث جماعة من الابرار من الانبياء

ما افادته ربه يا عليه السلام
برحمة الربوبية بمعنى التزيت بالهنة والدم والقيام بما فيه صلاحه بمعنى الاصلاح ايضا بقوله تعالى واصلحنا له
زوجة سر لانه ربه ودعا ما له سبحانه عن اسعاج المخاضين ففاد بهنر ليكون اجمع لهم ولابد من الفرقة ليكون
اقوى تاثيرا فالتجديد الخفى القوة تاثيره من امره العادة بانياجه وهو يحيى الذى ولد من شيخ فاني وعجوز
عقيم لم يولد انتلجها فان العقيم مانع عن الانتاج ولد لك اى تكون العقيم مانعا من الانتاج قال الله سبحانه
الرجح العقيم فوصف سبحانه الرجح بالعقيم لعدم انتاجها ووفق بينهما بين الرجح العقيم وبين الرجح فالواقع ما العقيم خير من انتاجها
فاطر العقيم ما كانت بخلافها فالعقيم ايا كانت مانع من الانتاج ويجعل الله يحيى بهنر كونه اى دعاه نكر يا عليه السلام حيث قال فخير لم
من لذكرك ولأبناؤى يورث من العقب وارت ما عنده من العلم والنبوة والدعوة الى الهداية والابعاد عن الضلالة
وغيره فاشتبه يحيى ميراث الوراثة لانما كفل نكر يا عليه السلام ميراثه ونصده ليرثها وورث فيها بعد
صفاتها الكمالية في ورث ما عنده وفي الخصوبة لانها كانت من جهة ما كان عند نكر يا الله اياه اكلها
ورث يحيى ما عنده ورث بعض صفاتها ما فاشبهها فيه ولكن ذلك جعله وارث جماعة من الابرار من الانبياء

والإلهاء والعلماء في الأمور المذكورة أنفاً **حكمة إيناسية في كلمة الإيسية**
 إنما خصت الكلمة الإلياسية بالحكمة الإيناسية لأنه عليه السلام قد غلب عليه الروحانية والنفوس المتكاثرة حتى سلب
 عنها اللذة كما أن من هم كما أنس بواسطة جسمانية بالانس ففقد أنس بالطائفتين وبخاطبات الفرقتين وكان له من كل
 منهما رفقاء يأنس بهم ويبلغ من كمال الروحانية ميالاً لا يؤثر فيه الموت ولا الضرع وليس عليه السلام قال في الله
 عنه الياس هو ادر ليس كان نبيا قبل نوع عليه السلام ورفع الله مكانا عليا فهو في قلبه ذلك ساكن وهو
 خلق النفس ثم بعثت الفرقته بعلي ك ثم مثل له انفلاق الجبل السمي لبنان وعن قوس من نار وجميع الآية
 من نار فلما راهم كعب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلا بلا شهوة يقول الإيلاس عليه السلام مخاطبا لقومه
 العاكفين على عبادة صميم كانوا يسمونه بجلا ان دعون بجلا وتذرون احسن الخالقين جعل عليه السلام صفة
 الخالقية مستقلة بين الحق سبحانه وبين سواه ويقول الله تعالى فمن يخلق كمن لا يخلق أثبت الخلق لذاته وتقاروت
 عن سواه فبين الكلامين بحسب المظاهر تدافع وتنافع فاشارة في الله عنه الى التوفيق بآية ما بقوله فخلق الناس
 منهم ومن كلام الياس عليه السلام وهو التقديم وان الخلق في القبة ياربى ثلاثة معان احدها التقدم بوقال
 فخلقنا الفعل اذا قدرته وثانيها الجمع ومنه الخلقية لجماعة الخلق والاشياء بمعنى القطع بقا الخلق هذا على هذا ذلك
 اي قطعة على مقدمه فمضى كونه احسن الخالقين انه احسن المقدمين وهذا الخلق الاخر المذكور في قوله تعالى
 ان من يخلق كمن لا يخلق هو الاله ادر فاستخرج الان الموجد سبحانه بجمع بين الوجود والمابهة وبه تخرج من اشغته
 مطلق فهو الوجود قد ادر امعبنا ويضيفه الى الحقيقة التكوينية بقطع به من نسبة من اطاعة حال ادر يس عليه
 السلام في الرفع الى السماء كانت حال عيسى عليه السلام وكان كثير الريحانة مغشياً بقواه الروحانية على النفسانية
 من الخلق النازية وقد تدرج في الرياضات والسير الى عالم القدس والتبرع عن علمانيات النفس حتى نزلت منه عشرة مئة
 لم ينزل ولم يكمل وهرش رب على ما نقل فخرج الى السماء الرابعة التي هي محل القطب ثم نزل بعد مدة بمبعليك كما نزل
 عليه السلام على ما اخبرنا بانيسا صلى الله عليه وسلم فكان الياس بنو عليه السلام والجبل السمي لبنان حقيقة
 بحسبانية التي يبلغ فيها الروح الانسان الى لبناتها حاجتها من تكميل قواها بمقاديرها وانفلاقها صورة
 القرآن العقول والعالى الشريف والساق لا يحيف من قواها وحقايق انما والصورة الفرنسية المتصلة من
 تارة نفس الناطقة وهي نور في صورة شمس من النار الصورية النارية لشدته للنور والطلب الاراد لا حرق
 القوى المشهورة واحرق في حجبها المنفعة من الانسلاخ والتقديس والظهار من الاوساخ والصورة الفرنسية

حكمة إيناسية
 في كلمة الإيسية
 في بيان ما في
 قوله تعالى
 ان من يخلق
 كمن لا يخلق
 في قوله تعالى
 ان من يخلق
 كمن لا يخلق
 في قوله تعالى
 ان من يخلق
 كمن لا يخلق

لناس اما ما لوقا الواسطة مثل استخلاف موسى وهارون عليه السلام على قومه حتى قال له اخلفني في قومي فاعترف
 فقول كل رسول بعثت بالسيف فهو خليفة من خلفه الحق وان من اولي العزم والاختلاف في ان موسى وهارون
 عليهما السلام بعثا بالسيف فها من خلفا الحق الجامعين بين الخلافة الرسالية واما التعيين بين الرسالة والخلافة فهو
 بمنزلة الامامة التي لا واسطة بينهما وبين الحق فيها وله الامامة بالواسطة من جهة استخلاف اخيه اياه على قومه فخرج
 بين قومي الامامة فتوقفت نسبة اليها فلان تلك صيغتها المكتوبة اليها دون غيرها من الصفات فاعلم ان ذلك هارون لموسى
 عليهما السلام حين استخلفه على قومه وذهب ليقاها سره بمنزلة ثواب محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بعد
 انفصاله من هذه الدنيا العنصرية ذاهبا الى ربه فكان ثواب محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم من اكمل الاشياء
 وورثاؤه وخلفاؤه في منه يتصرفون فيهم كمنه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم فكان ذلك كان هارون وارثا لموسى
 وخليفته عنه في قومه ومستمر فامتثل صلى الله عليه وآله وسلم فيمنظروا الى الوارث الذي يورث من قبله من الانبياء حتى يورث منهم فان
 الوارث ما يجري او غير محمد بن النضر المجدي ما وارت لموسى وعيسى وابراهيم وغيرهم من الانبياء صلوات الله
 عليهم اجمعين وليست الوارث ايضا فيما استنبأ في شيء اريد نيابته ووراثته ما في العلم والحال والمقام جميعا
 في العلم دون الحال والمقام وفي العلم والحال دون المقام كذا في مقام فيصنع بحال وذو حال في مقام اخر فيجب العلم
 والحال ما تاتيه الروحاني وبكلامه وارشاده فيسري العلم والحال فاذا اراد عند الصبح بحال ومقام هو فيه فتعين
 الى الوارث محبة بمرئته وقوة وراثته النبي المورث ليقوم فيه اي في الاستنباب مقام ذلك النبي الذي هو بمنزلة
 ربه اسما لما في اخذ العلم مثالا من الماخذ النبي المورث ايضا منه فان علوم الانبياء كانت الهيبة وهيبة كشفية
 بالتجلي لا بالكسب والتعلم فوجب ان يكون الوارث الحقيقية كذلك وهيبة لا عقلية ولا عقلية فيورث النبي الوارث
 فيعلم من المحدث الذي اخذ النبي والرسول فليس العلم ما بيننا وله الرواية باسنادهم الطويلة فان ذلك منقول
 يتضمن علومه لا يصل الى حقيقة ما نحوها اهل الكشف والشهود والنبي والرسول انما اخذ العلم عن الله لا عن المنقول
 فالوارث الحقيقي انما هو في الاخذ عن الله لا عن المنقول قال سلطان العارفين ابو بنو نياز البساطي قدس سره بعض
 العلماء الروم ونقله الاحكام والاعمال والاخبار اخذتكم ميتا عن ميتة واخذت ناعلمنا عن البحر الذي لا يموت وكان
 الحال في الاحوال والمقامات فن لم ياخذها عن الله كما اخذ الاولون عنه تعالى بل حفظ كلامها منهم ومقالاتهم ورؤ
 عنهم فليس وارثا على الحقيقة بل باليجاز فمن كان من الاولياء الوارثين على الخلق اي اخلاق النبي المورث وصفاته وتضمن
 فيما يرتبه ما عطا غيره او في الخلق بالارشاد والتكميل كان ذلك الوارث الوارث كانه هو ذلك النبي المورث بعينه كما قال

بذلك انما هو بعينه صلوات الله عليه
 وسلم بعد انفصاله الى ربه
 فيمنظروا الى ربه من يورثه وفيما
 استنبأ فتعينه صفة ميراثه
 استنبأ فتعينه صفة ميراثه
 فيمنظروا الى ربه من يورثه وفيما
 كان على حاله في حق في
 كان كنهه هو

العصرية والاستعدادات القلبية التي تظهر ذلك وقرب زمان ظهوره تعييننا من جهة كثيرة بحسب
حقيق ما في الروح المستقر في قلب من اجد الكمال في النبوة فتعلق بها وراح جنية وكان حكماء الزمان اخبروا
فرعون ان هلاله وملكه على يد مولود في ذلك الزمان فاسرعون بقتل كل من يولد من اولاد بني اسرائيل خذرا
سما حتى الله وقدره يعلم ان الامر لقضائيه ولا يعجز عنه وكان ذلك سببا لاجتماع تلك الارواح في عالمها
واذ فاضها الى روح موسى عليه السلام وعدم تفرقها وانباتها عنه بالعلق البدن والانفاس في عالم
الطبيعية فتقوى بهم واجتبه فيهم خواصهم وانضد بقولهم وكان كل ذلك انضماما من الله تعالى لموسى
عليه السلام وتأييدا باملا به بالقوة تلك الارواح كاملا وبالارواح السماوية فلما تعلق الروح لموسى
بيدنه تعاضدت تلك الارواح كالارواح السماوية في املا به بالقوة والنفرة وسرت اليه حيوتهم والى
ذلك اشار الشيخ رضي الله عنه بقوله سرت اليه اى موسى عليه السلام حيوة كل من خلقه فرعون وقومه من
ابناء بني اسرائيل من اجل اى من اجل موسى عليه السلام بمعنى الارادة قتله فاهم ما قتلوا احدا من هؤلاء
الايتام الا على قوتهم انه موسى والمراد انه قتلوا كل واحد منهم من اجل موسى ليتايد سربه اينسهم
ويسرى اليه حياتهم وكان قتلهم في الحقيقة لاجله عليه السلام وان لم يكن لفرعون وقومه شعور بذلك
ولما كان حيوتهم سارية اليه ففراهم فرار موسى عليه السلام من فرعون وقومه لما خافهم ان يقتلوه
انما كان لاجل احيوة المقتولين في ضمن حيوتهم لاجل احيوة فحسب فكان فيه تمضية رحمة في حق الغير
الذي هو هو لاجل احيوة المقتولين ااعطاه الله سبحانه واسطة تلك الرحمة الشفقة الى رسالة التي هي خصوص
مرتبة في النبوة ولذلك اعطاه الكلام بغير واسطة والامامة التي هي خصوص مرتبة في الرسالة ولقب
من القاب الخلفة التي هي الحكم والحكم والتصرف في العالم ثم انه لما اعطى موسى عليه السلام الكلام كله ادله
تعالى بالقبول الصوري اى في عين حاجته اى في صورته عين فامت اليه حاجته يعني النار فقبل النار لاستفراغ
اى يدل همة بالكلية فيما اى في تحصيل حاجته التي هي النار فقبل الحق سبحانه في صورته فيقبل على الحق
المتجلى الظاهر على صورة مطلوبة ولا يعرض عنه اذ لو قبل له في صورته غير الصورة الثانية كان يعرض
عنه ويقبل على مطلوبة لاجتماع همة عليه فلما عرض له ادم على اعراض عليه فكان يعرض عنه الحق ايضا
بما اذ له فعلمنا من قبل الحق سبحانه في الصورة الثانية لاجتماع همة عليه ان الجمعية مؤثرة وهي الجمعية
بذلك الصريح باعتبار الجبر الفعل والناظر بالهمة التي هي المقصد والنوجب جميع القوى ولما علم كون الجمعية

مؤثرة من مثل المؤمنين المطيعين ومن غيرهم ضل بعضهم عن طريق الهدى لصرف جمعة همة في امر غير
مرضع عن اهتدائهم غيره اي غير ذلك البعض به اي بالنفع بالهمة والجمعة حيث يصرفه في امر مرضي فاقامه
اي اقام الله سبحانه الفعل بالهمة والجمعة مقام القرآن الذي له جمعة جمع ما في الكتيب السماوية في الشل
المصروف الذي يرضيه في حقه قال تعالى يصل به كثير او يهدى به كثير او ما يصل به الا الفاسقين وهم اي الفاسقون
هم الخارجون عن طريق الهدى فالافساق لغة هو الخروج عن القصد اي وسط الطريق وفي العرف الشرح
عبارة عن الخروج عن طريق الهداية فالفاسقون هم الخارجون عن طريق الهدى الذي هو اولئك الطريق فيه
اي في القرآن فكان القرآن يصل الله به كثير او يهدى به كثير فكذلك الجمعة والفعل بالهمة يصل به كثير او
يهدى به كثير كما عرفت فهو قائم مقام القرآن في ذلك الموصف وكان الشيخ رضي الله عنه اشار بهذا الى
بطن من بطون هذه الآية المذلة في شان القرآن فان القرآن لغة هو الجمع فاقام **فصل**
صمدية في كلمة خالدية الصمد يقال على ما لا خوف له يقول هذا مصود اي ليس بخوف
ويقال المقصد والمجاهد قال الله تعالى الصمد ولما كان خالد عليه السلام في قومه مظهر الصمدية يصعد في
اليه في الملمات ويقصدون في الملمات فكشف الله عنهم بدعائه البليات وكان دعوة الى الاهل الصمد
مشهد الصمدية وهي له في ذكره الاخلاص الصمدية اختصت الصمدية بكلمته عليه السلام ولما استشرق
خالد بن سنان عليه الصلوة والسلام كمال نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وعلم ان المبعوث رحمة للعالمين
كافة تمنى ان يكون له عمو ابا نبوة مستندة الى العلم الحاصل للكافة بما في البرزخ بعد الموت فان العامة
مثلا يتقادون لانباء الانبياء كما يجبرون بعد الموت فالعامة لا يتقادون لانباء الانبياء انقيادهم لانباء
من بني بعدان يموت فيعبدونه فيعبدون ما شاهد هذا لك فان تأتير مثل ذلك في ايمانهم وهم يختلف
ابلق فذلك جعل اي خالد عليه السلام انت الدالة على نبوة بعد انتقاله الى ربه بالموت وما ظهر نبوته
في الدنيا ولذلك قال النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم ان اول الناس بعيسى بن مريم فانه ليس
ببني وبنيه بنى اي بني واع الطلق الى الحق وشرع فاضاع الآية حيث لم يظهرها في حيوة واوضاع قومه
ايضا اذ لم يطعمهم عليها فاضاعه اي ضاعوا وصيته ولم يبلغوا مراده من الوصية هذا اي لان قومه
اضاعوه قال النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم في حق ابنته حين جاءت النبي صلى الله عليه واله
واصحابه وسلم بختها ابنته بنى اضاعه قومه انه في الحديث ويقول الشيخ رضي الله عنه وما اضاعوا الانبوة

صمدية
في كلمة خالدية
صمدية
جعل بنى بعد انتقاله الى ربه
واضاع الآية واضاع قومه
فاضاعوه فاضاعوا فاضاعوا
الله عليه السلام في ابنته
رجاء ابنته بنى ضاعه قومه
وما اضاعه الا بنوه فاضاعوا
يقول الناس بنى عيسى بن مريم
ليابطوا على العرب من العار
المقتاد

حيث لم يترك الناس المؤمنين بنوته مما بطر على العرفى من العاد المعتاد فيما بينهم لم يجتمعهم الجاهلية
 وقصته انه كان مع قومه فيسكنون بلاد عدنان فماتت ناز عظيمته من معارة فاهلكت النرج والفرع فالنجا
 اليه قومه فاخذ خالد بن الوليد يضر بملك الناز بعصاة حتى رجعت هاربة منه الى المعارة التي
 خرجت منها ثم قال اولاده في اهل المعارة خلف المناوح اطفالها وامرهم ان يدعوه بعد ثلاثة ايام تامة فلما هم ان
 نادوه قبل ثلاثة ايام فيمخرج ويموت وان صبروا ثلاثة ايام لم يخرج سلفا فلما دخل صبروا ويومين واستشرفهم
 الشيطان فلم يصبروا ثم ثلاثة ايام فظنوا انه هلك فمضوا به فخرج عليه من المعارة وعلى راسه لم يحصل من
 صياحه فقال الصغومي واضعته قولى وصيدتى واخبرهم بموته وامرهم ان يقبروه ويوقوه اربعين يوما فانه ياتيهم
 انطرح من القم فيعدهم حاردين مقطوع الذنب فان احدى قبره ووقف عليه تشاؤموا وعليه السلام فانه يقوم
 ويخبرهم باحوال البرزخ والقبور يقيين وروية فانظروا اربعين يوما في القطيع وتقدم حمار البرزخ فوق حفلة
 قبره فلم يؤمنوا قومه بل يشعوا عليه فاولاده خوفا من الغار لئلا يقال لهم اولاد النبلوش فجمعهم جميع الجاهلية
 على ذلك فضيغوا وصيته واضاعوه والله اعلم بالصواب **فصل في حكمة فردية في كلمة**
محمدية انما اخضت الكلمة للمحمدية بالحكمة الفردية لانه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم اول
 التعينات الذي تعين به الذاة الاحدية قبل كل تعين يظهر به من التعينات الغير للجاهلية وهذه التعينات
 مرتبة ترتب الاجناس والافان والاصناف والاشخاص منسجج بعضهم تحت بعض فيوحيه في جميع التعينات
 فهو واحد فرد في الوجود لا نظيره ولا تعين يساريه في المرتبة وليس فوقه الا الذاة الاحدية المطلقة المنزهة
 عن كل تعين وصفة واسم ورسم وعيد ونعت فله الفردية المطلقة وايضا اول ما حصل به الفردية تاما هو
 بعينه الثابتة لان اول ما فاض بالقسط الاقدس من الاحيان هو عينه الثابتة فحصل بالذاة الاحدية والمرتبة
 الالهية وعينه الثابتة الفردية الاولى وقصيف هذه الحكمة بالحكمة الكلية كما وقع في بعض نسخ النصوص
 استمول التعين الاول الذي وهو حقيقة عليه الصلوة والسلام كل التعينات اعلم ان الحقائق العلية ان كانت
 متعاقبة لا بالو الهاتسجج وفافية بينية ومع احكامات غيبية والوجودية بلا احوالها وواجب فردية فالذات هي ما على جملة
 مفيدة انه والبعض الجامع الثلاث الجمع سورة ويجمع العقول والموجودات باعتبار التفسير قرانا باعتبار الجمع قرانا
 ولجميعها في الانسان الكامل سمى نفسه قرانا وبما فيه الوردية عليه من الحق ايضا قرانا اذا عرفت هذا فنقول
 معجزاته الهاء الله على بنوته صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم القرآن الذي هو نفسه وحقيقته باعتبار

معجزة القرآن والاشياء المعجزات
 على سرادقها الانسان
 على من الخالق الخلق
 كالفن باليات الخلق
 هو كلام الله مطلقا في احوال
 الله

هو وجه الشئ : دعوة ذرات بيده وسمان : وما كانت الجمعية الالهية من بعض بطون معنى القرآن
 كما كانت اليه الاشارة في قص موسى اراد رضى الله تسميه على ان تلك الجمعية ايضا العجا
 فقال والجمعية على امر واحد جمعية الهية على امر واحد عجا انكما الانسان عليه من الحقائق
 المختلفة والقوى المتعددة المتكثرة الروحانية والجسمانية ولكل من تلك الحقائق والقوى اقتصار
 خاص وحكم معين يباير احكام ماعدا فالجمعية التي هي استملاك الكثرة في الوحدة امر خارج لعادة
 المجموع فهو عجان والانسان المتكثر بمقتايقه المختلفة كالقران المتكثر بالآيات المختلفة اى المتقسم
 ما هو كلام الله مطلقا من غير ان يكون حكاية عن كلام الله سبحانه لفظية وما هو كلام الله من حيث
 انه سبحانه تكلم به ولكنه في الحقيقة ليس كلام الله بل هو حكاية الله عن كلامه متكلما لفظية فمن
 كونه اى فالقران من حيث انه كلام الله مطلقا فهو معجز لان من حيث ان بعضه كلام متكلما اخر
 حكاية الله سبحانه وتعالى بلفظه فانه ليس بقران ينبت له الامحاز من هذا الهيئته وهو اى القران
 المتكثر بآياتها متخذ اى كونه كلام الله هو الجمعية التي تستلزم الامحاز وعلى هذا اى على تلك الجمعية
 يكون جمعية الهية للانسان بمقتايقه المختلفة فكما ان تلك الجمعية الامحاز فذلك الجمعية الهية لما عرفت
 قال سبحانه وتعالى وما صلحكم بعض محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم يحثون من الجنون بمعنى
 السقاية ما استر عنه شئ اذ لا يعرف عن عمله متقال ذرة في الارض ولا في السماء من حيث حقيقةه ولكن
 يقول انتم اعلم باموره بانكم من حيث يشربون ذلك لان الحقيقة الهيئية صلى الله عليه وسلم هي صورة اسم الجامع الاخرى التي هي
 نزي صور العالم كمالها بالظاهر في الذي هو رباب الارباب فلا بد لها من الانصاف صفات الالهية كلها من العلم الشامل والقدرة الكاملة
 وغيرها ليتصور في العلم العالم على حسب تعادلاتها واكثر من انما هو حقيقة حقيقة الامحاز من حيث نشأتها فانها من تلك الجمعية بعد
 ربوبيتها الى ربها كما انه سبحانه على هذه البهجة فقولنا انما اننا بشرككم في حاله وعمله الا في قوله وما ربيت ادميت
 واكن الله في فاسد ربيته الى الله فالخالص ان ربوبية العالم بالصفات الالهية التي له من حيث مرتبة من عجزه ومسكنه
 وجميع ما يلزم من التقايص الامكانية من حيث بشيئته الحاصل من التقييد والتسليم الى العالم
 السفلي المحيط بظواهره من العالم الظاهر وبباطنه من خواص العالم الباطن فيصير مجمع
 البعري ومظهر العالمين فنزوله ايضا كما له كما ان عروجه الى مقام الاصل كما له فالتقايص ايضا كما لا ت
 باعتبار اخر يعي فيها من تنوير قلبه بالنور الاخرى والافقون له من الضنين وهو البطل اى ليس صاحبكم

في كتاب تقنين الفصول
 في الامحاز على العالم الظاهر
 والباطن وحاصله
 كتابه في التنوير

هو صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم يتجمل فما كل شيء ما هو لكم اي شيء يكون من جملة ما ينبغي لكم وتقصيده استعداد انكم ولا بظنين من الظن بمعنى النعمة كما وقع في بعض القراءة اي ما بينهم في انه بجمل الشيء حاصل لديه من عند الله هو لكم لانه صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم يربون بينه المذكورة اعطى كل ذي حق حقه وافاض عليه جميع ما يحتاج اليه واستحقه ثم لانه كان الخوف لا يتحقق الا مع الضلال الذي هو الخيرة فان الخوف عبادة عن استباح القلب عن طمأنينة الا من توقع مكروه يمكن الحصول فلا شك ان توقع المكروه من غير حيز من الحيوة وتزود في حيث اراد الله سبحانه نفى الخوف عنه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم منقضى ضلال عنه كما قال سبحانه ما ضل صاحبكم وما غوى ولكن ينبغي لك ان تعلم ان الضلالة ثلاث مراتب يداية ووسط ونهاية والضلال المنقضى عنه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم هو ما عدا المرتبة الاخيرة هو مقام صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم الذي هو طلب المزيد فيه بقوله عليه الصلوة والسلام رب زدني فيك تبيخ كما اشار اليه رضى الله عنه بقوله اي ما خاف في حيزه التي هي المرتبة الاخيرة يطمئنها الكمال ولا يتعد دونها ابد الآباد وانما امر يخف صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم في هذه المرتبة لانه اي لان البيان انه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق هي الخيرة ومن علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق سبحانه هي الخيرة ومن علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق سبحانه هي الخيرة فقد اهتدى في حيزه الى انهاء الغاية ومن اهتدى في حيزه الى انهاء الغاية وصاحب هدى وبيان في اثبات الخيرات وانما هي الغاية فكيف يخاف فيها علمان المرتبة الاولى من الضلال يختص بحيرة اهل البديريات لمن جمهور الناس وحكم الثابتة يختص في المتوسطين من اهل الكشف والحجاب وحكم الثالث يختص باكابر المحققين اما سبب الخيرة الاولى العامة فهو كون الانسان فقيرا حاليا بالذات فلا يميز عليه نفس يخلو فيه من الطلب وذلك الطلب متعلقة في نفس الامر الكمال الذي هو غاية الطلب والغايات يتعين بالهم والمقاصد والمناسبات الداعية الجاذبة فالمرتعين الانسان راغب فيهما او مذاهب اعتقاد يتقيد به بعض جابر حلقا واول مزيد بهذه الخيرة تعين المطلب المرجع ثم معرفة الطريق الموصل ثم السبب المحصل ثم معرفة ما يمكن الاستعانة به في تحصيل الغرض ثم معرفة العوائق وكيفية انزالها فاذا اتعنت هذه الامور تنزل هذه الخيرة ثم ان حال الانسان بعد ان

يتعين له وجهة ويرجح المرمايه الغاية على جزئين اما مستوعبه ذلك الامر بحيث لا يبقى فيه فضيلة
يطلب بها المزيد كما هو حال اهل الاعتقاد والتخل غالباً لا يبقى فيه فضيلة من محسوفاته
مع ركونه الى حال معين وامر مخصوص فيحصل احكاماً لا يبلغ عيناها جيداً ما هو انهم ما ادرك فان وجد
ما اقلعه وينهيها انتقل الى رتبة المرتبة الثانية وحاله في المرتبة الثانية كحاله فيما تقدم من انه لا يخلو
اما ان يكون في كل ما يحصل له مطعوناً فافترأ عن طلب المزيد وقد بقيت فيه فائدة منه من الاستقلال
وسمياً ان اسرى المتوسطين قد نفعوا شيئاً وكلم يري انه المصلي ومن وافق بيان الغير في ضلالة
ويرى ياخذ كل طائفة طريقاً متمسكاً فلا يجد يقوم على ساق ويرى الاختلال منطوقاً والتفويض
والارادة فانه يجد ما لا يدري اي المعتقد انت اصبوب في نفس الامر فلا يزال حائر حتى يغلب
عليه آخر الامر حكم مقام من المقامات التي يستند اليه بعض اهل العقائد فيجذب اليه بطريق او
ينتفض له بالعناية او يعاون بها بصدقه في طلبه وجد معظيمة ويزله الجهود ويرفع انجاب فيصير
من اهل الكشف وحاله في اول هذا المقام كحاله فيما سبق من انه اذا سمع الخطابات العلية وعيّن
المشاهدات السنية وراى حسن معاملة الحق معه وفاز به حافات اكثر العالمين هل يستفيد
بعض ذلك او كله ويبقى فيه بقية من غلبة الطلب فينتظر في قوله تعالى وما كان لبشر ان يملكه
الله الا حياً ومن وراء عجاب او يرسل رسولا فيوحى باذنه ما يشاء انه على حكيم وسرف امتاله
من الاشارات الربانية والبنائات السبحانية فليتنسب اليه كل ما اتصل بالحجاب او تعين بالواسطة
فالحجاب والواسطة فيه حكم لا محالة فليبق على طهارته الاصلية فيطرق اليه الاختلال ولا سيما
اذا عرف سر الحال والمقام الذي هو فيه والوصف الغالب عليه وان لكل ما ذكر اثر فيما يبدى في ذلك
ويصل اليه فلا يطمئن ولا يبقى له في حضرت الحق جهة معينة واعتبار مخصوصة فيصير عنه
ويتعدى مراتب الاسماء والصفات وينتطفئ اليها من الاحكام والانوار والتجليات فلم يتعين
له الحق في جهة معنوية او محسوسة من حيث الظاهر والباطن بحسب العلوم والمدارك
والعقائد والمجاهد والاحبار والاصناف تعتبر الحق سبحانه وتعالى وعدم انحصاره في كل ذلك
او في شئ منه ويعدم امتلايه وفوق همه عند غايته من الغايات التي وقف فيها اهل الموقف وان
كانوا على حق وقفاً لمحق له فيه بل ادراك بالقطرة الاصلية دون تردد ان له مفهوماً باقياً وجر

واقبل علیه باجل ما فیہ بل بکلمتہ یعنی حضورہ فی توجہ الیہ سبحانہ علی نحو ما یعلم سبحانہ نفسہ
فی نفسہ لا علی نحو ما یعلم نفسہ **ب** غیرہ ولا یحسب علومہ الموهومہ والکتابتہ وھذہ الحالۃ اول
الاحوال اخیرۃ الآخرۃ التي یتنہاھا الکابر ولا یتعد ونہا بل یتقون فیھا ابدالاً بابد دینا وبرزخاً
وأخرۃ لیست لہم جہۃ معینۃ فی الظاہر والباطن لانہ لم یتعین الحق عندہم مرتبۃ بتقید بہا
فی بواطنہم وظواہرہم فیتعین عن مطلوب الخربل قد اشہدہم احاطتہ لہم من جمیع جہاتہم
الخفیۃ والخیلیۃ وخیلی لہم فیہم لاقی شئی ولا جہۃ ولا اسم ولا نسبتہ بخصوصۃ من شہودہ فی
بیداء التنبیہ اذا كانت حیرتہم منہ ویہ وفیہ وفی تبصرۃ المبتدی الشیخ الصدر الدین
قدس سرہ حیرت بردو کہ نہ ست جیرۃ نظارہ وجیرۃ اولو الابصار جیرۃ نظرارہ مذکورست
چرا از تصادم شکوک و تعارض اولیہ بود چنانچہ حسین منصور رحمۃ اللہ علیہ کہ من رائہ بالحق
مستند اسر جہ فی حیرتہ یلہو و شاب بالتلیس اسرارہ و یقول فی جیرۃ ہلہو
قطعہ راہ توحید را بعقل بسوی و دیدہ روح را بخوار خوار و زاکم کردست راہ الالہ
عقل را از دو شاخ لا بردار و جیرۃ اولو الابصار جمیع دست و این از قولی تجلیات و مستلانی بارقا
بود و مشاہدہ کبیر یا وسایر توحید و عجایب اسرار و احکام ربو میت رب بر دنی فیک
تغیراً اشارہ بدین مقام **ت**شہود قد تغیرت فیک ہذا بیدی و یا دلیل لکن تغیر فیک
نظم چہرہ روی یارای زلف ہر ساعت دگر سائی و کہی بزنجیر ازغیری کسی از شک
چو کانی و زہرہ چندین چہمی بافی نہ واو دزہ بافی و فسون چندین چہ میخواستی نہ ہاروت فسون
خوانی و لیکن ہذا اخبر ما اريد ابرادہ فی ہذا الکتاب و اللہ الرجیع والماب لغایہ باشد از جمیع فوائد
و نظم این فراید باشکستہ زاویہ تحول و کساحی عبد الرحمان ابن احمد الحامی و فقدا اللہ لما یحبہ
و یرضاه و جعل آخرتہ خیر من اولئہ متمالہ بھذا الکلمات المنظومۃ و مختتمہا یا ہا
بھذہ الابیات المرقومۃ **ن**ظم این تازہ رنگ کند زمانہ و بر لوج بقا جاودانہ و مفتاح
خزانہ وجودست تصباح زجاہ شہودست و ننمو بچشم اہل القیاس و خزن نقش
فصوص اہل عرفان و نقدست در فصوص اکمل و کہی مجمل و کہی مفصل و ناستش بر
ناقدان این فن و زان نقد نصوص شد سعین و الحمد للہم السرایر و کما بہمبارکی باختر

<p>در پشت قصد و قصت و سبب تمام زان بار که بر روی از قلم سود وز زخم تراشش جبت خامه مهری بد بان خویش محکم یارب بوفور کار سلانیت وز ناظم این سته که گوهر با خود حسد فی زجسل نظم در سلک عمل مکن شمارشش یک جام حواله کن محب حی</p>	<p>پیوست بنویشتن سر انجام آسوده بنیان محض سود از آسیب فراش رست نامه بنهاد و ات غنبرین دم یارب بکمال بی نیازیت کز راقم این خجسته دفتر گرفتد حرفی بسو مر قوم منویس بلوح اعتبارشش از بزم صفای شاد کاهی</p>
	<p>زان جام بدامست و وال دارستش به محض و آله</p>
	<p>ثبت الکتاب بعون ملک الوهاب فی السنته عشرین من شهر روال المکره فی سنته و ثلاثمائة بعد الف سنه</p>

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

Supplied by
Mirza Law House
ETAWAH

CALL

۲۹۷۵ د
۱۲ افشج

ACC. NO. ۱۵۱۷۷

AUTHOR

TITLE

شرح فضول الحکم

۲۹۷۵ د
۱۲ افشج
۱۵۱۷۷
شرح فضول الحکم

Date	No.	Date	No.
For Booking			
29/6/45	No. 2/45		



Maulana Azad Library ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

